

مقرر گفتند جائز است چه اگر جائز باشد لازم آید که شخص را در فعل و امر و زان و احد مورد مبنی باشد

لایبسته الباطل من بین بدیه و لا خلاف جواز انت که ضمیر عاید است به جمیع قرآن نه با بعضی خلاف کردند و گفته اند نسخ و وجوب پیش از تکمیل فعل جائز
 نباشد بانه اشاعره گفتند جائز است چه اگر جائز نبود واقع نشد سکر و اعتق که حق تعالی اگر چه برین معنی فرمود و بعد ازین امر
 نسخ کرد و منافیه و این باشد که پیش از تمکن از فعل بوده باشد و همچنین حذف کرده اند و گفته اند نسخ بی بدل جائز است بانه اگر اصول بدان
 برانند جائز است بلکه واقع است چنانکه تقدیم صدقه بر خجی یا رسول علیه السلام واجب بعد از آن نسخ شد بی بدل و وقوع بدل جواز را
 و جمعی گفتند جائز است لقوله فی ما نسخ و لم یسقطها من غیر منتهای او منتهای و همچنین خلاف کرده اند و گفته اند نسخ حکم دون تلاوت یا تکلیف
 است بانه محال است که جائز است چه حکم و الذین یتوفون منکم و یدرون از واج و صیغه لازمه و اجیم متاعا الی الحول نسخ شد بدون
 و تلاوته نسخ و الیخ و ازینا فارجه و هر دو نسخ شد بدون حکم باب سیم و سنت و ان عبارت است از آنچه از رسول علیه السلام در
 شده باشد از قول و افعال بی واسطه و بی واسطه در حضرت او واقع شده باشد و او مفرد داشته و منی فرموده و کتب را قول او از
 امر و منی و خاص و عام مطلق و مقید و مجمل و مبین و مانع و مسوق و محجبات که در کتب کتاب کرده شده یا بقیه ایجات او در
 مسئله بر او کنیم سند اولی در افعال او ایما خلاف کرده اند و گفته اند مجرد فعل او دال بر وجوب است یا بر اباحت پیش
 شافعی است که مجرد فعل او دال بر ندب بقوله انما لفعل کان لکم فی رسول الله سوره حسنه و ادنی مرتبه حسنه رجحان است و وجوب متفخ
 اصل عدم است و راجع غرض واجب نیست و قایل بر کذا گوید لکن کم ادنی مرتبه حسنه رجحان است و قبیح بود مباح حسنه بود و این
 منتهی نیست و بر تقدیر سیم اسوه عبارت از بیان بفعل نبی علیه السلام بروجهی که از او صادر شده باشد و این معنی معلوم نیست در سب
 مالک است که دالت بر اباحت زیرا که فعل او شاید مکرره یا حرام باشد چه گناه بر او جائز نیست اصل عدم وجوب رجحان است پس مباح
 باشد و این ضعیف است چنانکه مستفاد معلوم شد که اکثر افعال او واجب است یا مندوب و حاکم افزد بانه اغلبی بود و پیش جمعی که است که است
 بر وجوب بقوله فی ما نسخ و قوله تعالی ان قل ان کنتم تحبون الله فاتبعوه لایحکم الله و قوله ما الی کم الرسول فخذوه و ظاهر امر او
 وجوب است و جواب و آیه اول است که متابعت عبارت است از بیان بفعل او بروجهی که از او صادر شده باشد و ح شاید احوال فعل بر سبیل
 و جواب بیان نموده باشد و آیه سیم آنکه مراد با اینکم امر کم است بدلیل قول ما بنکم غنه فانتهوا و صیر فی وجه و کبر و توفف کردند و این محبت زیرا که
 فعل رسول علیه السلام با احتمال اباحت و ندب و وجوب است ان بنوا لکم از خصایص او باشد مستردوم در آنکه جنبه فعل چگونه معلوم کنند و ان
 بکند و جهت اول نقول او چنانکه گوید این فعل واجب است یا مندوب یا مباح دوم بدانکه او گوید این فعل مساوی فلان فعل است سیم آنکه
 فعل او در مثال ایست واقع شده باشد و دالت کند بر احدی از احکام چهارم آنکه فعل مقرر شده باشد مانند فلان که دال بر وجوب و ندب
 چنانکه غازی گذارده باشد با ذل و لغات و علی بن ابی حمزه سیم در غرض بدانکه دو فعل متعارض نشود و سوا کما نماند تا این که متغلیف
 چه در افعال عموم نباشد و ح احدی معارض دیگری نمواند شد اما فعل و قوایم که قول مقدم بوده یا نسخ فعل نسخ آن قول مقدم بود و اگر
 قول متأخر باشد و عام بود یا نسخ الفعل شود و اگر خاص باشد بهر مانع فعل باشد و در حق او اگر انقول خاص بود یا مباح و در او پیش
 از آن باشد که است فعل او قیام نموده باشد انقول محض فعل او شود به نسبت است و اگر بعد از قیام انشان باشد بدان فعل نسخ

ان فعل شود و آنچه بر تقدیری باشد که سبقت احدی بر دیگری معلوم باشد اما اگر ندانند که قول سابق است یا فعل است یا قول
 باید که در هر دو قول از انفاق در سبقت قول سده چهارم در آنکه رسول علیه السلام پیش از نبوت بشریعت
 دیگری منع بود یا نه آنرا می برانند که منع بود و پیش از آنکه جمع دیگر است که منع نبود زیرا که اگر منع بودی بشریعت
 بودی یا بشریعت غیر آن و دیگر پیش از عسی بودند و قسم دوم جایز نباشد زیرا که شرع پیش از آن منع بشریعت عسی و اول هم جایز
 زیرا که بشریعت او منقطع شد بواسطه کفر آن شخص یا تثلیث و آنها که تثلیث قبل از تثلیث نباشد باینکه بعد از آنکه نقل ایشان چیست نشاید
 مذکور دیگر است که منع بود چنانچه قبل از آنکه است که او حج میکند و طواف میکند و از میت و زنا اجتناب می نمود و عقل را بر او سفل
 اند پس بنا بر این شروع بوده باشد و اما بعد از نبوت اگر آنرا بر بند که منع بودی بشریعت دیگری و فایع انظار روحی
 مجزوی بیکدیگر رجوع بکتاب ایشان کردی و نیز اگر او منع بودی بر رجوع بکتاب ایشان نیز مانع رجوع بکتاب ایشان واجب می بود بواسطه این
 آنکه او در رحم بود پیش از آنکه رجوع بالتوریه کرد و جهت الزام بود منع می شد بخاتم آنکه در خبر متواتر مفید علم است مطلقا خلاف مرسته گفتند منع
 علم است مطلقا و بعضی گفتند اگر خبر باشد از موهوم مفید علم بود اما اگر خبر باشد از گذشته مفید نباشد و این هر دو مذکور باطلند چه باوجود
 بعین از آنچه که مذکور شد و غیر آن بضرورت حکم میکنیم بواسطه تواتر خبر و همچنین بواسطه تواتر خبر بضرورت می دانیم که سبقت علیه السلام
 خاتم و غیر ایشان بعد از آنکه گذشته اند مستند ششم در آنکه خبر متواتر مفید علم است بضرورت مانع از مذکور است بحسب بصری و کلامی و اما اگر خبر
 و غیر آن است که علم حاصل شود عقیب خبر متواتر نظر است علم ابدی توقف نمود و حق آنست که مفید علم است بضرورت چه اگر محتاج
 بنظر بودی جمعی که فکر از ایشان صورت نه بند حاصل بخوبی می بیند ایشان و کوه کان سده نهم در خبر واحد و مراد بخر واحد است
 هر دو بان آن یکدیگر تواتر رسیده باشند بغیر جمعی باشند که تواتر ایشان بر کذب محال بود و علماء را خلافت در آنکه عمل نمود و
 است باینکه حق آنست که عمل بخر واحد عدل واجبست چه جمعا حد واجب کرد ایند باینکه طایفه از فرقه خاند فرموده و طایفه از فرقه منکر فرقه
 منهم طایفه یستقیهوا فی الدیم و لیسوا و اقوامهم از رجوع الیه علم بحدرون و فرقه بر تنه اطلاق کنند بر طایفه که از فرقه بیرون بودند
 یکی باشند یا دو و عمل بخر واحد اصل از برای رجعت اما جمعی بر این منع است پس برای باینکه در جهت اشتراک بر دو در نوع
 باب چهارم در اجماع و اخبار است از اتفاق اهل صلح عقد از امت محمد علیه السلام بر هر عملی که مورد اکثر طوائف باشد بر اجماع
 حجت الا نظام و بعضی از خوارج و آنچه گویند پیش از آنکه جمعی از حجت است معتقدی است و جمعی منع حجت اجماع کردند بحد در
 استدلال مخالفان ایشان بکون اجماع باینکه حجت است که اجماع اتفاق است و جمعی است و جمعی است که بشریعت است
 بنا بر این که داخل بود و چون اتفاق کنند حجت باشد و احمد بن حنبل و غیره حجت اجماع را منع کردند و خود اجماع را مستند در حجت اتفاق
 او میان در وقتی واحد بر آن اولی است و این سبقت بر آنکه داعی دعا کولات مختلفند بخلاف احکام و جمیع دیگر گفتند اجماع
 نمکنت کبر و قوف بر او مستند است بنا بر آنکه علماء شرق و غرب شمر اند و از کجای معلوم شود که در غیر است باینکه در مشرق
 در آن حکم اتفاق کرد و نیز بعضی قائلند و بعضی خالف سلاطینی و طوائف شایسته که از ترس منقوب باشند و در میان رجوع کنند و کلاما

در جامع

ان فتوی دیند و این مرصفت چه شاید که در بعضی اوقات عیما محصور باشند و خوف از رفع و بین مالک اجماع اهل مدینه تحت لقوله
السلام الی کینه بنی تلبیة الشقی خنبا و پیش سید اجماع غرت تحت لقوله انما یرید الله الذی یب عنکم الرجز اهل البیت و در اوبان بیت
بانفاق معقولی محنت علی و فاطمه و حسن و حسین علیه السلام و عیسی علیه السلام و لقوله علیه السلام انی ناکرکم فیکم ما ان یکم بین یصلوا کذا البیت
و غیره پیش معنی اجماع خلفاء اربعه تحت کقوله علیه السلام علیکم بسنتی و سنته الخ و از شدیم فرمودی و پیش معنی اجماع شیخین یعنی ابوبکر و عمر
تحت لقوله علیه السلام اقد و باللذین من بعدی الی بکر و عمر و استدلال باجماع در معنی جای نباشد که صحیح اجماع موقوف باشد بران بجز
حدوث عالم و وحدت مانع اما در خبر که صحیح اجماع موقوف است بر این همچو انبیا است استدلال باجماع جای نباشد و الا و ملازم آید و اجماع
ناچار بجز آنست که اجماع بی سند و حجتی خطا بود و اگر کسی گفتند اگر اجماع محتاج بود بسند پس در اجماع فایده نمائید چه مشکلی بنا بر اجماع اولی باشد
از آنکه این ضعف است زیرا که از وجود سند عدم اجماع لازم نباید بلکه هر دو دلیل باشند بر مطلوب اگر اجماع معارض نصی کر آن نص قابل
تبادل باشد تا وی آن واجب باشد و اگر فایده این را نباشد یعنی از دیگری عامر بود خاص مخصوص اعم شود و اگر هر دو مساوی باشند قطعا
شوند و بعضی شرط کرده اند که اجماع باید که مقول باشد بتواند بر عمل بدان واجب و حق است که اگر نیز بطریق احاد مقول باشد
عمل بدان واجب چه نقل ظنی همچو سنت بطریق احاد و غیره است پس قطعی اولی بود تا آن فسخی نجسم در قبایل و انبیا است
انبیا مثل حکم معلومی در معلوم دیگر بواسطه اشتراک هر دو در علت حکم پیش مثبت همچو حکم انبیا تحریم در بنید بواسطه ثبوت
او در غیر نسبت اشتراک علت که آن اسکا است پس قیاس با ناچار بود از چهار چیز مقیس علیه همچو خمر در بنیوت که او را اصل
خوانند مقیس همچو بنید که از افرع خوانند و مشترک در آن اسکا است در بنیوت و اینرا علت خوانند و حکم آن تحریم است و فقها
مقیس علیه محل خوانند و مقیس علیه محل خلاف و امر مشترک جامع و طرق دال بر علت و وصف جامع نهند اول نص خبر آن که
اقبول الصلوة لک و لک الشمس و غیره خوانند و ع فرق کنند در حکم میان دو چیز بنید که وصفی و ح از اینجا معلوم کنند که آن وصف است
حکمت نه انش سئل علیه السلام نهی کرد از بیع طعام بطعام بغاضل و بعد از آن فرمود اذا اخلف الخبثان فیسعوا کیف شئتم
یابیه پس از اینجا معلوم شد که اختلاف بر علت جواز بیع است بغاضل پس اجماع چنانکه ایتم اجماع در آن عیب برادر
بدی برید و در میراث اشراج فبعینین است چهارم مناسبت آن بر صفتی باشد که ثبوت حکم عقوبه متضمن وجهی خبری بود
و اینجا خبری موقوف حال باشد معاشن یا در معاد و اینجا در معاشن بود با جذب نفعت بود یا دفع مضرت و اینجا در معاد بود دفع
عقوبات چنانکه سکر برانی تحریم که آن بالذات مناسب تحریم است محافظه علی العقل بحکم شیه چنانکه گویند مسر
و گویند که نافع و منوم فرض است قیاس بر مسر که خود ششم دوران و آن حدوث حکم است بحدوث و صفی و انعدام او
ان چنانکه گویند که حکم و از مع اشتراک محدود و و در ان الشی مع الشی بل علی علی ان کذا علیه لایر نفتم تقسیم
و ان جسر و صامت در اصل و ابطال بعضی انسان تا باقی از برای علیت متعین شود و ان جسر اگر دایر باشد بین النفعی
و الانبیا انرا نفیم خوانند و اگر نباشد سر چنانکه گویند حرمت بپوایا معلل است بطعم یا کبیل یا قوت یکدیگر و دوم و سوم مستغنی

و از آن چون بگوید که فواید او را عموم است و کافه اهل ملت را شامل باشد بر فرض عبادات گفتا نموده بروی می بایک کرده شد که چون
 تکلیف بر الوجه بدان قیام نماید این آن عبادت جمیع مذہب است باشد و این غایب است باین افعال دیگر کرد و درین طاعت و
 اخلاص و کلین در عبادت بود و این را که خلل در آن موجب خطر است چنانچه احتیاط بر این وجه نکند و عبادت مند و به را بجز نبرد
 و نقصان آن نمی لایق نشود بحدی که در آن نکند و این قاعده حقیقت میهد باشد و هم وظایف مذہب نصیبت مرتب و هیچ شک نیست
 در آنکه اگر علمای وقت و امنای ملت عبادت و نصیبت نکند عموم این را بر این وجه عبادت نرسانند مولف لفظ وضعی گفتا که استقامت
 لکن این من ترک الخلالا باب اول در بیان صلوة و مقدمات آن مشتمل بر فصل اول و طهارت بدنه طهارت
 بدن و جامه و نماز از نجاست آب و جبت و نجاست دو قسم است یکی عینی و دوم حکمی و نجاست عینی بحدیست خفیفه و انواع
 است یکی غلیظ همچو خمر و خون و ریم و بول و غلیظ بر خبر که گوشت او را نباید خوردن شرعا و از اینها تا بمقدار در می پیش او
 در نماز معفو است زیاده را زایل باید کرد تا نماز درست شود و دوم نجاست خفیفه همچو بول آنچه گوشت او را شرعا توان خورد و از این
 تا بمقدار ربع چایه رسید پیش او معفو است اما بحدیست شافعی و مالک و احمد اندک و بسیار بر نجاستی مانع نماز است و از آن آب و آب
 و مذہب صادق نیز همین است الا پیش او در بول و روث مابوکل لحمه در و است و دفعاع و منی مطلقا نجسند پس تکلیف باید که بد
 و جامه و جامی نماز خود را از هر چه پیش میهد نجاست پاک گرداند اما نماز او با نفاق درست باشد و نجاست حکمی دو نوع است
 یکی مغلفه که موجب نیست و دوم غیر مغلفه که موجب صورت است اما آنچه موجب نیست پیش آنرا فقها سه چهارم است نجاست
 حیض و نفاس و پنج بحدیست صادق این است و استحضار غسل القطیعه نیست آدمی پیش از غسل او و فرغ از غسل نجاست پیش او خفیفه
 است خبر است یکی مصنفه و دوم استنشق سیم شستن اجزاء ظاهر بدن و بنهای موی و پیش شافعی و خبر است یکی نیست دوم شستن
 همه اجزای بدن با مویها و مناسبت آن و پیش مالک و احمد پنج خبر است نیست و مصنفه و استنشق و رسانیدن آب به همه اعضا
 دست بر انداختن با مالیدن بوقت غسل و پیش صادق چهار خبر است نیست با سند است آن و رسانیدن آب با شستن و بنهای
 مویها و تخلیل مواضعی بدین آب آن تخلیل بنجائرسد و ترتیب یعنی اول سر بشوید و بعد از آن جانب است و بعد از آن جانب
 پس غسل صحیح جمیع مذہب است باشد که ستم نیست بود و بر سبیل اسناد است و مصنفه و استنشق و شستن جمیع ظاهر بدن
 با مویها و مناسبت آن و مالیدن دست بر جمیع اندام و اگر آب بشواری بدینجا رسد و اگر آنجا با ترتیب نیست برین وجه کند که
 نوبت غسل با غسل کجاست و رفع اکثرت استباحه للصلوة قریبه الله اینمخذ اگر در دل بگذرد جائز بود اما بهتر آن باشد
 که با عقده بلفظ نیز کند و بحث در غسلها می دیگر همین است که در غسل کجاست گفته شد الا آنکه در پیش احمد در غسل حیض و کجاست آن
 و جبت و در نجاست اما نجاست غیر مغلفه که موجب صورت نیست بحدیست خفیفه هر چهار سبیلین بیرون آید و
 از غیر سبیلین نیز اگر نجاست خون و ریم و فی الماء و الغم و اغما و جنون و خواب اگر مضطرب باشد یا مثلی یا
 مستند آنکه البتة باشد یا در کعبه بود یا در سجده و مقبلا اگر در نماز بود بحدیست شافعی خروج غرضی از موضع غیر

غیر معتاد یا ثقیله که زیر معده باشد اگر موضع معده بسته شود و زوال عقل یا غایب شدن استی یا بستی یا بکس که غیر ممکن است باشد ازین سخن خبر مردود
 که بگوید بر کرم نباشد و شوهر در بیفورت غیر محرم است و مس فرج اکثر قبل باشد مادر مرد یا در کرم صغره یا کبیره و مرده یا زنده و محتجب
 چون حکم دارد و بطلب احدین است مگر آنکه غایب اگر ممکن است باشد ناقص است و بطلب صلوات یا عطا یا ازین سخن خبر مردود
 از این بیرون آب منقطع نباشد و استیاضه قلیله بخلاف و ذی و ذی و کرمی که منقطع نباشد و خوابی که مبطل حاصل سمع
 و بصر شود خواه البت ده بود و خواه لغت ممکن است باشد یا غیر آن و هر چه غسل از این کند و مذہب مالک نیز همین است پس احتیاط
 آن باشد که چون یکی از اینها که مذہب یا مذہب ناقص است حاصل شود یا یکی از وضو سازد نماز کند ارد و فرایض وضو مذہب ابی حنیفه
 چهار چیز است غسل چه دیدن با مرفقین و مسح مقدار ربعی از سر و غسل حسین و بزمیت یعنی شستن نیت که مقدار آن غسل و مسح
 و غسل نیز با مرفقین و مسح بعضی از سر اگر چه یکموی باشد و بقول دیگر سه موی و غسل حسین یا کعبین و ترتیب آنها بدین ترتیب است
 مالکین شستن خیریت باریک است و مذہب احمد نیز غسل مفت باز یا بضممه است شاق الا باید که نیت مقدار اول مضاعف باشد
 پیش مالک و احمد مسح مین بر فرض سه و بزمیت و بزمیت اول نیت باشد آن حکما تا آخر وضو دوم غسل وجه عین
 دیدن چهارم مسح بر مایمی و چپ مسح هر دو پای به بقیه نداده اند که آنرا بر دارد و غسل آن پیش از مسح مین و مسح مین
 بغیر وضو و جایز نیست ششم ترتیب هفتم موالا بر وضو صحیح جمیع مذہبان باشد که شستن بود بر مضمه و شستن و مینی مقدار
 باول مضمه باشد امت آن تا آخر وضو و غسل بدین با مرفقین و مسح جمیع سر به بقیه نداده اند که آنرا بر دارد و بر گیر که
 چون در غسل بدین نشین یا تثلیث واقع شده باشد آب نوردن شستن بواسطه مسح هیچ مذہب فرض نیت و مسح برین همچنین
 و بعد از آن غسل آن با رعایت ترتیب و موالاة در آن افعال ترک مسح بر موزه الاعم الضروره اگر کوبند زیادتی مسح مقدار
 معین و غسل برین مذہب صادق بدست و بدست موجب غسل در طاعت کوئیم اتیان بدان منطقه غسل است و ثواب ترک این
 منطقه بطلان عمل پس اتیان بدان لی بود از ترک اگر کوبند جمع میان غسل و مسح و فرضیت در هر دو با یک بر سبیل فرضیت
 و دیگر بر سبیل مذہب خلاصه جمع کوئیم جمع میان هر دو بنا بر تحصیل و احبت بقیق چنانکه وقت باشد بعد از طاعتین میان دو طهر
 جمع کنند و بوقت شستن قبله یکبار بدو جهت یا زیاد کنند تا بر عدم غلبه طن بیتی معین و بوقت شستن یکبار با جنبه از هر دو جنبه
 نمایند بر سبیل و موجب پس اگر بعد از مسح غسل بجای آرند بوجبه که مادر کرده شستن لایمور به یقینا و موجب و یا وجوبی و بدین
 لازم نیاید فصل دوم در بایطهره و آن یا آب بود یا بدل آن اگر آب باشد باید که آبی باشد که از آنجا بجیزی کنند و آب
 زعفران و غیر آن بکدام بلکه خورشید بچوب جوی و چاه و آب استیاده بشرط آنکه مستعمل نباشد جمیع مذہب مذہب عینیه که پیش از آن
 نجاست عینی باب منافی غیره زیاده و بزمیت شافعی چون آب استیاده بمقدار دو فله رسد بکافای نجاست نشود مگر آنکه نجاست بر او
 باطمع او یا لون او بگرداند و مذہب احمد نیز هر که دو فله باشد و بول یا غدره مایه در و افتد نجاست مطلقا اما مذہب ابی حنیفه اگر نجس
 کمتر از ده گردد که باشد نجاست در آنجا افتد پلید شود و اگر ده گردد که باشد نجاست در آنجا افتد پلید شود و اگر ده گردد که باشد نجاست در آنجا افتد پلید شود

[illegible]

روزِ مرغِ

نیست و دست برداشتن در همه تکبیرات سنت است پس احتیاط آن باشد که بگوید و فاتحه بخواند و پنج تکبیر بگوید و شهادتین و صلوات
 بگوید و ادعیه مذکوره همه بخواند و سجدم باز دهد و واجبی دیگر بکشد ابو حنیفه و بیک روایت از احمد نماز عید است یک
 شافع و مالک نماز عید سنت مکرده است و بیش بعضی از اصحاب افاضی شافع فرض علی الکفایه است و بحدیث صادق اگر
 نیکو بکلی در جمیع اکرده حاصل باشد نماز عید فرض عین است و وقت آن بعد از طلوع آفتاب تا وقت استوائی و اگر غبط
 بعد از زوال محقق شود بکشد ابو حنیفه روز دیگر نماز عید بگذارند و نماز عید صحیح در جمیع اایام تشریق رواست نماز عید اتفاق همه
 دو رکعت است با تکبیرات زواید و تکبیرات بحدیث ابو حنیفه شش اند سه در رکعت اول عقب تکبیر حرام و پیش از تعوذ فاتحه و سوره و در رکعت
 دوم بعد از فاتحه و سوره و بحدیث شافع تکبیرات زواید و زوده اند هفت در رکعت اول و پنج در رکعت دوم و در هر رکعت تکبیرات
 پیش از قراة باید گفت و بحدیث مالک و احمد تکبیرات زایده بازده اند شش در رکعت اول بعد از تکبیر حرام و پنج در رکعت دوم بعد از
 تکبیر نهم و بحدیث صادق تکبیرات نه اند پنج در رکعت اول بعد از قراة فاتحه و سوره و چهار در رکعت دوم بعد از قراة فاتحه و سوره
 دیگر اتفاق در تکبیرات دست برداردن سنت است و بحدیث ابو حنیفه در تکبیرات خاموش باشند و بحدیث دیگر بگوید سبحان الله الحمد لله لا اله الا الله
 و اشهد ان محمداً عبده و رسوله اللهم انت اهل الکبریا و العظمة و اهل الجود و الجود و اهل العفو و الرحمة و اهل التقوی و المغفرة و اهل
 بحق نالایم اللهم انی عبدک و مملوکتک عبدی ذرا و کرامت و مزید ان یصلی علی محمد و آل محمد و ان ترفع فی
 کل خبر و خیر فی محمد و آل محمد و ان تخرجنی من کل سوء و اخرجت منی محمد و آل محمد اللهم انی اسئلك خیر ما سئلك عبادک
 الصالحون و اعوذ بک مما استعاذ منه عبادک المخلصون و بعد از تکبیر دوم بگوید اول کلشی و آخره و بدیع کلشی و آخره و
 و عالم کلشی و معاذ و مصیر کلشی و مرده مدبر الامور باعث فرخ القیور قابل الاعمال مبدی الخفیات معلن السیر و بعد از تکبیر
 بگوید غلیم الملکوت ندید یجروت حی لا یوت دایم لا یزول اذ قضی امرافنا یقول له کن فیکون و بعد از تکبیر چهارم بگوید
 کلا صلات و غنت کلا الوجع و حارت و ذکک الالباب و کلت السن عن غطک النواصی کلها بیدک و مقادیر الامور کلها الیک
 و انقضی منها غیرک لا یتم منها شیء دونک و بعد از پنجم بگوید احاط کلشی علیک و قدر کلشی بک و نفذ فی کلشی امری قام
 کلشی بک و تواضع کلشی بک و بک کلشی لک و بحدیث شافع و احمد قراة سوره قاف در رکعت اول و قراة سوره
 القدر در رکعت دوم است و بحدیث ابو حنیفه و مالک تعیین سوره مسنون است و بحدیث صادق سوره الاحقاف در رکعت اول و اگر
 در دوم سنت است و بعد از نماز دو خطبه پیش از واجب اما بحدیث دیگران نیست در خطبه عید فقط با یکصد درهم از صدقه فزاد
 تعلیم کند و در خطبه عید صحیح تعلیم فرمایند و صدقه عید فقط بحدیث ابو حنیفه بر مسلمانان که درین مال اوجها کتب آنچه زیادت باشد از سکن
 و پس و خدشکار و یک مرکوب و قوت دو ماه و بقوی یک له و بقول دیگر اگر مقدار دو و سب درهم یا سب و دینار رسد
 واجب باشد برای محفو و فرزندان یا رسیده که در ثنوت او باشند و سبکان و مکانی ام ولد چنانچه هر یکی نیم صاع کند یا

صاعی جو باغیا یا مویر بدید و اگر قیمت دیدنیز و بود و مجذوب و صاع شست رطل عرقیت و بنوشا فعی مالک احمد کبریا
نیابت از قوت کبریه او و عیال او صاعی قوت باشد که ان صاع یا بد از کسوت او و عیال او و مسکن و خدام او باشد صدقه
بر لازم شود از هر خبر که گفته شد یک صاع تمام و ادا قیمت بنزد ایشان و انباشد و اگر زیاده از زیاده صاعی فاضل از این که گفته
مالک شد فطره هر که نفقه او بر او واجب است و اگر زیاده از این که گفته شد و صاع بنسب ایشان پنج رطل عرقیت فعی اما بنسب مالک
اگر مالک قوت یک باشد از برای خود فطره واجب خود و اگر نیست باشد و چون واجب خود باید که از برای خود و هر که در منزلت
باشد از بزرگ و کوچک و بنده و آزاد مسلمان و کافر چه هر یکی یک صاع از این که گفته شد است بدید و صاع بنسب از این که گفته شد
ست بقولی و مدنی بقولی و بنسب ابو حنیفه بر هر که صدقه واجب است از این که گفته شد و بنسب و کبریا انصاف نیست مگر که است مگر
را و او کی است که قربان بعد از نماز عید کنند و در وقت کسوف و خسوف و بادای سیاه و زلزله و بادای سرد و خالی
سمادی بنسب صادق و در وقت نماز واجب خود و در هر رکعت پنج رکوع و دو سجده در رکعت اول بعد از تکبیر احرام فاعنه و سوره
دکبر بخواند و رکوع کند و چون است خود بار فاعنه و سوره دیگر بخواند و همچنین تا پنج رکوع تمام شود و سجده کند و در رکعت
دوم همچنین و جماعت و خواندن قنوت بعد از سوره در همه سنت و وقت آن از ابتدا است تا ابد و نماز زلزله هر
که گذارد او را بود بنسب و کبریا این نماز سنت و پیش ابو حنیفه نماز کسوف و در رکعت سجده سابع و نوافل و اخفای در
شرط است و جماعت بهتر بود و اگر جماعت صورت نهد و با نفراد بگذارد اگر خواند در رکعت و اگر خواند چهار رکعت
و در خطبه نیت و نماز خوف و در رکعت و در جماعت و همچنین در ظلمت و باره و خوف از دشمن یا فعی مالک
احمد و در رکعت هر رکعتی بدقیام و در رکوع و دو سجده و در قیام اول بعد از تکبیر احرام سوره البقره بخواند و اگر خواند بمقدار
ان چیز دیگر بخواند و در قیام دوم آل عمران یا مقدار آن و در قیام سیم سوره النساء یا مقدار آن و در قیام چهارم سوره
احمد یا مقدار آن و در رکوع اول بمقدار صد آیه از بقره تسبیح کند و در رکوع دوم بمقدار هشتاد آیه از او و در رکوع سیم
بمقدار هشتاد آیه از او و در رکوع چهارم بمقدار پنجاه آیه از او و در خوف بهتر بخواند و در کسوف با خفای و اگر جماعت
گذارد باشد خطبه بخواند سجده و جمع و نماز زلزله و بادای سخت و ماعنه با نفراد گذارد و این نماز چون بعضی نماز
و حبس احتیاط آن بود که بیچگونه ترک نکنند و بوجهی که مقتضای مذکباتند و بنسب ابو حنیفه نماز و واجب است
رکعت یک سلام همچو نماز شام و بنسب و کبریا است پیش فعی از بکر رکعت یا زده رکعت فاضل آنکه هر دو رکعت
نشدی سلام باشد و نیت هر دو رکعت سنت کنند و در بکر رکعت آخر نیت و تر و بان بکر رکعت مجموع و تر باشد و اگر
رکعت سلام بگذارد و او بود و بنسب مالک سه رکعت ابد و سلام و بقنوت بعد از رکوع و بنسب صادق و احمد بکر رکعت و
وقت آن بعد از نماز خفتن است تا وقت صبح اتفاق و قنوت در و تر پیش ابو حنیفه واجب است و بنسب فعی
و تر عید افروز ماه رمضان و در هر نماز صبح قنوت سنت و بنسب مالک در همه رمضان در و تر قنوت سنت و قنوت

بدوین بکس و اتفاق فدا بر بجه فدا بد حالت اند از ساکنین بعضی میگویند فدا آنها اند که مالک هیچ خبر غر کسوت و نفقه نبرده
 نباشد و فکر کس کردن ندارند و ساکنین آنها اند که مالک خبری کمتر از نصایب نگیرد اساس و مالایند فدا و بر کس فدا نشاند
 و لیکن در خلیفان کمتر از خرج باشد و بعضی دیگر گفتند فدا آنها اند که مالک هیچ خبر نباشد و فدا نیست ندارند و کس سوال نکند
 و ساکنین آنها اند که بر دما دارند و بجز صلیق هیچ جانب نیست که مجموع الصیفی دهند و فرق میان این دو منفذ فدا و فای
 نباشد و مراد بقدر و ساکنین بدینند آنرا اند که مالک این از مونت یکساله فایرا باشد و بر کس فدا نباشد سیم سلطان که از جلیان
 زکوة و غشور خراج جمع کنند چهارم مولف قلوب برای آنها ناولها انسان بر اسلام و احکام ان جمع شود و انقوم بجز بوی خیفه
 عبدل علی السدم بکلی ساقط اند و پیش از آنکه در بعضی بلاد موجودند و بجز صلیق در مال نیست امام سیم بر صنف و سیم عالم
 ساقط است پنجم نیکان بکتابانند با کالی آزادی خود را با مالی معین در مدتی معین معقول گردانند باشند که هر درخت از آنرا بکنند
 از آن شوند و بجز صلیق بکند و سختی نباشد سیم در بر صنف و اخلاص نشتم آنها که بغیر معصیت و علم دارند باشند ختم سیم الله
 م آن بجه بر بجه اعان غایبان و حاجیان و بجز صلیق بنای آنها و مساجد و عمارت هم در این صنف است هم انباء السبل یعنی آنها
 در غربت بکنان باشد باشند در شهر محفوفوا بکند باشند و بدینهم زکوة توان داد و بجز صلیق اگر دین مائشی باشد باید که
 بهائشی بدید و نیز اگر خمس معونت مائشی کفایت کند هم شاید و بجه مذاب معلوم شد جمع کردن بماند بجهان بهائشی در زکوة در
 و سیم اما نصایب بیت دنیا خالص است و در کمتر از آن در اول پنجم چیز واجبیت و در بیننا پنجم دنیا و واجبیت
 عشر نصاب باشد و چون از آن نیاورد شود بجز بوی خیفه آن نیاورد تا چهار دنیا نشود و بجا ببع عشر دادن خبر می شود
 و بجز بکیران هر چه زیاده شود بکیران بر آن بجا ببع عشر زکوة واجب کرد و فقره چون بدولت دم رسد بخدم
 واجب ببع زیاده تا بجهل دم عفو است بجز بوی خیفه و بجز شافع مالک و احمد هر چه زیاده شود بدولت دم بجا
 بع عشر واجب کرد و بجز صلیق در زر و سیم موافق بجز بوی خیفه است فصل چهارم در زکوة چهار بابان بجز بوی خیفه در
 شتر و گاو و کوسفند و اسب زکوة واجبیت و بجز بکیران در اسب زکوة واجبیت و پیش همه باید هم انعام سایه باشند
 غیر معلوفه و عوامل و نوافع نباشند اما زکوة شتر سایه بکیران پنج شتر یک کوسفند است و در بجه دو و در پانزده و در بیت
 و چهار و بیت پنج بکیران سایه که بای در دوم نهاده باشند ناسی پنج و درسی شش تا چهل پنج و کثیر تراده دو ساله
 م بای در سیم نهاده باشد و در چهل و شش تا شصت یک شتراده سایه که بای در چهارم نهاده و در شصت یک تا هشتاد
 پنج شتراده چهار ساله که بای در پنجم نهاده تا صد و بیت و بعد از صد و بیت بوی خیفه بانداز سر حساب فایده میگیرد
 پنج کوسفندی در صد و بیست و چهل و پنج انگاه دو شتراده سایه که بای در چهارم نهاده و یک شتراده یکساله
 که بای در پنجم نهاده تا صد و پنجاه انگاه شتر سه ساله که بای در سال چهارم نهاده واجب شود و بعد از این بهین طریق
 حساب سر میگیرد و باین قسم کرده و در پنج که زیاده شود بر این کوسفندی تا شتر که بای در چهارم نهاده و در بجه دو

در زکوة سیم

در زکوة چهار بابان

گویند تا آنجا که گنجینه شد و بنزیر شایع مالک و احمد چون از صد و بیست یکی نیامده شود ستر دو ساله که بای در سیم نهاده
واجب بود تا صد و سی بعد از آن در هر پنجاه یک ستر داده ساله که بای در چهارم نهاده و در هر چهل یک ستر تا دو ساله که بای در
پنجم نهاده واجب شد و ایما در کمتر از سی کا و جزیت و اجرت و جوی سی سکا وی نیز با داده یک ساله که بای در دوم نهاده و در ششم
و چون بچهل سکا وی دو ساله که بای در سیم نهاده و چهل شصت رشت کا و یک ساله که بای در دوم نهاده واجب شد و چهل شصت و یک
واجب متغیر شود و در هر کا وی یک ساله که بای در دوم نهاده و در هر چهل دو ساله که بای در سوم نهاده و ایما و از اسیم خلافت است و در
لتر از چهل گویند چیزی واجب است و در هر چهل یک گویند واجب است تا صد و بیست و از صد و بیست و یک گویند تا
دویست و در دویست و یک گویند و در چهار صد و در صد گویند واجب شد و داده یک ساله که بای در سال دوم نهاده
باشد و بن بر خلافت بقولی از ابو حنیفه و از سبب آنکه باید و اگر داده زکوة واجب بقول دیگر داده نه و صاحب بیان مجرب باشد
میان آنکه بر سببی از دیناری بدید و میان آنکه لم یسأل فیه است کند و بیع عشر قیمت بعد فصل پنجم و زکوة آنچه از زمین بیرون
آید بحد ابو حنیفه در هر چه از زمین برگردد و بآب آن یا بدو خانه بنخل آن برورش یا به البسک بسیار تا بخار و غرنه و آنچه زور و غنی
و اجبت بی اعتبار شرط نصاب یا خشک کردن چیزی و نیز هم و گاه و فی زمانه آن و حاشیت کرد و جوب اطلت و بر چه بدو آب آب
خود و نصف مشرو و عمل نیز شایع است و اجبت بی اعتبار نصاب بش احمد و قنیه منتهای هم شرعی است و بعد از شایع مالک و قولی از
احمد که هر دو فرما و هر دو عمل که اعتبار قنیه شایع است و کذا و جوب و برنج و از آن و جاور سن و با قنیه و حد سن و کذا و کوة و اجبت و در آن
چون پاک کرده و بیع و حق که شصت من باشد رسد عشر الیف عشر واجب بود و بقولی دیگر از احمد و در باز بر آنچه زور و کثیر و کذا
و نیز نشان و کچند و تخم ترب و قلم و تخم خیار و تخم زرد و و نه سوه های خشک کرده و تخم شمش و بادلم و سبه و فندق و نه بول و
در سبه و نه غزال و نیز چون مضایب زکوة واجب است و بعد از صاف جزو کند و جوب و فرما و مویر زکوة و اجبت و نصاب پنجاه
و سقمت و در سقمت صاع و هر صاعی چهار مد و هر مدی دو رطل و ربع برطل اعرافی که مجموع و هزار و سیصد و سی اعرافی
باشد و در غیر کند و جوب و فرما و مویر از غلات و جوب و در مال تجارت بحد زکوة که شصت من است یا حیاطان باشد یک کف
از جمیع جوب غلته و در مال تجارت و اسبان و غزال از آنکوارت زکوة بدید چنانکه چه اگر واجب از غلته و قنیه بیرون آید و
اگر شصت کرامت و ثواب باید نصف ششم و در خمس بیان کند و هفت چیز بحد صاف حق واجب اقل غنایم و اگر بحد
و اگر بحد آنکه شصت مد معاول و یا قوت و زبرد و غیر و نطق و سرب و کبریت در معاول و اخلاص سیم کیم چهارم آنچه از طلا
بهر آن که در پنجاه سال و در پنجاه سال تجارت و مضایب و زکوة ششم زکوة که در سی از آن از مسلمان بخرد و مختم مال حلال
در ششم شود و کیم پنجم از حسن اعام است و کیم دیگر برای نامی و مساکین و انسا و سبیل و نه که انا و اولاد ابوطالب و عباس و حارث
باشد بشرط ایمان ایشان با سبب و در صوم بیان کند و هفت صوم در معاول و مضایب یک شصت من است و در شصت من است و اگر
یک شخصی عامل بر و نه بدل کوی او مذنب است خود بحد شایع و مالک و احمد و بنزیر ابو حنیفه اگر شخصی بحد یا بنزیر باشد

شما در دو واجب شود و نیز شایع
چون بعد از سبب گویند و در پنجاه
پنجاه ساله که بای در دوم نهاده

در سبب و پنجاه ساله که بای

نفس

در صوم

[illegible]

در اقامه و تحلیف

[illegible]

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

لَا تَمُوتُ وَجُوبُ رَحْمَتِي عَلَيْكُمْ وَلَا كَيْدُ الشَّيْطَانِ فِيكُمْ
أَمَّا أُولُو الْإِغْيَابِ فَكَلِّمُوا عَمَّ وَجُوبُ بَرِّهِمْ أَوْ كَرَامَتِهِمْ

بما عليه وجهه ثبت في قولنا ان بن فلان من العينة لانه للعبارة انما هي كمنه في خمسة الاف متعلق
أربعة متعلق خمسة وثلاثين متعلق خمسة وعشرون الاف واربعة من كانت خمسة من العينة وسقط الالف لانه لا ينفك عن الفلانة
سبعائة مثلاً في ثمانية عشر متعلق اذ لا نعا وحققاً بنا وواجب الاداء متحقق لا يستيقنا وموجود الى خمسة متعلق كما في قوله من العينة
الكتاب عزف المتراكم في حصوله من المتراكم اليه كما في قوله المتراكم من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
من قبل التعليلات والوجه ان بن فلان في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
المتراكم لاجانبه ولا ينفك عن التسليم والاداء في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
حده كبرى مبيده باستند بوليد في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
في الطلب من ثمانية وخمسة عشر في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
نسبة اليه في جميع الاداء في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
حدا وبان في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
وقد تمام الرب فلان في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
من الاداء في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
شفاً ومن العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
بعضه في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
والسليم في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
سلاو اكرامه من قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
هو من قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
بن فلان في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
الاداء في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
لا من قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
لانه في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
بانه في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
والسليم في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة
والسليم في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة في قوله من العينة

رہنویا ہیات

تفتيش

[illegible]

في انواع الحرف

مستطاب

[illegible]

نافذ الحكم والقضاء شهيد العدل مسئولا في تاريخ كذا النوع وكذا ان يبرى وقف اولاد الحمد لله على نعم المتواضعة ومنه المتواضعة والصلوة على
 نبيه محمد المود بالاباء الباهرة والحق القاهرة وعلى الله المعصومين وعترته الطاهرة اما بعد فان فلان بن فلان لما خاض اولاده الاحوط
 وانزلهم الا لغيره الا عبط وحسب منه حاضره وطوسه عزفاته وابتغاء لمضات الله ورجاء لرحمة ما ذكر انه كان ملكه وحققه فيه وكنت
 تعرفه الى حين صدقته الوقفية وذلك حمدا قريسي كذا امر اعمال المدينة كذا اجد ودعا وحقوقها وعلى اولاده من صلبه فلان بن فلان
 واولادهم واولادهم واولادهم ابدان اولادهم واولادهم اسود في فوائدها الذكر والانثى والبطن الاولاد والاعلى وقفا صحيحا شرعا
 وجبا صريحا حكما جاسا لصلواتها بالشرط والبيع ولا يوجب لابن والابوت الا يرث الله الارض من عليها وهو خير الوارثين
 وشرطان يبذل المولى الامر به الوقفية وهو ما يعينه فيما ياتي بمجوف في توفير منافع امور الوقف ويسعى فيما يقصص الى زيادة محصنة
 فبصرف حاصل اولاد في عمارة الموحدة للبقاء الاصل وانما الداخل من غير اسرف والاحجاف له بقدره مسك كاجته ثم باخذ مما فضل عشرة
 لنفسه في السجدة لبقائه بامره ثم يدفع باقية التمام الى اربعة مراعيها في شرط المساواة بنسبة رؤسهم صغار كانوا اكبارا يكونوا اولادنا
 ومنى توفي احد منهم يرجع حصته الى الاحياء الباقين ولو انقطع انسابهم وانقضت احوالهم ولم يوجد احد من ذيارتهم يكون النظم والتولية كالحالم ابرز
 بديته كذا يعرف فوايد الوقوف بعد ما تعرفه في عمارة الاصل وماخذ العشر الفاضل لنفسه في مصالح الفقراء والمساكين ويكون ذلك
 بتوايه متوقفا عليهم وقفا شرعا لازما موبدا محمدا لا يجوزها ابدى من الاملاك والشؤونها فزوالها والاستهلاك بل يكون صدقة جارية وبه
 والمنة باقية لا ياتي عليها زمان الا اذا ما تاكلها ولا يوجد فيها عسر الا وجد ولها تسديد وتأييد وشرط الوقف على كل من يتولى به الوقفية
 الشرعية انه لا يجوز ولا ينشأ في الوقوف اكثر من سنة واحدة ادعت ضرورة الى زيادة فلا يزيد على ثلث واللا يشترع في عقد فلان
 الا بعد انقضاء السابق وبالف في ذلك عند ذلك خلافه فيمن المتولين سقطت التولية وحرمت عليه مباشرة وجعل توليه به الوقفية
 واجرا منها على من يفرقه لنفسه في مرة للاحياء واذا انقضت حكام الحكم في راحة والامر الى عدم المبالاة بنسبة لمره فلا يرشد اولاد
 ثم الارشاد والا كفى فلا كفى المستحقين ابدانهم الوقف على كل احد كالحق فانه ان يتعزز به الوقفية او ترجمها او رام
 البطايتها بنسخ او شتم او ما قبل او تبديل او تغير من ذلك ولو بطلت فعلية لعنة الله ولعنة اللاعنين على الكفاية والناس اجمعين و
 ارباب الصدقة والهوانا حصما بين يدي الحكم العدل يوم لا ينفع الظالمين فذرتهم ولهم العنة ولهم سوء الدار وقد عرف ذلك
 كذا على حكم الشرع في حكم المسلمين باننا لقضايا والاحكام المجتهدين ونسب من القضاء به الوقفية وانفاذا واحكم بصحة ما في هذا
 الكتاب فتأملها مليا فاقضى اجتهاده الى صحة جميع ذلك لزومه فامضى الوقفية وحكم لصحة ما في هذا الكتاب وجوبه ولزومه والزم الوقف وجوب
 اطره واخر الج الوقف من به حتى ما يبرى الوقفية مشهورة ثم رد اليه حكم التولية التي استيفاء ما لنفسه ليجريها على نفسه في شهيد الوقف
 جزة الله خير الجميع ذلك كله طابعا رغبنا مختارا في تاريخ كذا نزل منه ثم ورد صايا وبيات لما كانت العوصبة من موجبات الانبأ والعلامة
 الانقباض بحكم الآية بمسك به العقلا قبل حصول الاجل وتثبت بذاتها الا ذبا و زمان حصول الهيم لمهل فطوى بعد علم انه في ذباه غريب
 واستعد الموت فانه ات وكل ما هوات قريب الذي اوجب ترتيب به العقدة هو ان فلانا عليه الله تعالى طريق النجاة والفلاح ولزم

ورواها في

في الدنيا والاخرة تحقيق النجاة فدانته سنة الفخذ واخر بقدر الوسخ عما يول بعد الوفاة الى الحرة والمجدة واقدم في امر الوصية فومى عن
 نية صادقة وغريبة فاطمة وصية نافذة وخبرة جامدة وهو يولد في المحرصة في الفكر صحيح النفس سليم الكثرة نائبة الرأى في ثابته الروية بنحسب
 التدبير مستقيم التفرير وشهد الاله الاله الله وحده لا شريك له ان محمدا عبده ورسوله وان الموت حق والبعث حق والجنة حق والنار
 حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور واعلم ان ما به يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا وما الكتب محكمة
 مسطورا محطاة اذ انزل القدر المحتومة ويتبع امره المعلوم تنجزه والحمل بغيره في الاسلام ثم يقضي ما عليه من حقوق الله تعالى وحقوق
 الاردمين اجمع ثم يفر من جميع ما يبغي من الاموال على اختلاف انواعها ثم يفر من كل صغرام جعل ثلثا من وعظم ثلثا من كذا وثلثا من
 كذا وكذا لو يعرف الباقي على قدر ملية كذا وعلى مجاوري حرم الله تعالى والمساكين الساكنين هناك كذا وعلى مجاوري حرم رسول الله
 والناس الذين ينفق عليهم فيه من كذا الى اخر ما يذكر ويعين لكل صنف وطائفة وجعل من ذلك كله الى فلان بن فلان البصاة وصية صحيحة
 شرعية فلما اوصى على الوجه المحرم حكم الحاكم الموقع اعلاه بصحة محبة ما صدرت منه واشهد عليه عدوله في تاريخ كذا ونحو ذلك ما اوصى به
 فلان بن فلان وهو صحيح العقل نافذ المصروف معروف بروية الاله الجبار ووصاية الفاعل الختار ونبوة محمد سيد البر والهدى لا ريب
 وبان الموت حق والسؤال والصلوة والمهران حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور ووصى بانه اذا جازاه من القسط
 عمله ونعم الله عليه بما جرت من خلفاته وشركائه رجل مكلف قد حج لنفسه حجة الاسلام كذا وبنا فلان تاج حجة وعظيم له خيرة شرا
 وعمرة ليجازيها وليتوعد في هذا المور جميع ما هو مفروض ومسئول مستحب على اتم الوجوه في الشريعة الطائفة والملة الزاهرة ويدرعه بعد
 فراغه من حجة الاسلام بين الركن والمقام وليتوعد من موثقات الاسلام حين الزيادة لنبوته محمد سيد الانام والاله الكريم عليه السلام
 وعين تنفيذ الوصية والقيام بما مضى بها والاقدم في اجراها على ما وجدته من الخير لزيادة والافضل فلان بن فلان وجعله
 صاحب العتق فيها المسؤول عنها عند الله تعالى يوم القيمة وازال عنه ما نفع كل مانع ومنارعة كل منازعة واعتقد فيها عليه واقترن
 به حكم احكام وشهادة العدل في تاريخ كذا ونحو ذلك من فلان بن فلان حاله كمال العقل واستقامة الفكر ولا ريب
 وشهادته بوجه الله تعالى وختم النبوة على محمد المصطفى والتزام احكامه بوعده ووعيته بان يفر بعد الوفاة ثلث جميع الخلفات
 صامسا كالان فباطقا وقيفا وجبيل كثير او قليلا ونصرف في وجه اجرات كعارة المساجد والرباطات وكسول التهام والنقود
 والمساكين وسائر البوابات وتنفيذ الوصية وما مضى بها على الوجه المشرع لفلان بن فلان فمن غرام او بطلها او لم يطالبها
 واسما لها واخطاها فليدفع من الدين ما ورثه من المصير قد فضل لصيته الوصية حكم الحاكم الشرعي في تاريخ كذا ونحو ذلك
 وفلان بن فلان والله يبعث من في القبور جميع ما نفع محمدا بن عبد الله كذا بجميع تلبية الوصية واستجابه وصداقته كل من يعنى
 اليه شرعا بنبوة صحيحة شرعية مخفية على تسليم الموهب كاطلاقا من المنصب تسليمه اليه والروية والاجاب والقبول العشر وسائر الاركان
 المقررة والشروط العتق كمن صار الموهب كاطلاقا للموهوب ونحو ذلك ونفذه منضما الى الامارة والموالاة اللازمة ثم اقر الوهاب فرار
 مستانفا بان البائع الموصوف من موقوفات طلق للمنتهبة له ان يتصرف فيه تصرفا لا يملك في امواله بامانع والفساد وبذلك كله

بنما فاعلموا استحقاقه فشهد فلان وفلان انه لما اطلع المحكم على كذا كور على عقد ما اخذ البيعة الشفعة من غير ايهال وكلام في عين ذلك المقام
فسمع الحكم منهم وانهم وحكم ببيع احد الشفعة ملكا قهرا وسلم العثم الى المشتري وسلم ما اشترى جرا شرعيا وحكم الحكم بينهم بحكم الشفعة
عليه في تاريخ كذا صوت حجر بافلاس لما توجه على فلان فوضع بيعة مثبت على تفصيل في مجلس الحكم بمدينة كذا وتحقق ان لاشي له
من اموال الدينونية وتبين ان الشبهة الامانة والاعيان وهم فلان وفلان حضر الغرما والتمسوا ضرب الحجر عليه ليكون ممنوعا
عن تصرفات تصرفهم فاجبت الحكم وادم ظل مسؤولهم وبعثت حكم بافلاس حجر عليه فارتفع الحبس على الغرما وظهر الى ميسره فلما
جرى بكتابة محمولي الحاكم زيدا فاضاله وكتب بالامر العالي اعلاه الله في تاريخ كذا صوت ثبتت بانه بذه فتمت شرعية حرت
في تركه المرحوم فلان وما تخلف عنه بين وزنه انه موافق في غرض النين كذا وعن النبات كذا ولم يعرف له وارث سواهم ولا حق
لشركته ودينهم وقد بقي من خلفاته بعد ما قضى اصل التركة حقوق كل ذي حق فجمع كذا وكذا فافاد الورثة فتمت على فضل الله تعالى
نصيب كل واحد منهم من الثبارة الاخرى فاحاط اهل الجرة والمقومون جميع مركة انهم احتياطا وصنموا اقتساما ما حاد بالشرط مشروعية
ما يكون يقضى الى استحكامه وصحرت وقع في نصب فلان جميع كذا وكذا اوقع في نصبه فركذا وكذا اصار الى كل واحد منهم ما وقع في نصبه بموجب
الاقسام الشرعية وفي بة وملكه وحق تصرفه وخبرته بيرة وتخلي كل نصيب عن تعلقات من سوى صاحبه جرى التسليم والتسليم
بده الاضياء المقسمة بينهم ابلغ الاقسام صد الذوم لرويتهم مور والقسمة ثبت قبلها وحالها وحكم بزوجها الماتين له حقه حكما نافذا واشهد
المقاسمون على ما حكى عنهم على الكتاب تاريخ كذا امضت بهم وصورت حكم بانهما وتوفيات حكم هذا الكتاب اصدت العبد الفقير الى رحمة الله تعالى
وغفر له فلان بن فلان غفر الله لهما ولوالديه اجرى الحجر على يديه الى كل من يصل اليه من قضاء الاسلام داو الى النفس والابرار بحمد الله والمصدا
والجهات والاقطارسد والاحكامه جعل التوفيق امامه في غرضه شهر كذا من سنة كذا اصدت من مجلس حكمه وقضائه ومجلس تنفيذه وامضاء
بمدينة كذا في تاريخ كذا على مع سائر المدعيين ورجس الله عاقبة وقرن بالبيع فاحكامه وخاتمته يومئذ متقلد للقضاء الشرعية ومتدعي للشرع
الامور الدينية بها وحججه اعمالها من البلاء والفلان والنواحى والاصناف تقبلت صحتها شرعية ففوض معتبر من امر حفرة العلبة على الله شأنها وطلد
سلطانها وحمد الله حمد القوم لشكر نعمته والصلوة على محمد المصطفى وقرة ما بعد فالوجوب اصدت وتسليمه وكما ثبت الى رسالته وتخرج هو انه
شهد عند المنفعة المجلس التاريخ كذا كور من اعلاه عقبت استشهدا واسبوق بجرنا الى الدعوى الحرة الشرعية بمقابلته لانكار المحمدا بعين ثبارة
فلان ومثل فلان ما قد اقر بغيرهم طامعا لو عترف عليهم مختارا في كمال احواله واعتبار قولهم ان عده في ذمة ولديه لفلان لفلان من فلان
كذا وبنار الله القدر في نصفه كذا وبنار داجبا وحقا لانه حاله يومئذ وان الشبهة لم يثبت استيفاء المبلغ المذكور من المحرم المشارة اليه
فوقع ثبارة في موقع القبول والايضاء واقترنت بالشفقة والامضاء وكوثرهم من قبل فلان فلان ومثل فلان هم مشهورون بالعدالة
موسومون بالديانة والامانة فلما ارضى الحاكم التعديل والشهادة خلف الشبهة المشهورة بيمينها شرعية باستخلاف شرعي على بقا
حمد الدين المغربي مستحقا في ذمة المعنى وكذا كور وانه من لم يكرمه في حبه مسقطا عنه في ابرار وحواله واعتبار من اوصاليه لا كلام
ولا بعضا فلما خلف وكل حامل هذا الكتاب فان هذا الخطاب بموجب فلان بن فلان في الاثبات والاقامة الحجج ورفع الامور الى احكام

وصورت حكم بانهما وتوفيات حكم

در دعای منقوله از انبیا و ائمه

الحامد المکمل توفیقوا خیرا لیتقیم علی دعائی فان فی حبصه فصل جهارم در دعای منقوله از انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین نقلت که از
امیرالمومنین علی علیه السلام از رسول صلوات الله علیه که فرمود حضرت رب الغرة تعالی و تقدس اول کبریای خود بی واسطه آلات و
مقاطع و کوف و اصوات خود را ثنا گفت بر اینوجه انی انا اسدلاله الا انا العلی العظیم و انی انا الله لاله الا انا لم الله و لم اولد انی انا
اسد العفو الغفور مبدی کل شیء الی بعود الغریر احکیم الرحمن الرحیم مالت لعمم الدین خالق البر والبحر و فاطر الجنة والنار الواحد
الاحد القدوس السلام المعبود المتعالی العزیز الشهداءه المکمل القدوس السلام المومن الغریر الجبار المنکبر
اسحاق الباری المصور الکبیر المتعال المقدر القهار احکیم الدیم اهل الشفاء والمجد علم السر و اخفی القادر الرزاق فوق الخلق و خلیفه
و انچه رسول علیه السلام فرمود لا احصی ثناء و عکایت کما انیت علی نفسك ثارت ببن ثناء و اگر کسی خواهد که این دعا بخواند
بر توبه نماید خواند اللهم انک انت الله الا انت العلی العظیم انت الله لاله الا انت لم بلد و لم یولد انت الله العفو الغفور مبدی کل شیء
و الکبیر بعود الغریر احکیم تا آخر دعائی و علیه السلام اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و
نعیم ما فی نفسی فاغفر ذنوبی و ارضنی بما استیته فی و تقبلت کذبین دعا خیر تعالی توبه و قبول کرد و آنچه خیر تعالی فرمود و تقبلت دم رب کلمات
فتاب علیه ثارت ببن کلمات و هر کس از اخلاص و نیاز این دعا بخواند توبه او قبول افتد و کند ثناء او آمرزید شود و غم و اندوه از دل او
بیرون رود و در پیش کرد و دعای بر اینهم که چون از خواب برخوای بخواند اللهم هذا خلق جدید فافتح عینی لطاعتک و اختم لی مغفرتک و
در خواند و از رفتی فیه حسنة تقبلها منی و رکبها و وضعها لی و ما علمت فیه سبئة فاغفر لی انک غفور الرحیم و درود کریم دعای موسی
اللهم یا ملک المکوت و یا ذوالعزة و العظمة و الکبریا و یجرحون اعنی بطفک علی عذوی و عذوک اهدنی الی ما یغفر لی اعلی ما ائین
لک لا یغفر الا انک لا یغفر الا من سخطک عانی خیرا اللهم ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الشفاء و الله یجرح کل جده ما شاء الله
ولا یغفر الا الله بر کس این دعا بخواند در آن روز از حرف و غرق این باشد دعای عیسی علیه السلام الی اصبح لا استطیع دفع ما اورد و لا
انک نفع ما ارجوه و اصبح الامر بید غیری و اصبح مرینا بمعنی فلا فقر منی اللهم لا تثنی لی عذوی و عذوی مدبقتی و لا تجعل مصیبتی فی دینی و
لا تجعل الذنبا کبریتی و لا تسلط علی من لا یرحمی دعای که بفر صلوته الله علیه و الله میخواند بروایت عبد الله بن عباس رضی الله عنیه رب اغفر لی و لا تعن
علی ما انفرنی و لا تنفر علی و لکن فی و لا تکره و عذبتی و سیر الیدی الی و الصلوة علی من یغفر لی رب اغفر لی انک اکر و لک فکر را باطل و فاک
مجنبنا الیک ما منینا رب یقبل توبتی و اعزل جوبتی واجب عونی و ثبتت حجتی و سدر لسانی و اهد قلبی و اسئل صبحی سدر دعا
و کبر اللهم اغفر لی خطیبتی و اسرافی فی امری و ما انت اعلم به منی اللهم اغفر لی جیدی و نیری و خطای و عذی و کل ذلک عنی اللهم اغفر
لی ما قدت مما اخرت و ما استر و ما اعلنت و ما انت اعلم به منی انت المقدم و انت الموفق و انت علی طاعتی قدیر دعای من بفر صلوته الله
صحبایه اعلیم کرم و اللهم الی اسئلك بمجذبتک و بر اسم خلیک و موسی جنبک عیسی طیفک و روحک و کلام موسی و انجیل و عیسی نبور و
داود و فرقان محمد و کل وحی اوجیه و قضا و قضیه و فقرا اغنیه او ضال هدیه و اسئلك بک اللهم و صغته علی السموات استقلت
و اسئلك بک اللهم الذی استقل به عزک و اسئلك بک الطاهر الاحد محمد الوتر المنزل فی کتابک مبرک لک اسئلك بک اللهم الذی وضعه علی النار و

کلمه

على اللب في ظلم ومخطئتك كبرياؤك ونور وجهك ان ترزقني القرآن والعلم وتخلط بدمي لحمي وسمعي وبعري وسمعي بحد وحبك
 وتوفيت لاهل ولا قوة الا بك يا ارحم الراحمين نقلت كه بوقت غربت سفر جوبن سوار شدي سار بكبير كفتي بس كفتي سبحان الذي
 سخر لنا هذا وما كنا له مقرنين وانا الى ربنا لنقلبون اللهم انا نسئلك في سفرنا هذا بالتقوى ومن العمل ما ترضى اللهم هون علينا سفرنا هذا واطوئنا هذه
 اللهم انت صاحب السفر واخلفه في الابل اللهم اني اعوذ بك من وعاء السفر وكاتبه النطر وسوء النقلب في المال والاهل ومن ثوب ياتي كفتي
 كفتي امينا وامني املك الله الا الله وحده لا شريك له املك له احمد وهو على كل شئ قدير اللهم اني اسئلك من خير فيه البلية وخير ما فيها واعوذ بك
 من شرها وشر ما فيها اللهم اني اسئلك واعوذ بك من الكسل والهزم وسوء الكبر وفنته الدنيا وعذاب القبر وجون خفي يهلوي امت برزخين يهادي و
 كفتي اللهم اني اسئلت نفسي الكذب وحيث وجهي افوضت امرى الكذب لاجث طهرى الكذب عنه وربته الكذب لمجا ولا يخارجك الكذب امت
 بكتاك الذي اترت وبيك الذي استجيت وجون صبح دمك كفتي واصل املك له و احمد لله ولا اله الا الله وحده لا شريك له املك له احمد وهو على كل شئ
 قدير اللهم اني اسئلك من خير هذا اليوم وخير ما فيه واعوذ بك من شره وشر ما فيه اللهم اني اعوذ بك من الكسل والهزم وسوء الكبر وفنته الدنيا و
 عذاب القبر ودعيت نماز يكون ابتداء بخواند لا اله الا الله وحده لا شريك له املك له احمد وهو على كل شئ قدير ولا حول ولا قوة الا بالله
 الا الله ولا تعبد الا اياه لا النعمة ولا الفضل ولا الثناء الحسن لا اله الا الله مخلصين له الدين لو كره الكافرون اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي
 لما منعت ولا ينفع ذا الجد منك فضل صبح بيت بروايات مخلوقة فربود بر كه عبادان نماز فريضه سي سار سبحان الله وسي سار الحمد لله سي و
 جبار بار الله اكبر بويده تعالى خير خرة روزي وبنوار ودرجه از سابقان ودر گذراند وروايت اهل البيت اهل البيت بعد از ان تسبح سار سبحان
 وهم از رسول نقلت كه بركه بابد وصار سبحان الله كنفية وشبلكا هتد سبحان الله بركه باند وهر كه صد بار كويد الحمد لله سبحان
 باند كه باند بركه راه خدا جها ودره باند وهر كه صد بار كويد لا اله الا الله سبحان باند كه صد بركه از او كرده باند وهر كه صد بار كويد
 الله اكبر نوازش مجلس در اندر وهر هم چند نوازش باند واز ايم اهل بيت نقلت كه بركه بنده با خلاص ونياز بر صبح و مسا ابتداء بخواند و
 اول از جميع مخاف ونيواضرت بر ماند و بركت انبيا وارضوت مخصوص كود بسم الله الرحمن الرحيم سبحان الله و احمد لله لا اله الا الله وسد اكبر لا
 حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم سبحان الله انا لليل واطراف النهار سبحان الله بالغد والاصال سبحان الله بالعشي والاكبر سبحان الله حين
 تسون وحين تصبحون ولا احمده في السموات والارض وغشا وحين نظهرون تخرج احي من الميت من احي وحي الارض بعد
 موتها وكذلك تخرجون سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين سبحان ربى املك وملكوت سبحان
 ربى الغرة واجبروت سبحان املك احي الذي لا ينام ولا يموت سبحان الغايم اللهم سبحان على سبحان الحى القيوم سبحان و تعالى سبوح قدوس
 ربك املكه والروح سبحان خالق بار سبحان الذي لا يدركه الابصار وهو يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير اللهم اني اصبت منك في
 نعمه وخبر بركه وعافيه فضل على محمد واله وانعم نعمتك وجرى بركا نك ما فبتك نجاه والنار وارزقني شكر عافيتك وفضلك وكرمتك
 ابدما البقيتى اللهم نور لى استبك وفضلك تمنيت ونبئت صحت وامسب اللهم اني استهدك وكفى به شهيدا و استهد انبيائك
 انبيائك ورسلك و ملايكاتك و جملة عرثك و سكان سمواتك و ارضك و جميع خلقك انت انت الله لا اله الا انت وحدك لا شريك

[illegible]

روعيه السبع

الذي انزلت ورسولك الذي ارسلت اليه في غير الكتاب رزقي بغير حساب انك تترك
 المنكرات وحب المساكين وان تنور علي السلام في اسلك بك اسلك التي انت ابدا ان تجاوز عن وجهه ما عندي بحسن عندك ان تعطيني من خيرات
 عطائك افضل اعطيت احدكم عبداك اللهم اني اعوذ بك من ان يكون علي فتنة وهم ولد يكون الي عدو الله قد نرى مكانه في نفع عاني وكلامي
 ونعلم حاجتي اسلك جميع سماك ان تقضي لي كل حاجتي من جوارح الدنيا والاخرة اللهم اني ادعوك عار عبيدك قوته فاشدت
 فاقته وعظم حرمه وفل عذره وصغف عذره من لا يجد فافهمنا واغفر لنا لا تضعف عنا سواك لك جوامع الخير وخواتمه ووجوه
 وفويدة وجميع ولكي يلم فضلك واحسانك وتكبر ورحمتك فاصبر واغفر من النار ما من كسب الارض على الماء وما من سمك البحر باسما
 وما واحد قبل كل واحد وما واحد بعد كل شيء وما من لا يعلم ولا يدري كيف هو وما من لا يقدر ربه الا هو وما من يحول يوم في شان من بين
 لا يتغير شان عن شان باغوث المستغنين وما صرح المكروبين وما يجيب دعوة المضطرين وما رحم الدنيا والاخرة ورحمها رب رحمني
 رحمة لا تنفني ولا تنفني بعد انك حميد مجيد دعاء وركن شعبة مرجا بخلق الله الجديدي بكاد من كائين وشايد من اكتب الله الله اشهد ان
 لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصفه الدين كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله
 هو الحق المبين حي القيوم بالسلام وصلى الله عليه وسلم كما هو ابد الصبح والليل والليل والنهار
 وما يكون فيما الله وحده لا شريك له اللهم اجعل اول نهار صلاحي واوسطه نجاحا واخرة فلاحا واسلك خير الدنيا والاخرة اللهم لا
 تدع لي ذنبا الا غفرت ولا همما الا فرجت ولا دينا الا قضيت ولا غابا الا حفظت واذا نبته ولا مرضا الا شفيت وعافيت ولا حاجة
 من جوارح الدنيا والاخرة الا كفيتها وفيها صلاح نفسيها اللهم ثم نورك فهديت وعظمي فحكمت فغفوت وسبقت بك
 فاعطيت فلك الحمد تطاع ربنا فتشكر وتغنى وبنات تغفر تجيب المضطر اذا دعاه وتكشف الضر وتفي السقيم وتنجي من الكرب العظيم
 لا يجري الا لك ولا يحصى نعمتك اصد رحمتك تحت كل شئ وانا شئ فارحمي ومن الخير ان رزقي بقول صلواتي واسمع عاني ولا تترك
 عني يا مولاي حين دعوتك ولا تخزني الي حين اسلك من اجل خطاياي ولا تخزني لقائك واجعل محبتي وارادتي محبتك الكفيل
 المطمع اللهم اني اسلك انما لا يريدون فيما لا يتعد مرافقه محمد صلى الله عليه واله اعلى حسنة اخذ الله منهم اسلك العفاف والنفي
 والعمل لما يحب ويرضى اللهم يقني حجب عندي الحماة ولا تترك علي حشر الله انفي طلب ما لم تقدر لي خيرا ففوق ما قسمت فاني في
 يسر منك عافيت اللهم اني اسلك قوتة لقوصا تقبلها مني بنفي عن بركتها وتغفر لها ما معني ذنوبي وتغني لي فيما بقى من عري
 يا ابي التقوى اهل المغفرة وصل على محمد واله انك مجيد مجيد دعاء ولا تدع شعبة مرجا بخلق الله الجديدي وكما من كائين او
 شايد من اكتب الله الله واشهد ان الاسلام كما وصفه الدين كما شرع وان القول كما حدث وان الكتاب كما انزل
 وان الله هو الحق المبين حي القيوم بالسلام وصلى الله عليه واله ما صحت في ديني ودنياي فان الذي اعطيني رزقي وقوتي
 وسرني فلاحا حمد لي الي فيما كان مني فشر الله اني اعوذ بك الكمل على ما لا يصل فيه وملا عذرتي فيه اللهم انه لا حول
 لا قوة الا بك مع اهل الخير والخير واعانهم على الخير اعني اللهم احسن عاقبتني في الامور كلها واجزني في موافق الخيري

* الا فضيتها

[illegible]

[illegible]

بن بكيف ان اعطوني حبيبك نضر على كبدك دعاء الخاضع الخاضع الذليل الخائف الشقي البائس الغفر المبين المحقر العابد السجود الموقر
المستغفر لرب دعاء من اسلمته نفسه ورفضته اصبه وغطت فجعة وعار من حزين مبهين مستكين اللهم واسلك ما سلكك من غير واسلك
ما شاء قدير واسلك جرمه الشجر الحرام والبست الحرام والبلد الحرام والمشر الحرام والمشارع العظام ويقر بنبك محمد عبد الله وياس من رب
لاوم سئيت ولا يبرهم واسجل واسحق يامن رويوسف الى يعقوب بامر لك بعد الله فرأيوب ياراد موسى على اية ياراد يعقوب على علم يامن
كذود سليمان والذكر يا يحيى ولهم عيسى سبكان نضلي على محمد وآله ان تغفر لي فلو لي كلها ويجري لي من عندك توجب لي صلاتك ما كنت مغفوك
وجنانك احسانك واسلك ان تفك عني كل علة بني وبين ما يوزني ويفتح لي كل باب قلين لي كل سهل ويسهل لي كل عسر ويخسر لي كل
ناظر يسود وكيف عني كل باغ ونفع كل حاسد وكيف عني كل عابث ويحول عني من بين طاعتك ابن الحن المنرد بن وفه عنك الشياطين و
اذل رقاب المتجرن وروكيد المسلمين المستضعفين اسلك بقدرتك على ما يشاء ان تجعل لي قضاء حاجتي فيما نال اوس حبه ردد وكونه
اللهم لك سجدت وكب امتك فارحم ذلي وكبوني وفقرى وفاقتي منك لركنك ارحم الراحمين دعائي سمات برود زجوه وقت غروب الخواجا
وعار خاوط سبارت از جهل كنه خوانند او از اراض واقات بمن باشد چنانكه بدان شارت كرده شد اللهم اني اسلك باسمك العظيم الاعظم
الاخر الاجل الاكرم الذي اذاعيت به على خالق البواب للفتح بالرحمة انفتحت واذا دعيت به على مضائق ابوابك من الفرج بالرحمة انفتحت
واذا دعيت به على العسر ليسررت واذا دعيت به الاموات للنشور انتشرت واذا دعيت به على الكنف الباساء والضراء انكشف
وبكلال وحبك الكريم اكرم الوجوه وخفف الرقاب خفف له الاصوات وحلت القلوب من مخاضك وقبولك التي منك السماء
ان تقع على الارض لا باؤك ومنك السموات والارض ان تنزل وبمشيقتك التي ان لا العالمون وبكلمتك التي خلقت بها السموات
والارض وبكلمتك التي صنعت بها العجايب خلقت به الظلمة وحللتها بللاد وحللت الليل سكتا وخلقت بها النور وحللتها نهار وحللت النار
نورا ومبرر وخلقت بها الشمس ضياء وخلقت به القمر وحبب القمر نور وخلقت بها الكواكب وحللتها نورا ونجوم وبروجا ومسابع زينت
وحللتها مشارق ومغارب وحللتها مطلع ومجارب وحللتها فلكا ومسابع قدرتها في السماء منازل حنفت
بهنورها وحللتها باسمائك احصاها وسميتها باسماء وبرتها بكلمتك تديرها فحسنت تدبرها وسخرها سلطان الليل و سلطان النهار
والساعات وعدد السنين واكتساب وحللت روايتها لجميع الناس مرء او اجداد اللهم اسلك بمجدك الذي كلمت به عبدك و
رسولك موسى بن عمران عليه السلام السلم في المقدسين فوق احسان الكرويين فوق عمايم النور فوق تابوت الشهادة وفي عمود النار
وفي طور سيناء وفي جبل حورث بالمواد القدس في البقعة المباركة وحارب الطور الابين من الشجرة وفي ارض مصر تهب ايات بينات ويوم
فرقت بني اسرائيل البحر وفي المحنات التي صنعت بها العجايب في بحر يوسف وعقبت ماء البحر في قلب القمر كالحجارة وجاد
بني اسرائيل البحر ومنك كلمتك التي علمهم بما صبروا واوثرتهم مشارق الارض ومغاربها التي باركت فيها للعالمين واعزقت
فرعون وجنوده وكرهتهم ابراهيم واسمك العظيم الاعظم الذي الاخر الاجل الاكرم وبكلمتك الذي تجليت به لموسى كلمتك عليه السلام
في طور سيناء ولا يبرهم خليك عليه السلام في السجدة الخفيف ولا سحر تجللك ولعقوب بشها ذكرك لا مؤمنين بوعظك والدا عبدك يا رب

صلى الله عليه وسلم في ربيته ولبعقوب بك عليه السلام في بيتي الى رادفتك ولبعقوب بك عليه السلام في بيتي الى رادفتك ولبعقوب بك عليه السلام في بيتي الى رادفتك

سیدنی اعلیٰ

سید

[illegible]

11

و بسوختن اسرار شود افشای آن همچو جاذبه ششم و الا از مرتبه قریب افتد و در خبر است که افشای سرالربوبیت کفر و ادب است و افشای
و دعا و سکوت و صوت رعایت کند چه هر که مراعات این ادب کند و در وقت دعا ساکت باشد یا در وقت سکوت داعی وقت او غیر معیت کرد و
و از اینجا گفته اند الصوف کمال ادب غایت این پنج ادب نسبت با حضرت ربوبیت و ادب ششم آنکه همچنانکه حق تعالی را پیوسته در جمیع احوال خود
ظاهر و باطن آفت و مطلع بیند رسول را نیز بر ظاهر و باطن خود مطلع و حاضر داند و از مخالفت او سر و علانیه شرم دارد و هیچ دقیقه از ادب
صحبت فرنگد و ادب ششم آنکه در خاطر خود مجال ندید که هیچ آفرین آن کمال متزلزل و علو مرتبی که او نیست ممکن باشد هیچ سالک بحضرت
غیر از ولایت بدایت او روا تواند یافت و هیچ دلی قوت تکمیل و ارشاد او تواند بود و ادب ششم آنکه در متابعت او غایت جهد مبذول دارد
و احوال در آن جایز نشمرد و بقیع بداند که درجه محبوی نتوان یافت الا بمراتب حسن او و طاعت او را بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول باطاعت حق منقول
داند و ادب ششم آنکه هر که بدو نسبت بصورت یا بمعنی همچو سادات و علما و مشایخ که ورثه علم او بندند از برای محبت او و احترام و تعظیم او
واجب اند و رعایت این چهار ادب نسبت با حضرت رسالت صلوٰه الله علیه و آله استیم آنکه اعتقاد شیخ چنان کند که در تربیت او ارشاد و تندیب
از کمال و در عمر او بکبر نیست چه اگر ابله محبت و اعتقاد ضعیف بود اقوال و افعال شیخ را در دنیا نبوی نیاید باشد و ادب یازدهم آنکه بر
برو از دست صحبت شیخ غمیت خود را نابالغ و برد و تبعید شیخ را و از بر نگیرد و چه مشایخ را و در تفحص احوال مریدان احتیاط بسیار افتد و ادب
دوازدهم آنکه تسلیم تصرفات او کرد و هر چه فرماید متعالی و رضی باشد و هیچ وجه ظاهر و باطن را در خود مجال اعتراض بر تصرف شیخ ندید
و هرگاه که بر او چیزی از احوال شیخ مشکل آید و وجه محبت او بدو مکتوف شود قصه موسی و خضر علیه السلام را یاد کند و ادب سیزدهم آنکه
بکلی بختیار خود کند چنانکه روح امری از امور دینی و دنیوی بی مزاحبت یا ردت و اختیار شیخ شروع نماید چنانکه بخون و بیاشامد و نموشد
و خب و نکیر و ندب الا با جازات او و همچنین در عبادات مندوبه از صوم و افطار و اکتار و نوافل و اقتصار بر فرائض و ذکر و تلاوة و مراقبه
بی جازات و یقین او شروع کند و آنچه خاطر شیخ از کاره بود بر آن اقدام نماید و بلب غلبه بر حسن خلاق و کمال حلم و مدارات او از راه حقیر
بشارت و ادب چهاردهم آنکه در کشف و افکات او در خواب بود و اگر در بیداری با علم شیخ رجوع کند و ادب پانزدهم آنکه پیوسته مشغول و مترصد
آیات باشد که بر لفظ شیخ مبر و وزیران او را در اسطه کلام حق داند و ادب شانزدهم آنکه در صحبت شیخ او از بلند کند چه رفع صوت بحضرت اکابر
نوعی از ترک ادب و از نسبت که حق تعالی یا ایها الذین آمنوا لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبیین ادب هجدهم آنکه نفس خود را از ربط منع
گند و با شیخ بفعول با قول طریق مبسوط نسیر چه بواسطه انبساط حاجات و اشتیاق بر غیر از ادب سجدیم آنکه چون خوابد یا شیخ از مهمات
دینی و دنیای سخن کند تخت از حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او دارد و بانه و بر طریق استعمال و هجوم بر مکالمات او اقدام نماید
ادب یازدهم آنکه حدیث خود نکاهد و در خبر بکینه مقام او بود و نه حال سخن نگوید چه شاید که در آن مفترق باشد قال الله تعالی
لا تسئلوا عن شیء ان تبدلکم منکم ادب بیستم آنکه هر حال که شیخ از اینها نداند از کلمات و افکات و غیران چون بدان اطلاع
افشاد آن کند چه شاید که شیخ را در آن نظر مصلحت دینی یا دنیای باشد که علم او بدان نرسیده باشد و ادب است و بیستم آنکه اسرار
خود را شیخ بپوشیده نداند و هر کس را معنی و موطنی که از حضرت الوهیت بدو فایض شود بتعویض یا مفرج بر آن شیخ عرضه کند

ادب است و دوم آنکه هر چه از شیخ نقل کند بقدر فهمش سمع کند و سخنی که در آن غرضی و وقتی باشد و شنونده از آن مراد قابل درک باشد
 ندیده و ممکن باشد که اعتقاد سمع در شیخ با فاسد نکند و بدین جهت ادب مرید است و ادالی که بر شیخ رعایت آنها لازم است باز در ده است
 اول آنکه اظهار شیخ بنابر رغبت و تقدیم و محبت نفوق که بنی آدم بر آن مجبورند نباشد و تا کمترین انابت و تضرع در حضرت الهی برود
 نکشف نشود که مراد حق در حوائج جماعت مریدان به حسبیت در شروع نماید دوم آنکه پیش از تصرف در استعداد مرید نکند و اگر در استعداد
 سلوک طریق معربان بنید و از بطریق حکمت متبلو و احوال اهل قریب دعوت کند و اگر بسبب استعداد طریق پیش ندهد و او را بموعظه
 حقه و ترغیب و ترهیب معوق کند و مستعد انزیه قریب بعد تحریص بر اعمال قوالک و عبادات ظاهر در اعمال قلوب طابت فرماید و همچنین اگر صلح
 حال مرید در تجرد از اسباب سبب یا در حفظ و امساکن او را بدین فرماید که فرخو استعداد و مناسب حال او به سبب طمع بحال مرید
 با خدمت نکند و خاطر ابدان متعلق سازد و اگر مرید خواهد که یکبارگی از اموال و املاک بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در
 مقابل آن حالی که موجب صحت خاطر مرید بعد عوض تواند کرد چهارم آنکه فعل او موافق قول باشد تا هرگاه که مرید بالفعل یا ترک
 دعوت کند انفعی در حال او ظاهر باشد پنجم آنکه با معفا طریق رفتن سیر و هرگاه از مریدی مشابه ضعف غیبت و ارادت کند و دانند که
 در مخالفت نفس و ترک الوفا غیبتی صادق ندارد با او مدارات نماید شاید که بطول مدت و کثرت مخالفت با فقر اجسیتی یابد بعد از آن
 و نوعی غیبت در وضع نشو و نشین آنکه کلام غور از شوایب و اوصافی دارد تا مرید را اثر منفعت آن بدید آید بفهمد آنکه چون با مرید سخنی خواهد
 گفت اول کثرت الهی بر او و طلب معنی کند که منصرفانده صلاح سمع بعد از زبان او بجای ناطق باشد و کلامش در افادت صادق
 بشنم آنکه چون از مریدی بگوید و بی بام شکری اطلاع یابد و خواهد که او را بدین نوعی نماید سخنی به تعین و تصریح نکند بلکه بطریق غیر
 در کثایت با جماعتی که حاضر باشند سخن در اندازد که مفهوم آن بر مراد دلالت کند پنجم آنکه اسرار مرید نکند و در آنچه از مکاشفات و واقعات
 او معلوم کند اظهار و ادعای آن نکند بلکه بنشیند با او در خلوت و تخیر آن حالت کند و هم آنکه در مرید بقصیری بسبب بجز ترک خدمتی
 با اجمال ادبی آنرا از او عفو کند و بر وفق و مدار او تعطف و مطلق او را بر آن خدمت و ادب تحریص کند باز در هم بستن با مرید حق
 نزول کند و از توقع تعظیم و تجلیل ندارد و اگر چه حق او است و مرید را بقیام نمودن بدان از هم ادب است و توقع آن از او پسندیده
 نباشد و از دهم آنکه قضای حقوق مرید کند و در حال صحت و مرض تقاضا نماید سیزدهم آنکه اوقات خود را بر خلوت و جلوت توزیع
 کند و بنابر قوت حال و کمال تمکین و حضور به اوقات خود را بمجالست با خلق ببرد چهاردهم آنکه غلبه حال او را از تعهدات
 بصالح اعمال مانع نکند و با خود تصور نکند که مراد بدین احتیاج نیست چه رسول علیه السلام با کمال حال بر نوافل طاعات
 مواظبه نموده است و نماز تہجد و روزه و تطوع و دیگر نوافل مستغنی نبوده باز دهم آنکه آثار خطوط و قطع تعلقات بر او است
 بودند آنکه تعلق سازد با یکی از خطوط اطراف کند و اگر در تمامی ادب طریقت از ادب صحبت و ادب آفره و غیر آن سرزمین
 رود و بطول انجامد فضل پنجم در تزکیه و تخلیه ترکیب انصاف نفس است و بقیه آن تکرر بنا و امانت هوا تواند بود قال الله تعالی فانیعین
 زکاه و اول مرتبه اهل طاعت و دوم عبادت و تخلیه انصاف نفس است و بقیه بقا و ان تخلی اخلاق الهی تواند بود و اول همه اخلاق است

قال تعالى كونوا مع الصادقين وقال النبي عليه السلام عليكم بالصدق فانزله بي الى الجنة و مراد از صدق فضیلتی است رسیخ و رسیخ
اومی که اقصای توفیق ظاهر و باطن و تطابق بر و علانیه او کند و علامت صدق آنست که اگر متراق علانیه گردد و خلوص به حال او
مطمع شوند متغیر و بر بسیاری نکرده و خلوص دوم بذل آن چند نوع است اول آنکه اگر در مقام بد بخل و بیکر افند و این مکافات
خواهد دوم آنکه بر سبیل ابتداء و افشاح بود یا توقع مکافات و انرا متاخره خوانند و این هر دو قسم از خواص عوام است سیم
آنکه بر سبیل ابتداء بودی توقع مکافات و انرا ابتداء خوانند قال الله تعالى و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و انما یأجل
باشد چنانکه گریبان کنند با بجاه چنانکه گویند و فتی یکی از مشایخ پیش و از زمان فتوی آنست و گاه گاهی بعضی از ارباب
حاجت بجهت قضای حاجت بجاه او توسل جستند و او بواسطه آن پیش و الی تردد کردی تا تردد او بسیار شد و الی ملول
گشت روزی شفاعت یکی پیش او رفت و مستمع آنست چون باز گشت صاحب حاجتی دیگر پیش آمد و او از شفاعت باز کرد و اینچنین
پیش و الی آمد و ان مضاعف کرد و الی در خشم شد و گفت چند نوبت اندی شفاعت مقبول بنقاد جوا آبروی خود را
میریزی مشیخ گفت بدین ب روز راعی یا اسبیا نخواهم ساخت من آنچه کار خود است میکنم تو اگر خواهی قبول کن و اگر نخواهی قبول
کن و او التماسی بجا نکرد و گفت خود پشیمان شد و عذر خواست و تمامت حاجت او قضا کرد و در خبرت که من سنی خواه بجال و طاه
او کلام طیبه حشر بجم الغنیم مع السنین الصدقین یا بجان چنانکه لیسر کو منین علی علیه السلام کرد و رسی که رسول صلوٰه الله علیه انکلم ماجر
سفر موعود یا بدرجات و کرامات اخروی چنانکه امام حسین علیه السلام کرد یا بر خود امام حسن علیه السلام در وقتیکه میان ایشان اینک عنایه
ظاهر شده بود و او بر رفع آن پیش حسین رفت یا حسین پیش او آمد پس امام حسین گفت ما تخلف عنک تکبر و لكن سمعت رسول الله صلی الله
یقول اذا هجر حلال فیهن احد هما مصلی کان سابقا الی الجنة فاحسبت ان لو تدرجات الجنة چهارم آنکه در مقام میکیه تسبیح بود
انرا احسان خوانند و این مرتبه اخصل مخصوص است خلق سیم قناعت و انقباض است از وقوف نفس بر حد قناعت و کفایت و قطع طمع
از طلبت و زیادت و ساکن هم با این صفت متصف شود و بدین خلق متخلی گشت خردی و گنج غنی و فراغت و ارسام شد
و بر خرابی و غریب گردید و در تفسیر این به و التخیل حیوة طیبه گفته اند مراد بحیوة طیبه قناعت و بخل و قناعت را حیات طیبه
نشانده و حال آنکه تکبر پیش و بعد حیات بر طلب فصول و اتمام تحصیل قناعت بر توان نیست اینمغنی از صاحب قناعت است و بخلق
چهارم تواضع و انقباض است از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف قال
الله تعالى فیس منوی للمتکبرین و وضع نفس ما حق در مقام عبودیت با نقیاد او امر و نواهی بود یا قبول تجلیات صفات با نقیاد
وجود در تجلی ذات و انقباض او امر و نواهی در نفس تواضع مبتدیان است قبول تجلیات صفات بتدبیر و انقباض حین تواضع متوسطان
و قبول تجلیات در روح با نقیاد وجود خود و در وجود مطلق تواضع متنبیان و اما وضع نفس در مقام انصاف با خلق یا مقبول خلق
یا بر رعایت حقوق یا بر ترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست که در مناظرات و محاورات هرگاه که حق از طرف دیگری مشاهد
گردد و نگذارد و بیکه تسلیم شود و کردن نمود و از رعایت حقوق آنکه حقوق دیگر بر حقوق خود مقدم دارد و مراد از ترک ترفع و

و توفیق الهی خود را با خلق در محل فوق مرتبه مستحق است یار و یار و بکلیه توقع رعایت مرتبه خود از ایشان هم ندارد خلق بخیم حلم و انبساط است که کلام طایفه
احتمال از خلق نه از سر عجز و چون نفس مجاره از یکسکه بر یکسکه بود و او بعد از یک کرم کرد و در طین و خفت مدد بدید آید و خواهد که غبط و خفت او را از خود دور
گرداند پس سالیان بگذرد انوف خند از طین و خفت که اندک مدتی بود و خدایا بگویند قال الله تعالی و الکافین الغبط والعافین عیسی الناس و در انجیل مذکور
که یابن آدم اولی که خلق العنقب که در حین غنیمت و رفیع خیر و نیکو کاران بنام عفو که ان اندی مذکور شدن است قال الله تعالی
خذ العفو قال الضیافان تعفو افر التیقوی تعالی النبی صلی الله علیه و آله العفو لا یرید العبد الاغراف عفو یحکم الله خلق بمعظم احسان و انبساط است تا آنکه
در مقابله بدی نیکی کنند سالک استخلاق بدین برود و خلق از لوازم احوال است چه حقیقت معنی تو حید که سر مایه مواعده است با حق سبحانه و تعالی
ان بگویند که خلق را در فعال و الباطنیت و قدرت و جود و مواضع مناسبت و خلق استم بشیر و نازده رؤی قال النبی علیه السلام کل عود
صدقه و ان من لم یحرف ان تلقی خاک بوجه طلق و ان تفرج من لکونی اما و اخیک سالک چون لبیب امکان بصیر او و مطالبه
جمال از انی و ملاحظه کمال لم یزل سواره امد و قبض قدس بدل و جانش سدر لینه اثران در سیمای او ظاهر بود و پیوسته بناتش و بازه رو با
خلق بنهم نکاست تا بر آنکه سالک جمیع اکثر اوقات خود را در غریب حریف و جود مخفی کند را نداید که ماه کاه از جنبه ترویج قلب سبیل احسان
را در سارح خصلت شرح و هدایت بملاعه و مزاج و نزول با طبع از طلال و کلال بر آید اما باید که از جاده صدق انحراف نماید تا بغایت کذب مواخذ
نه کرد و چه رسول علیه السلام فرمود اما انی فامرح و لا اقول الا حقا و الفاظ موشن بکار ندارد و از غیبت محاکات هر چه بر سخاوت عقل و لا
اجتناب واجب از خلق و هم نود و دوازده و الف با مردم که از جمله اخلاق کریمه و اوصاف شریفه است و هر چند در دنیا مردم این خلق نما متر خیر و سعادت
در بیشتر است و در خیر است که اموس الف مالوف و لا یفر من الف و لا یولف و وحدت و عزت که محبوسیت نسبت با بشر و لیام است و اما محبت
با اختیار شرف مطالب اغراض است چهل خبر و صلاح بواسطه مخالفت و مخاربت نفوس و روح او صاف کمال و خبر از یکدیگر کتابت و تفسیر
مردم بعضی در بعضی منجابه و معاينه از بیان مستغنی است و هر محبت که تخم ان محبتی بود و نمره ان همه خبر و صلاح بند و ظلم از ان دور بود و
این معنی در غرت منجابه کبر است اگر مکرر بودی که خلق همه بدین صفت متصف گشتند می خنیا ج تعبد عمل بمقادری و چون جامع بنا
اهل محبت را بطه خفت محبت ان تا یکدیگر عین محبت الی بعد و استیناس انیان با هم محض استیناس با حق بکلاف نود و دوازده و الف
با یکدیگر چه جامع میان ان الطبع و هواست و نتیجه محبت تا یکدیگر همه و محنت و عناق قال الله تعالی ان اخلا دیومئذ بعضهم لبعض عدوا لا یستقین
و محبت با یکدیگر با حسن عفو با یکدیگر با طاعت و باطن بعبادت و حسن بجز و ظاهر نفس نشتم در مقامات که بدانند اساس محبت مقامات سالک و اصل همه
و مقامات قلبی و قلبی او توبه است قال الله تعالی من لم یفلح و لا یفلح هم الظالمون و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود العجب یقنا و منه النجاه و من
و ما سی قال التوبه و الاستغفار معنی توبه شریعت است و توبه است و حصول تمام توبه بضرورت توفیق است بر تقدم حال صفات چهارم مقام و
ملاحظه که در کمال احوال که انی غبط از خرافت و دم و خبر از انقام بر ضلالت بهم است اما مقامات چهارم که انی درین عبودیت چنانکه
بسیار فعلی از افضل حد مذکور که انی عبودیت تمام نه بیند دوم رعایت ظاهر و باطن خود از قصد مخالفت و بدل بدان چه چنانکه معین ظاهر است
از انکه ان بعد از گرفتن باطنیت بهم محاسبه بپوشیده و منفصل از ان نفس خود باشد و هر چه از ملازم و غیر ملازم از روز بروز و ساعت

و باعت صاحب مشهور و صاحب مکتب و نیا دانی و نقصان آن که کیفیت معلوم و واقف می شود چهارم مراقبه یعنی از جمیع حرکات و کلمات
ظاهر و خفیه و نبات باطن حق را بر خود قیاس بطنع بینا بچنانکه در ظاهر از معاصی بر خیزد و در باطن از خطرات مذمومه محترز باشد و اما
ارکان پنجم آنکه بنای تعبد بر استیلا و ای فراموشی است بر وجه مشروح و دوم قضای غافات سیم طلب طهارت چهارم در متابعت اهل از قبیل احوال
بود و اگر از قبیل جنابات بود و نقصان تا در پیکر استحال پنجم مخالفت با نفس لایه بر وجه مذکور متداول است از مراتب به که سالک و با عموم
خلق مشارکت و مرتبه دوم توبه و است و آن رجوعت از رغبت بدینا و زخارف و باطنی از مرتبه سیم توبه اهل حضور است که
ان رجوع است از غفلت یا حضور مرتبه چهارم توبه متعلقان است که رجوع از غفلت یا باطنی است و مرتبه پنجم توبه عارفانست که ان رجوع از غفلت
حنات خود باقی چهار مرتبه است با خود و اضافت بر و واجب که از ان توبه کند و از فعل خود بفرمان باز گردد و از اینجا است که در نیم مظهر
گفت که التوبه ان توب من التوبه و مرتبه ششم توبه رجوعت از کمال و اسوای باطنی و خبیثه و غیره که التوبه ان
توب عن کل شیء سوی التوبه و اهل توبه هرگاه که نظر بکنند اندر انکه اند و ان التوبه واجب است بر من و ان التوبه ان توبت فالتوبه و توبه
ذنب لا یقاس بذنب و این مقام که در جناب محو و فراموشی کرد و توبه که تابع وجود است چگونه باقی ماند از جناب رحمة الله علیه
که گفت روزی پیش سری رفتم و او را متغیر یافتیم از سبب آن بر رسیدیم گفت امروز جانی در آمد و ازین پرسید که التوبه کفتم لانی و
جوان گفت نه چنین است التوبه لانی و ذنب جنید کوید من کفتم الامر فانه سری گفت لانی و ذنب جنید کوید من کفتم الامر فانه سری گفت لانی و
ابن علی علیه السلام دیکم الورع و مع واصل توفی نفس است از وقوع معاصی و او از انجهت تا ان مقام توبه است که وقایع نفس از وقوع در سنی
بعد از ترک آن بی تقصیر توبه نموده کرد و اگر توبه از منتهی پیش از وقوع در آن اعتبار کنیم این مقام فوق مقام توبه بوجه ان العجز خیر من
النهر و بعضی از اهل حیات گفته اند ورع شبهات و مقصودت قول و فعل ظاهر و باطنی است که شبلی گفت الورع نذ ورع باللسان و هو
السکوت عما لا یجوز ترک الفضول و ورع بالارکان و ترک النہات و مجانبه ما یرتکب اللعاب و یک ورع بالجنان و ترک النہمة الذینہ
و الضمائر الذینہ و جنید گفت الورع ترک الکمال فالامور منسخره نظیر السلامه من سلمی و جارتها ان لا تحمل علی حال او ادبکا متقدم سیم نیست
و مراد از زهد صرف غیبت از متاع دنیا و اعراض قلب از بعضی از اعراف ان و این مقام تا ان مقام توبه و ورع است چه سالک طریق حق اول نفس
را بمعصیه توبه بوضوح از نور طه و انهم که در مناسبات و ملاهی جمع کند و مجال خطوط و شبهات بر خیزد و ترک کرد و از ان بمعصیه و تقوی آید
دل را زینت دهد و او طبع روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقه دنیا و آخرت در او بنماید پس از ان غیبت از زخارف دنیا بگرداند و
ان زهد خواص زهد است و معنی ان صرف غیبت از حصول زهد که مستند ان غیبت و اخبار زهد و تطلع نفس از خطوط
اخروی و منجی نفع از اردت و اخبار خود و اردت و اخبار حق درست آید و زهد خاص زهد است با اختیار حق بعد از فناء
اخبار خود و بعضی گفته اند زهد در زهد عدم مبالا است بهیاز جنبه استخفاف دنیا و شبلی گفت الزهد غفلت لانی و دنیا لانی و الزهد
ولا شیء غفله معالیه چارم فقر است این مقام تا ان رتبه زهد است زیرا که فقر عبارت است از عدم تملک سبب سالک طریق حقیقت بدین
تواند رسید و بعد از فقر مقام زهد است اول غیبت از دنیا منفرد کرد و عدم تملک و دست نیافتن از اطلاق فقر بر کسی که غیبت از دنیا

باشد و اگر چه هیچ ندارد و باریت و مجاز بود و موجود فقر و تنگدستی بود و اسطوره چون او عباد است و در تصرف و ملکیت ملک الملک بنده است
حالت مالک بود و صورت نه بند و اگر ملک عالم بود و در تصرف و لو آید همچنان خود را از غفلت ببری و از شنبلی بر سینه
فقر چیست گفتن لا یستغنی یعنی عمل بحق و بحقین معاد را نمی گفت الغفر لا یستغنی السابده و رسم عدم لا سباب کما و فقر آید
محقق جنبه طایفه اند و بنا و اسباب ترا چ ملک بیند و اگر چه در تصرف ایشان بود و هر چه بدست ایشان آید بکار کنند و بدلان توقع
در دنیا و آخرت ندارند و طایفه اند که این وصف اعمال و طاعات از ایشان صادر شود از خود نه بیند و بران عوضی حسیم ندارند و طایفه
انگها این دو وصف هیچ حال و مقام از آن خود نه بیند و طایفه اند که این دو صاف است یعنی خود را از این خود نه بیند و این امر نه ذات بود
و نه صفت نه حال نه مقام نه فعل نه اثر و در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند هم ندانند محو فی محو و محو فی محو محو محو
گردانند و این محو را بن معانی نظم شریعت بر بی بطل وجود یعنی تری در بی و لیس ترا یا فلوسال الالبام اسمی درت و این بکافی با معرفت
سکائیا و همانا الغفر فخری شایسته بدین معنی است این فقر است که متقوه و رای آن هیچ مقام انبیاست که دارند و این فقر بر چند مقام و اشکال
مقام سالکان و بیکر در مقامی شایسته بر تیره حاصل کرده میشود مقام پنجم است قال الله تعالی انما یوفی الصابرین اجرهم بغير حساب
علیه السلام لا یجاب فی غفان صبر و نصف شکر و محراب صبر و صبر است از مرد مبنی عنایا بطکاره بر مکرده مامور به انبیاست مقام بعد از فوارش
افراد از جمله اولی است بر فقر و هیچ جز در فقر است و نمین او چنان اندر اند که صبر چه جای بر مکرده در مکاره بکاس محلی الفت نفس خود را بر
صبر چنانند و عروق مزایع و خشونت استقصاء استخراج آن و بی نزع میکند و سالک است که نفس خود را بر استخراج مکاره بتدریج معاد کرده اند
بعد از آن مکره و بی حادث شود از آن بفرموده و متاثر نکرد و صبر اگر از محرمات شرعی بعد که نفس بدلان نشو و فی دانسته باشد از مشتبهات و ملذات
قولی و فعلی یا بر ادای فیض و نوافل یا بر محول و فقیر و بلا و مصیبت یا بر نعمت آن در مقامی صرف شود یا بر عاقبتی در غنیمت بفرموده اخبر فی الله
خوانند و اگر صبر شد بر دوام تصفیه و اخلاص از شایسته و نفس تا بر لغات عالم نفس اشتغال تدبیر و آنرا صبر بد خوانند و اگر صبر شد بر دوام
مراقبه و ذکر می بجای نیجا آنرا صبر است الله خوانند و اگر صبر شد بر دوام محافه و مکاشفه آنرا صبر است الله خوانند و اگر صبر شد بر طرف بیعت از تجدید
نظر در مشایخ جمال الزلی و الطوار و روح در مطا و جاذب را عاید حضرت شود که قبل از شافه فاذا بدال طرفت من اجلا لا اخفیل سینه و صیانه
لجمال الزمر صبر الله خوانند مقام ششم شکر است و شکر اند و بی گفت گفتن اظهار است مطلقا و در عرف علماء اظهار نعمت نعم بواسطه اعتراف و
زیانت پس بعضی اعمال حرام است در پنج جنس مخلوق باشد و بنا بر آنکه شکر بر ذرات و ادای شکر حصول از نعمت لازم لا جرم مقام شکر محکم است
مقام صبر و شکر بر لذت و نهایتی است و علم است بوجود نعمت و کیفیت ادای شکر بر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضای دلالت علم شکر است
با نیکو زبان نعمت و شکران تلاوة قرآن و ذکر حق و بقیه عشق و چشم نعمتی شکران مشابه ابات قدرت و حکمت الهی انما یفعل الخالق ما یشاء
و علی بن ابی طالب شکر که حق تعالی او را بکرم خود بکرم علمی سیده باشد و هرگاه که بر مقتضیات العمل کند بکرم علمی که نهایت کرم است سیده باشد
و شکر علمی از جنبه سهولت کثیر الوجود است شکر علمی از غایت غرت قلیل الوجود قال الله تعالی عملوا الی داود و شکر او قلیل عبادت
الکون و باید دانست که نعمت بنده و شکر دینی و اخروی و نعم دنیوی و بجزو محنت و عاقبت غنی مانند آن و نعم اخروی و بجزو محنت

و اعمال صالحه و فروع و اعمال آن و اصل شکر و تقوی و سبطان و کشفان سبطان اینها اند که جبر نعم و نبوی ظاهر و شکر گویند
و بر نعم باطنه اخروی و نبوی که بر داند و انرا به نعمت بلکه تقیه شمرند و نفس تنزیل معنی ایشان اینست که در اینها پس هر چه در عالم علی قوت
فان اینها به جراتان به اول اینها به فتنه القلب و جملها محققان اینها اند که خواب غفلت و تحمل بلا و آخرت بی گمانند و انرا از اصل نعم
شمارند و ایشان را طایفه اند مغفوا و اقویا و اصفا صغفا اینها اند که هر چه می آید و ایمان دارند و بر این شکر گویند و کفر و شکیف حال ایشانست
صغفا نفوس میل نمود نبوی نباده دارند و بر این شکر می گویند و اقویا اینها اند که تقویت حال و صحت و عفت و باج بر این نفوس میل
به چیزی نکنند که بجا افتد و نفوس ایشان را در هر چند اعیان صفات نفوس ایشان متغی بود اما سبب تقویا و با و انار آن از معاودت این شایند
پس به سبب میل نعمت اخروی شکر کنند و باین شکر زیاده کنند و تبرع به حکم آن الهی از اذخر البلاء و لا یأثم و دانند که بلا نعمتی خاص
است که حق تعالی انرا بخواند و بندگان خود بد بر اینند بدان شکر زیاده میکنند و اما اصفا طایفه اند که بکلی از تشنگی و تعلقات و
بقایای نفوس پاک و صافی شده باشند و ایشان را بخود هیچ اختیار نماند و آنچه پیش آمده از بلا و عافیت و صحت و نعم و غنا و فقر آنرا
خوشتند و به هیچ طرف میل نمی کرده نقلست که وفی بن حنین بن علی علیهما السلام گفتند بود میگوید الفقیر احب من نعمتی و السعیم احب
الی من الصحة حسن علیه السلام فرمود هم الله ابا ذر اما نا فاقول من کل شیء احسن من کل شیء الا انی احب الله و الله مقام
عظم خوف یعنی انرا عجب قبلت اسلخ او از طمانینه من متوقع مگر وی ممکن الحصول و انتقام مالی مقام شکر از ان شده که نظرش کمر مضروب
بر بلا خطه نعمت الهی که طمانینه من لازم است تا انگاه که خوف و دل نعمت بدش فرو آید و او را طمانینه من عجب کند و متوقع بکفر
الحصول منزل خوف و نظر جمال بنی بر این نظر حال پیش فریم رود و بر ظاهر صلاح حال اعتماد کنند بلکه بپوشند انرا و از دل قهر و غضب بپایند آورده اند و
جبرئیل علیه السلام بکبریات آمده و انرا خوف بر عطا بر بعد رسول علیه السلام از سبب بر رسید جواب داد که از ان نزدیک دست فیرانی معلوم میگویند از زبان سبحان
و مقدسان سرور کشید و دایع لغت بدی بر جبین او نهاد و بجهت عالم مواسع و دین سر بر این میگویند و از دفع مثل انحال من بخود و خوف از دوزخ و
کلی بر بقایان اعموم سوزنا را باشند و دوم خوف سوزنا قیامت قطیع خط و قریب سقوط از انرا خوف بکفر خوانند و هر چند تشنگی از طایفه خوف نماید
اما سبب در بدین طایفه انرا بفریاد از حرارت خوف باشد چنانکه در النور کویا یسقی الحکام من الجنة لا بعد ان بفضیج خوف قیامت و چون دل نیم بخندد در
حرارت استخفاف بطنی تمام باید و خامی طبع که در طبع معضوف کل در مضیق استخفاف و متخلف شود و مفاسد طبع پیدا آید و قیامت و دست کمر است و او را
خلیفت در یوشاند و از کسوت وجود ظلماتی و نورانی متخلف گردد و از دست از التفات بر وجود خود پاک بپایند پس و من و فراق و قریب نیست
با او کیسان گردد و در ان مقام ستم و لا یستغفرت بر او طایف کنند و خردن خوف و فیرانند جا و بای حق را از خوف بپوشد خرن الا ان او یبای الله
خوف علیهم و لا یخیرون مقام ششم رجاست معنی رجاست رجاست بجا خط ابرم هر جور قال احببوا الرجاء و لقد اجدتم الکفریم و قبل الرجاء و قبل القلب
من خط الرجاء قبل و قبل کمال من کمال او اساس ان مقام بعد از خوف از انجهت است که ترویج رجاء بعد از ترویج خوف صورت نمید و از انجهت کمال
رجاست بر ترویج رجاست نسبت بکمال دارد و از انرو که بگوید خوف تخفین و تبرکات نسبت بکمال دارد و اگر نه شکرش خوف و بای فیرانند و لا یز
بجرات طایفه پنجمی و دومی خامی مساوی بماندند و اگر نه روح رجاست و رجاست خفا خفا که دومی از حرارت خوی و خشنودی لاجرم حکمت رجاست

در این موعود و بجا نغیب که دنیا را شریک در عبادت او بدید باید و مزاج ایمان مستقیم کرد و او را بر جاد و طایفه طایبان خط و طایبان حق هر که کجا
 او برین مذهب است یا از وی مقصود بعد از وفات او باشد یا نه و او طایفه انحراف بود و از اینجا است که شیخ عبدالله انصاری گفت اگر چه بر منبازل
 اگر بداند معارضه و جبهه و انحراف من و جبهه طایبان حق یعنی اعراف و عین موافقت مراد او باشد و طایفه ای او را در مخالف مراد او ندانند و در خبر
 است که اگر چه طایفه طایبان حق است و خوف در جبهه نباید و قدیم اندر سبک است که بدین قطع منبازل در مراحل کند گاه بقدیم خوف از ممالک و قوت قدرت
 کند و گاه بقدیم جاد و رطایب یا س قنوط راه بیرون رود و نه امن و قنوطی که طایفه طایبان حق و جبهه یا س قنوطیک طایفه و فصل قطع کند لامع و راه
 و لا شک در مقام نهیم که کس و مراد و توکل نفوذ این امر است بدین و کس علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل از برای و عمت عاتبه و نقد است اسما
 و این مقام بعد از جاست چه عتبه نفوذ اعتماد با کسی بعد از اول کرم لومل خطه شده باشد و توکل شیخ حقیقت ایمان است قال الله تعالی و علی الله توکلوا
 ان کنتم مومنین و لا تشئ ان یجودا سالت نام تدبیر بقیضه تقدیر بسیار و از محل و قوت مخرج نه کرد چنانکه ذوالنورین النور النور النور النور النور
 در بحال و قوت لوند و قوتی شخصی پیش رسید رفت و اندک تر عیال نکایت کرد شبی گفت ارجح الی بنیک کل مہم پس در رزق علی الفاعله و توکل
 حقیقی است که در نظر و شهود او جز وجود سبب جود و دیگر یکجند و توکل هم جود هم اسباب متغیر نه کرد و آورده اند که اگر چه خواص بر کرد
 معانی نیاید از جمله و زانماست که آدمی در اختیار حاصل خود از نظر خلق احتیاط مینماید و میگوید توکل در سبب از اسباب فتنه کرد و بیشتر در
 خلوات و مفارقتها و بی زانو سر کردی و از شخصی که اکابر بر توبه و رسید و بر سبیل ما و از کسی که یوسف جواب داد که الی النور النور النور النور النور
 از بعد استغنی عمر با ملک فایز است من الفناء فی النور بر روی توکل و طایفه باشند که وجود اسباب توکل است ان قادر نباشد بلکه وجود
 اسباب برده حال این بعد از نظر اعتبار به ان قیام و انیان در تحت قیاس اسباب نظر غیر مسطور باشند و خلق بدارند که این اسباب
 و اینان خود با اسباب در خلوتی از مشغول متمتع اند از اسامی و ذوق منازات و محاضرات معانی هم رضاست و مراد بر منافع
 گرامیت و استقامت و مراد از احکام قضا و قدر و از این تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منبازل توکل تواند بود چه شاید که تا یقین باقی
 نیست و توکل قیام شاید که است ثابت و مراد از احکام در مذاق حلاوت ندید و این مقام نباید مقام سالکان است و کلام مقام و را الی
 تواند بود که کس در محل ضا و حق آید بجا نظر رضا باشد سیات به حسنات نماید و عین البرضا عین کل عیب و کلام حال خوشتر از آنکه ای
 بر کرد و بی نرسد قال علی علیه السلام من جلس علی سباط الرضالم ندب مکره و فضل نفهم در بیان حال سالکان آنکه از جمله حالات علی محبت است که بنا
 جمله حال عالی بروست و از آنجمله که محبت مومنین جمله حال را که منی اند بران مواهب خوانند و محبت دو نوع است محبت عام که بمنزل
 قلبت بحال صفات و محبت خاص که ان میل به رحمت منباید بحال ذات و محبت عام سبب محبت لغرض شریعت حامل صفات و قدرت
 و لطافت و کثافت و محبت خاص بجهت تنزه از مخالفت اغراض به صفات و صفات در لطافت و خفت و خفت و چون حقیقت محبت
 را الطایف از و الطایف اتحاد که محبت بر محبوب و دو جذب به بیت از جذبات محبوب که محبت با خود کند و بتدریج او را از تمام صفات منقطع کرد
 و آنکه از این بالقیضه قدرت اند و بر باید و قبل آن دانسته شایسته ای صفات صفات خود دارد و بد و بخند و بعد از ان صفات و داخل
 اند از مبدل شوند چنانچه حقیقت محبت علی البدل من المحب فانما احبته کنت له سمعا و لبزا اینها معلوم کرد و حقیقت ناموسوی اما سخن در حال

[illegible]

قلب شکستن منقطع شود از حد تعطف شده شوق بسوزد و قبل الوقت للمبتدی النفس للمبتدی و جمع عبارت از رفع مبالغه است و اسقاط ^{نشد}
 و انوار و شهود منبجانه تفرقه عبارت از وجود مبالغه و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق می از خلطی جمع می تفرقه عین تفرقه بود و تفرقه جمع
 عین تعطف و جمع را تفرقه می مریح و اتحاد مریح من ساکن است که بوسه بر وجه محل مشابه است و عین جمع بود و تعالی که الت مجامید است در مقام
 التفرقه و بجای آنکه شمس غیبت است تعالی و تقدیر انعم مفاشست بری بغیبت است و استجاب بود حقیقه نظیر مفاشست بری و تراکم کلمات
 آن و بجای قسم است یکی بجای ذات دوم بجای صفات سیم بجای افعال و اول بجای که بر ما آید و در مقام ساکن بجای افعال بعد و نگاه بجای صفات
 و بعد از آن بجای ذات زیرا که افعال انرا می خوانند و صفات مندرج در تحت فعل است پس افعال بجای تفرقه از صفات بود و صفات تفرقه از
 ذات و شهود بجای افعال را محاوره خوانند و شهود بجای مفاشست می کشند و شهود بجای و استراشا است و وجود و اولی است و تفرقه بر اول البدایع
 از بیانات خود بگذرانند بواسطه احدی و صفی مجموعی یا فرج و جنبه جمع هم اله فرموده الوجود القطاع لا و صاف عند سمة اللبث بالسرور یعنی چه
 است که محله و صاف منقطع کرد در حال تفرقه ذات و سرور موسوم شود و بعضی دیگر گفته اند الوجود القطاع لا و صاف عند سمة اللبث
 بالخرن و وجود است که سیم و اصیدر غیبه شود و موجود غایب است چیزی که در جاکه جسد کشید و وجودی آن اغلب الوجود بما یبدو علی مریح
 پس صفت محذوف و وجود صفت قیوم و سکر شبنم انبیا عبارت از رفع تفرقه میان حکم ظاهر و باطن لیسب خلاف نوع عقل در شهود
 ذات چنانکه بواسطه آن رابطه تفرقه از تفرقه سلوک کرد و بجایستی که محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است یا تفرقه است
 بافتن از سر ربوبیت که ممکن خزان غرضند مبالغه نماید بمل سجا و انا الحق زبان انبساط ده از کند و بعضی گفته اند عبارت از غیبتی که سبب
 وادی قوی حاصل شود و صحو عبارت از معاودت قوه تفرقه و رجوع الحکام جمع و تفرقه با محل و تفرقه خود و ذوق عبارت از یافتن غمزه بجای و
 نیاج و اول اراده ذوق باشد و بعد از ذوق شربت بعد از ترک سکر و بعد از سکر صحو است که را این ذوق خوانند و سکران الی شرب صاحب اهل و شهود
 عبارت از صحو دل به دل حاضر است تفرقه است که باختر شهود است که ظاهر می باشد شاد و برکت و اگر ظاهر خلق است شاد آن و موصوفه شهود را خوانند
 لیسب بر دل حاضر است آن نیز حاضر در آن و هرگاه لفظ شاد بر منو و احد شمال کنند مراد این است چنانکه بود و هرگاه که خواهد که بگوید بر منو جمع مراد خلق باشد
 و اهل شهود و طایفه از اصحاب مراد و ارباب شاد و غیبت در مقابل شهود است آن بر دو گونه است غیبتی در مقام شهود و غیبتی محصور در مقابل
 شهود خلق و تفرقه عبارت از ترک اغراض دنیوی و ظاهر و نفعی اغراض اخروی و دنیوی باطن و مجرد حقیقی که بعد از برکت و دنیا طالب عوض باشد که غیبت
 بر آن تفرقه بخت الهی بعد و هرگاه بر عرض منار اکند و بیایم بدین عوض در اجل طمع دارد حقیقه از آن مجرد نیست باشد و در عرض
 معاوضه و متاخره بود و تفرقه نفعی اضافت عالم است نفس خود و غیبت از ربوبیت آن باشد به نعمت و منت می تعالی پس حقیقه تجربه که ترک نفع
 اغراض است لازم حال تفرقه بود و هرگاه که توفیق تجربه و طاعت نعمت الهی مانده فعل خود بدین توقع عوضی و محو پیش این عبارت است از انوار
 وجود نبی و انبیا شاره تحقیق آن بعد از محو و اثبات مضامین مبالغه است انی متعلق با رتبه علم نبی که بخواهد انبیا و نبی است عند ام الکتاب
 و محو را به دست اولی و آن محو صفات ذمه و احوال سببه است و در سطح آن محو مطلق صفات حمده و ذمه و قصوی می آن محو است
 و در مقام محو انبیا نیست و سخن فساد یعنی محو انبیا یکدیگر تفرقه و فرق بیان محو و فناء و اثبات و بقا است که بقا بعد از فناء

بعد از قضاوت صورت بند و اثبات لازم نیست که بعد از فناء ذات بود چنانکه اثبات احوال مرصده اعمال پس بعد از کج و نام احوال و استمال اعمال صحیح
 بر علیه و ارباب تجلیه را و همچنین فناء احوال و صفات بکلی حاصل نشود الا بعد از فناء ذات و محو آن موقوف نیست بر کج و نام پس محو و اثبات از فناء و بقا
 عامتر باشد چه فناء و بقا استعمال نکنند الا در محو و تشریف اثبات بود و در معنی چند لفظ دیگر استعمال کنند چو معنی و محو و طمس و محو میانه این الفاظ
 فرق کنند و گویند مراد از محو محو احوال و صفات و مراد از محو محو ذات و معنی از طمس محو آثار صفات و ذات و نمکین عبارت است از دوام کشف حقیقه
 راسخ و قلب محو قرب و یونان شارت بقلب میان کشف و احتیاج الیه و تفاوت عین صفات نفس ظهور آن و فناء آن که شخص از صفات
 نفس عبور کرده باشد و بعالم صفات نرسیده او صاحب یونان گویند چه یونان چنانکه تفاوت محو و مفید صفات نفس صاحب حال خود
 و ارباب کشف ذات از حد یونان گذشته باشند و بمقام نمکین نرسیده فصل در خلوت و ادوات فحاش آن بدانکه چون حضرت سالت صلوات الله علیه
 بواسطه غلبه محبت الهی و غلبه استخوان ناشناسی بکلمات حق از خلق عزایت چندی و گاه گاه بخار حرار رفته و انجا بندگی و تعبد بیما که آشتی با غایتی که فرشتگان کفندی
 آن محمد عشق را به جرم مضمونه ساکت را در مبدای خلوت فرموده اند تا در کوره خلوت نفس امارت را بشویند و از آتش طبیعت صافی کرد و
 معین آن یار بعین مستفاد است از آنچه رسول علیه السلام فرمود من اخلاص الدار بعین صبا و طهرت له بنایح حکم من قلبه علی لسانه و از کلام الهی به بیان صفات
 و تبیل و انقطاع موسی علیه السلام با حق تعالی انجا که فرمود و اعذنا موسی ثلثین لیلته و التمننا به بعشر فتم صفات به یار بعین لیلته چون معنی از برای
 استغفار و قرب و یکالهی سبانه خلوت و امساک از طعام و شراب چهل شبانه روز احتیاج بود و دیگر احتیاج بدین طریق اولی بعد و اما وجه حکمت در آنکه
 شریعت از چه معنی میفانند یار بعین مخصوص کرد و اندامی غامض است و اطلاع بر آن الایمان او بسیار متعذر و بعضی گفته اند و خامس حرم حق تعالی
 خواست که آدم را بخلقت خود در زمین لغت و معارف بجهان کرد و اندام اصل او را از خاک کرد و اندام مناسب انجا عالم باشد و انرا به چهل شبانه روز ترشح و تخمیر
 کرد چنانکه فرمود و خمر طنت آدم بعد از بعین صبا و طهرت از آن شارت بود و صفی در وی که سبب تعلل او می گردد و بدین عالم و تعلق او را از دنیا
 جمال اقامه بجای شود و بر حجابی نسبت می از عالم غیب به بعدی مدد و قرین عالم شهادت تا وقتیکه حجب متراکم شد و بعد از آن حضرت متماصل گشت و
 صلاحیت عمارت این عالم در وی تمام شد پس حکمت در بعین چهل صبح با خلاص که شرط خلوت است آن باشد که بر عکس تبیل به صبح جای
 مرتفع شود و قریب به پدید آید با وجود چهل صبح حجب چنانکه مرتفع و مشکف شود و لا اخلو است که تخلیق است از شواهد غرض در نوم و اغراض
 اخروی کرده از سر صدق و ضاعت و متوجه قبله نمیشوند و تاواند بر حالت جلوس بر هیات شهید بود و با خود چنان تصور کند که در حضرت غرت
 نشسته است رسول علیه السلام انجا حاضر تا بقید قار و احرام و ادب مقید بود و پیوسته باندرون خوابان آن باشد که ظاهر و باطن بهیات عبادت
 لغت عبودیت و کسوة موافقت احکام الهی مستعد نزل فیض نامشایسته گردد و اهل خلوت را گاه گاه در آشنائی ذکر و استغراق در انجالی تقاضا و فناء
 در محسوسات میگویند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه بایم را در حالت تعلق گفتند در نوم و مضمونه آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در
 حالت محسوسات آنکه غایب شوند این معنی است و بدانکه امکا حقه خوانند و واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچو منامات اما کما المشا
 به که کاذب باشند و شرط صحیح واقعات دو چیز است یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات دوم وجود اخلاص و تجربه در سیر از ملاحظه اخبار فصل
 در سماع و ادوات آن بدانکه از جمله مستحکات مضمونه یکی سماعت قان بعضی المناجیح السماع مستحیل است کفایح مباح لای الی الذلک و الویج مکرر و کما

النفوس الحکماء اکثر علمای دین بنا بر آنکه این رسم در عهد خاتم النبیین و زمان صحابه و تابعین معهود نبود و کار کرده اند و از بدعت
 شمرده اند و میگویند بر تقدیر یک بدعت چون مزاجی مذموم نباشد خصوصاً که مشتمل بر فواید بسیار یکی آنکه اصحاب
 ریاضت و ارباب طهارت را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلامی و ملائق در قلوب نفوس حارث شود و قیفسی را بسبب موجب فتور
 اعمال و مقصور احوال بود طاری کرد و چون کسی از سماع اصوات طبعیه الحان شناسد و اشعار میجویم و سمع افتد بواسطه ان کلمات
 و ملائق از ایشان مرتفع شود و دیگر بار از سر شده حقوق و حده مخف روی بمعاملات آرند دوم ساکنان را در آشنای سیر و سلوک سبب
 ظهور استیلائی صفات و نفوس و صفات و حجابات بسیار افتد که بدان سبب بی طرفی بادی احوال بر ایشان سد و در کرد و بطول
 فراق صورت اشتیاق نقصان پذیرد و شاید بواسطه استماع الحان لذت یا غریزی که وصف بحال ایشان بود حالی غریب که کربک آ
 شوق و نیچ نواز محبت بود روی نماید و آن را فیه یا حجاب پیش بر خیزد سیم آنکه شاید اهل سلوک که هنوز حال ایشان زیادت ترقی نه
 کرده باشد در آشنای سماع سمع روح مفتوح کرد و لذت خطاب اول و بعد اول بیاید و طایر روح بیک نفع و نفع غبارستی و لذت
 مدون از خود بیفتد و از جمیع غواشی محروم گردد و بیک لحظه چندان راه قطع کند که سالها سیر و سلوک در غیر سماع نتوان کرد اما این غرضی بر تقدیر می شود
 که آشنای سماع بر قاعده صدق و اخلاص و طلب حال و بعد و آفاق نفس و خطوط طبیعت چنانکه انوشیروانی است که بعضی باعث بر سماع اظهار و جود و بعضی
 را کم کردن بازار شیخ و ترویج متاع و تصنع و جمعی را پس بر قفس و در و غیرت و قوی را بر غلبه و شکست و بعضی را دلپذیری و لطافت که در آن مجمع
 متوجه شد و از محض و بال و عین ضلالت و هر جمعیت که بنای آن بر یکی از این مقاصد باشد طبع و صفای باطن و جمعیت خاطر از اینجا متعذر بود
 و آخر نمودن و بی تعلل که جنید رحمه الله در آخر حال از سماع غرافه نموده بود از و سوال کردند که چرا سماع نمیکنی گفتی مع و گفتند نسیم نفسک
 گفت عین و انقیول اشارت بدانکه سماع با بیان عید با یکدیگر و از کسی باید شنید که صاحب در بعد از سر مسوق لذت گوید که این هر دو در آن
 زبان غیر بر مقصود و بعد فکیر در این زمان پس اگر کسی سماع را بر وجه درست تکرار آن سلامت و نیز را اولی و بعد شکست در آنکه آواز خوشتر
 جود تعهدی الهی است و در تفسیر آیه که بزیبایی آخلق ما نشاء و گفتند مرد بدان زیادت آواز خوش است چه عجب که روح نفس با سماع مولد طبعه
 و نعمت انبساطی است و احوال باید و حال آنکه شمران بنجهدی با بکران باشا گفتند و از او عطف باز آیند و هر که آواز خوش میبند نشود
 و نفس مرده باشد با حین الطلش باطل گشته آنکه لا سمع لمولی سمع الله و انهم عن السمع لغفلون هرگز این ذوق نبود مرده البت که ملکیت
 و بیدار گویند از جنید پرسیدند که چیست که شخصی آری سب و با و فاکاه آوازی میشود و اضطراب عقل و دنبال او می افتد و از و حرکات غیر متعارف
 صد می شود گفت چهل حقیقتی چنانکه در حدیث از اول با ذرت در باب بنی آدم خطاب است بر یکم میگردد و حلاوت و خطا و بعد و این کلام در
 سماع ارواح ایشان مجازاً بگویم هرگاه که آواز خوشی شنوند لذت انخطایک آید و ذوق آن در حرکت آید و قول از النعم مقرر الا صواب
 الطیبه مخاطبات اشارت البیه است و بعد از حدیث طبع مطابق این سخن است و هر دلی که پوسته خاطر خن بود و القاع سماع کند از او آوازی بید و رسد
 خطایک فیم کند چنانکه گویند و فنی امیر مومنین علیه السلام با آنکه فون شنید و جمیع در خد متشن بودند پرسید که چه میبند که او چه میگوید گفتند
 گفت سجان این صفات حقان امولی صمد و یقی و اهل سماع بعضی آنها باشند که در حال سماع خوف و خزن و شوق بر ایشان غلبه کند و بنا بر آن

تر به کاند و نه به کاند و جامه پاک کنند و بعضی آنها با شکر و جعفر و استناب ایشان بخند و بنا بر آن در طرب و بخت و بخت بر هم نشینند
و از او و علیه السلام مثل این منقولست و از آداب سماع آلت که اصل اینست بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بران صفت است مطلوب
نفسانی بعد از شنبه یعنی محرمات و منکرات چهل نغمه طالمان و اشرف زنان از آن اجتناب واجب دارند و از حضور کسی که عیبت یا طایفه بدو
بهم میزند که او را ذوق سماع نبوی و غیره نکانه کرد یا صاحب علی از اباب نیکو با و تکلف و مدار با بدو یا کسی که تکلف اظهار و جدا کند و بتواند
کاذب و قبح بر حاضران منقوش گرداند آخر آنرا ند و چون بجلوس سماع حاضر شوند سکون و وقار نشینند و اطراف بدن را از زواید حرکات و فضول
افعال و اقوال محسوسه و دارند و تا قوت انساکی بجز حرکت نکنند خصوصا بحضور شیخ و بانکه لحنه انشعاب و جدا مضطرب نشوند و کمترین قدر از غف
حالت ساکن نمایند و طعنهات و رقاب تکلف و تلف ترزند و اگر لحنه انشعاب از آنرا از نوازل و جدا اظهار ان کنند خود صفت نفاق و محض کنای
بود و الله اعلم بالصواب بسم الله الرحمن الرحیم فن ۱۰۰ از مقاله سوم از قسم اول کتاب نفایس الفنون حقیقت که اعتبار است از قبیل
معارف و ادراک حقیقت بطریق افاض و اشراق و انقیاس مصوفه با نزه علم نهاده اند چنانکه در صدر کتاب بدان اشارتی افاد اما آنچه خلاصه مجموع باشد
در دوازده فصل از کتب فی نفس اول در حقیقت معرفت و توحید و مراتب هر یک بطریق اختصار بدانکه معرفت یا اصطلاح اهل حقیقت
باز شناختن معلوم محتمل در صورتها صیقل از اینجا لازم آید که علم مقدمه معرفت بعد و مرتبه او پیش از مرتبه معرفت مثلا در طرب السنن آنکه امر
چند قسم اند عاقل و غرض بر یک چندند و بدایر و معالجات بر چه و جدا بدایر علم طرب باشند و باز شناختن هر مرتبه انسان در وقت معالجات
نوقعی و رویتی و تدبیر آن کما ينبغي معرفت طرب باز شناختن آن تفکر و در وقت معرفت و غافل بودن از آن با سبق علم سهو و لسیان پس معرفت
بی علم محال بود و علم بمعرفت و بال و علم معرفت را چند صورت تواند بود علم معرفت معرفت معرفت و انصورت و اکمل صورت و معرفت
از مرتبه اول آنکه بر اثر یک باید از فاعل مطلق داند دوم آنکه بر اثر یک از فاعل مطلق بود یقین داند که نتیجه کدام صفت استیم آنکه مراد حق برادر یکی
هر صفتی شناسد چهارم آنکه صفت الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایره علم و معرفت بکلی از وجود خارج کند گویند از جنید پرسیدند
که معرفت چیست گفت معرفت وجود جلیک عند قیام علیه گفتند زنا البضا کلفت هو محارف و الموقوف و جدا آنکه مراتب معرفت با وجه شود و انوار
غفلت الهی ظاهر گردد و علم بهیچ منتهی حاصل نشود و جرت بر جرت بفراید و فریاد ربی نجر از نهاد عارف بر خیزد و انغمی که تفریر کرده میشود
علم بمعرفت نه معرفت چه معرفت امر و حدیث و تقریر از آن قاصر است که دارد داند و توحید پیش از آن سفاطاضافت و نفعی ثبات محذات
و مراتب توحید چهار مرتبه اولی توحید بکمالی که اعتقاد است باین واجب الوجود و وحدت و از لبت و بقا و سرمدت و با سایر صفات بود
و سببی حقیقت لغت سل و ختم آن بر سیدنا محمد مصطفی علیه افضل التجه و انشا و التجا با و صدیق با مامت بیه مبدین و خلفای ایشان
و جمیع قرآن بدان ناظر شده از حشر و نشر و ثواب عقاب و غیر آن و فایده این توحید خلاصه است از شرب جلی و انحراط در سلسله اهل اسلام
مرتبه دوم توحید علمی که عبارت از آنکه موحد از سر نفین بداند که موجود حقیقی و منزه از مطلق نیست الا ذات حق تعالی و تقدس و جود و است
صفات و افعال او ناچیز اند و نه ذاتی و وصفی و بیرونی و فروغی از نوزدات و معنی صحت و این توحید مستفاد است از باطن علم که امر علم
یقینی خوانند و اصل مرتبه توحید اهل حضور نیست مرتبه سیم توحید خیالی و اعتقالات است که محال توحید و مفلازم موحد گردد و وجه طاعت

حقیقت
حقیقت

در حقیقت نفس نیست

یوم وجودکم انک بغیر غلبه اشراق نور توحید مثلانی مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستور و مندرج گردد چنانکه نور کوکب در نور
اقاب در این اتم وجود موحده در مشابیه وجود واحد چنان ستورن کرد که جزوات و صفات واحد در نظر نشود و او باینها غایبی که این توحید
را صفت واحد بگرداند صفت خود و این بدین اتم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره دارد و تصرف طلائع امواج بحر توحید افتد و غرق جم
شود و منشاء این توحید نور مشابیه است و منشاء توحید علمی خود مراقبه و بدین توحید اکثر از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور اقباب که در غلبه
ظهور او بیشتر از اجزای ظلمت از روی زمین بر خیزد و توحید علمی بعضی از رسوم مرتفع گردد بر مثال نغمه که نطهور او بعضی از اجزای ظلمت منتفی
شود و سبب وجود انکی و از رسوم در توحید حالی آنست تا صدور افعال و تهذیب احوال از موهوم محکم بود و از اینجهت حق توحید در حال حیات
چنانکه باینکه آمده نشود چنانکه گفته اند التوحید غریب لا یفقی دینه و غریب لا یفقی دینی حق و بدین توحید بیشتر از شرک خفی مرتفع گردد و در حلال
موحد اندر حال حیات از حقیقت توحید صرف که یکبارگی انما و رسوم وجود در و مثلانی شود که گاه لایحه بر مثال بر فی خفا طالع گردد و حق
منتفی شود و در انبیر تبه در توحید انسانی مرتبه دیگر کمترین مرتبه چهارم که از توحید الهی خوانند و به گونه تعالی بذاته و فی الازل موصوفاً بالوحدانیه
کم کم می باشد و بعضی موصوفاً بها فی الالهیه و بعضی کلشی و فی توحیدنا سب لانه انلا و ابداله اعتبار خلق اولم یعبیر این توحید از وصفان بپرست
توحید بکران نقیصان چون ناقص حلقه الله الفان برین لی علی مرتبه مخصوصین باو فی سوا سیه بحمد و اله و صبحه و صل دوم و حقیقه نفس و معرفت
که تمام معرفت الهی حکیم من عرف نفسه فقد عرف ربه بدان مربوط است بدانکه نفس پیش موصوفه خلاصه جزای ترکیب است و گاه باشد که نفس طلاق کند
و مراد ذات و حقیقت انجیر بود و نفس در اثر نور اگر حمل بر معنی اول کنند معنی آن بود که هر نفس خود را بصفه عبودیت یا سرفریاد یا خود را بصفه ربوبیت یا
بنابر آنکه نفس پوسته فاعل دعوی الهیه کند و صفات الهیه را که بذات الهی مخصوص اند از عظمت و بزرگی و جبار و غرور استغنا و قدرت بر خود بندد و با
خود تصور کند که این اوصاف از خصایف و لوازم اوست چون بنده را با نوار تجلیات روشن ننمود که انچه دعا و باطله اند و صفات عبودیت
خبر غرور و مسکن و فقر و تواضع و خضوع و اعتراف بجهل نسبت بر اینسته پروردگار خود را شناخته باشد و اگر حمل بر ذات و حقیقت کنند معنی آن بود
که هر که ذات و حقیقت خود را با جمیع اجزای وجود شناخته باشد به وجود ملکی و شیطانی و حیوانی و در تحت احاطه ذات خود در عالم
صغیر مشابیه کند ذات مطلق را با جمیع اجزای وجود موجودات و حیوانی و ملک و شیطانی و جنی و انسی بهمان نسبت در عالم کبیر تصور کند و همچنانکه روح
خزومی و نفس جزوی و عقل جزوی در تحت احاطه ذات خود مندرج بیند و روح عظم و قلب عظم که عرض اعظم است و نفس کلی و عقل کلی را در تحت احاطه ذات
ذات واحد محاط و محوی بیند و شک نیست در آنکه چنانکه بینه معرفت الهی سیدان متفرد است شناختن نفس بجمیع صفات هم متعسر است و نفس
را بحسب مراتب مختلفه و اوصاف متغایره در هر مرتبه بواسطه معنی اسمی باشد چنانکه تا ویلات وجود در تحت تصرف و استیلا می آید و در مستقر
طبیعت راسخ و همواره خوانان آنکه روح را از عالم علوی بمرکز سفلی کشد و از نفس آواره خوانند و چون ندید بر ولایت وجود متصرف دل مغفول شود
نفس بر قیاد طاعت و انقیاد و متقلد گردد اما همواره از توانم صفات تالی و تمرد استعصاء و اوقیعه مانده باشد چنانکه بدانیست پیوسته خود را از طاعت
گند و از نفس آواره خوانند و در او از چون نزع و کره است یکی از مترنم و مسامع کل گردد و از حرکت منازعه بادل طمانینه بید و در تحت جریان
احکام ارم نشود و از نفس مطمئنه خوانند و از صفات ذمیه نفس کبی عبودیت بولست بنابر آنکه نفس پوسته خوانان آن بود که بدین تهنیات و لذت

حسی اقام نماید و مرادات طبیعت در کنار او بندد که مطاوعت و انقیاد به او بر میان بندد و حق را در معبودین غیر یکسانند و موقوف به انوار است
 من تجلای الهی و این صفت از نفس بر بخیزد الا برید و محبت الهی و عفت و تقوی که در اکثر احوال ظاهر نفس با طاعتش موافق باشد و نسبت و حضور
 مردم پیش یکسان بود و در مواضع طهارت کثرت کند و در غیبت کفایت آن بود و این صفت از نفس بر بخیزد الا بوجوه و عفت و تقوی که در اکثر احوال
 پیوسته نفس در بند آن بود و در مواضع طهارت کثرت کند و در غیبت کفایت آن بود و این صفت از نفس بر بخیزد الا بوجوه و عفت و تقوی که در اکثر احوال
 مذکور بود و نفس بر چند اظهر جمیل و اخفا و تبیج کند و تبیج او جز بر روی قاصر نظر آن و کویک معنیان پوشیده نماید و هرگز بر اصل حقیقت و صفا
 بصیرت و تبیج او بصفه مراباه مخفی نگردد بلکه تبیج بر بخشش نبوده شود مثلاً اگر عجزی که بر نظر خود را نجایهای فاخره و مملو و خضاب را پدید آید
 را آن نسبت نوبت نماید و بنابر آن که آن حسن ذاتی و صفاتی لازم است اما عاقلان را از آن نفرت فرازید چه ایم دعوی است و بزرگی پیوسته
 خواهد خلق در او امر و نواهی او را طاعت دارند و محبت او بر همه اخبار کنند و از وی خائف و ترسان باشند و در جمیع احوال و احوال تسکین و احوال
 رحمت او نمایند چنانکه حقیقت و تعالی بندها که خود را مطابت می نماید و این معنی دعوی الهیت و منازعت بلوایت و این صفت از او بر بخیزد الا بوجوه
 تجلی صفات الهی و تبیج و تبیج و تبیج که در نفس کجاست صفات خود معین صفا و تعظیم نماید و اندک خبر را که از او بد بگریسد اندر او قوی و زلی
 تمام بند و سالها فراموش نکند و او را غرق منت خود داند و اگر بسیار زبکی از دیگری بد و رسد اندر او محل اعتبار نیارد و این صفت از او بر بخیزد
 صفات مملو که نفس است چنانکه رسول علیه السلام فرمود منت مملو که شمع مطاع و هوای متبع و اعجاب بمر و نبض و عرفان که اندک نفس ضم و نظر
 ابدان و شکر و نظر فیها عباده و این صفت از نفس بر بخیزد الا بعرف و خفارت او ششم و نهم که خاک در اموال و اسباب و موقوفات
 و شتابانند و از هرگز کار و تفاخر با از خوف فقر و احتیاج از دست بیرون نند و چون این صفت در نفس قوی گردد در حد از او تولد کند
 زیرا که چون صاحب اگر کسی را بیتی محض من بندد و ال آن طلبد و نخواهد که از کسی خبری صادر شود پس همچنان بود که نخل مال و دیگران کند و
 چون این صفت قوی گردد پدید آید پس که را با خود در نعمتی هم با سبک و با بیا بیا فیصلی ممتاز بندد و ال مال را با پیوسته خواهد بود و این صفت از
 نفس بر بخیزد الا بعلیه و بقیه نعمت شمره و خواستاری که نفس پیوسته در شهوات و لذات متعدی و متعادی بود و بر حد اقتضای او متداول
 اقتضای نماید و حوصله نیاز او هیچ بر نشود و نا بهیول انجامد و این صفت از او بر بخیزد الا ببقوی ششم طین و سبکساز که نفس بر هیچ خبر قرار نگیرد و هنگام
 ورود و خواطر شهوات و مرادات قوی و فعلی هیچ توقف و تثبیت نماید و نخواهد که فی الحال استغفار آن کند و بر اقیاع مراد منازعت و مبدل
 نماید و این صفت از او بر بخیزد الا بصیرت هم سرعت ملالت زیرا که نفس از خبر فانی شود و ملالت آید و وطن کا و ذب چنانکه نماید که انحاء او را امر
 حالی و اشتغال او با مرثانی سبب قرار و جمعیت و استغناء او خواهد شد و نداند که دلالت اشغال از غفلت هرگز او را بمر متظنون نرساند و در بیشتر
 احوال صورت واقع خلاف مراد او بود و اگر بر سبیل ندرت یکبار بر مرادی لغواید همان خبر که مرعوب الی بود بعد از آن هر دو بگذرد و از این
 خلاصی صورت نه بند الا با قامت و ظالیف شکر و هم کالت چه نفس چنانکه در و مصل بشتیات و مرادات و مستجیل در مبادرت بر طاعت
 و سیرت کسلان و متوقف باشد و این صفت از او بر بخیزد الا بر ایمنت و هیله و مجاهدات شدید که برودت و پیوسته جمعی را که مناطاتی
 و استغناء او است از انتزاع کند و او را در قبول او امر و انقیاد حکم نرم گرداند و این ده صفت ایهات صفاتند و دیگر صفات بر اینها

فصل در مدارج کمال و معارج جمال و حال انسانی به نهایت بود او صاف و محال او در عدد حد و حد نگیرد و هر که تعدید و تعدیل آن سخن را در تحقیق
و نکرد و یقین نداشت که بجز یقین حد او را که در بین نصب خود و خود از آن نتواند چندین هزار غواصی بجز معارف و در بحر غواصی دل غواصی کردند
و هیچکس نفیجه او نرسیدند و استبها و کده غریب اندک کردند و نیز هر که اندومی اثری یافت از آن اثر خبری باز داد و یا هر که اندک و هر بیش از آن
بجای آن قدر بر طبق عرفان و عرفان حسن و حسن آن قدر بر خ میمان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک ملکوت و ظاهر و منظور بادشاه و
محب و محبوب و محال و محمول و سرانجام و لطف و جود و ملائمت و ملو از از دوام روح و نفس شیخ و جود است و مغرور از استقامت و
ملکوت سرخ نظر و مطرح شود و صورت او عشق مصور و بصیرت معنور باشد و منور چون نفس از روح جدا گشت عشق از طریق بدید آمد
و از عین عشق صورت قلب متصور شد و بر مثال برزخی میان بحر و روح و بحر نفس و اسطه گشت و بر موضع انقاي هر دو با استقامت و اما اگر در مدارج
انسان یکدیگر بجز تعدی رود مانع گردد و دلیل بر آنکه صورت دل از عین عشق بدیده است که هر کجا جمالی بیند او در آینه و هر کجا حسنی باید بدو در
و هرگز بی منظور می و محب و دل را می نباشد و جود و بعشق قاصبت و وجود عشق بدو و دل در وجود انسان بر مثال عرش محانت چنانکه عرش قلب
اکبریت در عالم کبر قلب مغرور در عالم صغیر حبه قلوب تحت احاطه عرش مندرج اند چنانکه خرویات ابواب در تحت روح اعظم و خرویات نفوس در
تحت نفس ملکی و دل را صورت و حقیقی صورت او و آن مصنوع صنوبریت که در جانب بر موعود است و حقیقت او آن لطیف بانی که باید کرد شد و
میان این حقیقت و صورت او نفس انسانی متوسط است زیرا که حقیقت دل محض لطافت است و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق
مناظره پس نفس انسانی که در وی در عالم لطافت و در وی در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت دل او واسطه شد تا هر انری که حقیقت
دل ما در خود او دل نفس سد و یقین نیست و بر لطیف از اجزای کذب و لبنت و جه کثیف بصورت دل بسیار و از او با فطاری بدن رسد چنانکه
اول رحمت از حضرت ربوبیت حقیقت عرش فایض شود و از و بجه عرش سد و بواسطه ایشان بصورت عرش پیوندد و از اینجا با فطاری عالم
شهادت رسد و در حدیث آمده است که دل چهار است اول دل پاک و روشن که در دوازده زبان چراغی افروخته باشد و آن دل مومنست و دوم دل کج
و بعد از آن کفر ممتلی بعد و آن کافر است بسم دل متعلق نرود میان کفر و ایمان و آن دل منافقت چهارم دل مصفح و دوحین که وجهی از محل
از و دل ایمان بود و دیگری محل نفاق و مرد و ایمان در و از علم قدس و طهارت بر مثال بنره که در دوازده زبان کبر و مدد نفاق از عالم خست و
و این بنش بر مثال قرص که در دوازده و صدید باید پس هر یک از این دو که بر او غالب شود حکم آن کبر و دنیای این تقسیم بر آنست که قلب متجرد
و نفس است و میان نفس و روح تجاذب و نظار و واقع روح خواهد که نفس را عالم خود کنند و نفس خواهد که روح را عالم خود کنند و همیشه
در این نزاع و تجاذب شد کاه روح غالب میشود و نفس را کفر و نفی مقام علوی میکند و کاه نفس غالب میگردد و روح را از اوج
کمال بحقیقت نقصان میکند و دل پوسته تابع اطراف بود که غالب گردد تا آنگاه که ولایت وجود لکلی بر یکی مقرر شود و دل بر متابعت او
قرار گیرد و مساوات و متفاوت بدین دو ایجادات مرتب پس اگر مساوات ابدی و غایت انلی در رسد و روح را در دو توفیق از زمانی
دارد و نا قوت کبر و نفس را بالشکرش مغلوب گرداند و از نشئت و نزاع ایشان بر ماند و از بسط حد و تصور قدم ترقی کند
و یکی در نفس و قلب اعراض گردد و بر مثال حضرت جلال اقبال نماید و دل نیز مطابقت او از مقام قلبی که قلب لایع است

بقام و محلی مرتفع و متعاضد شود و در مفر روح قرار گیرد و بر مثال فرزند که در متابعت و متابعت پدر بود و انگاه نفس نیز از محل و مفر خود که عالم طبیعت بیرون آید و در سیل دل که فرزند دوست برود و بمقام دل رسد و همچنین دل دل مومن است که بکلی از شایسته کفر و شرک بر آید و اگر نعوذ باشد حال متعاضد شود و حال تفاوت و سخط از دل در رسد و روح را بخود و نفس را منصفه کرد و اندک قوت کبر و قلب و روح را به عالم خود که روح از مقام خود بجل قلب نزد دل کند و قلب مقام خود بمقام نفس آید و نفس در زمین طبیعت متماصل و راسخ گردد و همچنین دل دل کافر بود که هنوز نفرت کلی از هیچ طرف واقع نباشد و بجانب و شایسته باقی بود و لیکن جانب نفس قوه دارد و دل در مبادیه نرسد و بود و میل او بیشتر منقبض باشد و این دل متناقض بود و اگر جانب روح قوه بیش دارد و با تاجز متقابل باشد میان دل بیشتر روح بود یا کجاستین علی السویه باشد و در و هم ایمان موجود بود و هم کفر و این دل دور و دارد و در یکی ایمان و در یکی نفاق نفس جسم و حقیقت سر و عقل و طایفه از موقوفه بر آنند که سر لطیف است از لطایف روحانی محل شاید آن چنانکه روح لطیف است محل محبت و دل لطیف است معرفت و طایفه بر آنند که سر لطیف نه از جمله عبادت بلکه از جمله معانیت و مراد از و حالت مستور میان نبی و خدای که غیر بر آن طلاع نیفتد و گویند بنی رباحی سریت و سر السرب سر است که از اخفی خوانند چنانکه نفس کلام مجید است و ان بجهت بقول فانه بعلم السر و اخفی سر است که خبر خدا و نبی بر آن طلاع ندارد و السر آنکه نبی نیز بر آن طلاع نیابد مگر عالم السر و الخفیات و طایفه اول که سر را از اعیان شمرند بعضی بر آنند که سر فوق روح قلبیت و بعضی بر آنند که فوق قلب تحت روح است و پیش صاحب عارفان است که سر را درای روح و قلبت و گفت بسبب اجتماع که سر افوق روح دانند آن بود که چون روح را بعد خلاص کلی از رتق تعلقات فنی نفسی و صفی زاید بر معبود یا قند کمان بر بند که مگر جنبی کبریت و در آروم و بر ایشان پوشیده ماند که ان عین روح متعین و صفی غریب است ان شاء الله طایفه که سر را تحت روح و فوق قلب نهادند آن بود که دل در دنیا یا ت احوال که بکلی از دل استر فاق و اگر کرد و در تعلقات هوا جس ففانی و تشنای و ساس شیطانی خلاص یافتند و صفی غریب یافتند که بر ایشان شمع نمود تصور کرد و مگر مگر عینی و کبریت و در اول و ندانند که ان خود عین است لیکن و صفی دیگر غریب است کبریت و بعضی دیگر گفتند سر معنی لطیف مکنون در ضمیر روح و عقل تفسیر آن متغیر یا در سواد دل و زبان تفسیر از ان متعسر و چنانکه زبان ترجمان و معتبر است و عقل ترجمان روح و معسر است اوست بر معنی که روح را از غیب مکتوف شود و بنظر عیان انرا مشاهده کند و خواهد که بطریق مکالمه و مکاشفه مبادل در میان بند عقل و ترجمان اوست واسطه شود و تفسیر آن بادل نفر بر کند و لیکن بیشتر معانی مدر که روح آن بود که عقل از تفسیر آن بادل صر آید چنانکه اکثر معانی دل آن بود که زبان از تفسیر آن عاجز آید پس آن معانی که در روح باقی ماند و عقل بر تفسیر آن سلسله نشود اسرار روح بود که دل بر آن طلاع نیفتد و ان معانی که در دل باقی ماند و زبان از تفسیر آن قاصر آید اسرار دل بود که مخاطب بر آن طلاع نیابد و از اینجاست که طایفه از مناجان مجرد عقل حریف و سلسله و غیر هم از بیشتر در کات ارواح انبیا محروم ماندند و انرا انگاه گردند و جمیع در کات روح در تحت طایفه نفس منجید و عقل اگر چه مخلوقی شریفیت و در صد آفرینش حکیم اول با خلق الله العقل بقدر و توفیق یافته اما مرتبه روح بالایی مرتبه اوست چه اولیت و بقدر او در عالم خلقت و روح از عالم اهریبت نه از عالم

[illegible]

دانشگاه آزاد اسلامی

غیرت چون معرفت نداشتی حق مانند ذوق بود و محال بر نهادت و غیب نیست ظاهر و باطن یکسان شود و گاه بود که دل کمال محال بود
و حجب غفاف کرد و حکم را بابت سیرتیم با نافع افاف و فی القسیم چون در خود کفر سحر حق بنید بدعوی نال کفر کرا و حجب بکلی بر خود
و مقام شهود بواسطه منبر نشود و در آن موجودات همه و غایت با هم زبان با فی وجود سوی الله بکناید و نور را در بر مقام که مشاهده افتد
زنگی دیگر بود زیرا که اگر از انشراح نور روح بود با ظلمت نفس نور مشاهده افتد و جائز حق که مستند بان مصوفه پوشند نشان انتمقام است
و پیش ازین طالب لباس بر یک صفت مقام پوشیدندی و اگر ظلمت به نفس کمتر بود و نور روح زیاده مشاهده شود و چون نور روح غلبه کند بر
ظلمت نور زدیده آید و چون ظلمت نفسی مانند نور سفید ظاهر شود و چون نور روح با صفای دل انشراح بر پرده نور صحنه ببرد آید و چون
دل تمام و صافی شود نور خورشید درخشد و کبر و چون نور حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق ستودار میخشد شود و چون نور حق بی
حجب روح و دل ظهور شود آید آنجا که رنگ ندونه شکل طلوع ز غروب غریب بعد از روزنه شب لبس عند الله صباح و لاسا و ابتداء اعیان نور
صفات جمال که از عالم لطف علم بر لبست در مقام شهود ازین نوع تصرفات انکار کنند شمه نموده شد اما انوار صفات جمال که از عالم قهر خداوند
ست فناء انفسا کنند و بیان این شرح حال آن عاجز است چه حد آن غایتست بیانی نه بانی و اول مرتبه اولویت محرق که خاصیه یعنی فلاتند دارد
و حقیقت صفت دوزخ از بر توان آن چنانکه انوار صفات جمال همه مشرقند انوار صفات جمال محرق باشند و گاه بود که نور صفات جمال ظلماتی صرف بود
و این معنی از ادراک عقل بیرون چه عقل نور ظلماتی چگونه تصور تواند کرد و آنچه از رسول علیه السلام نقل کنند که فرمود دوزخ را چندین هزار سال یافتند سباه
بشود و اکنون سبابت شازنت بدیغی و از اینجا که حقیقت وحدت و حلیت است چون نظر کنی سر کجا و عالم نور و ظلمت از بر توان انوار صفات و قهر است
هر چهره که انسان صحنه دارد و سایه اوست یلوست بین فصل بنهم در کاشفات و انواع آن که حقیقت کشف از حجاب بیرون این خبریت بر وجهیکه نظر
از آن بر توجه مدکر موع به باشند بر چند معالمان انسان نقیض از رویه که اگر نقیض از عالم از حجابات و روحانیات تواند کرد و موع است اما اهل حقیقت کاشفات
بر معنی اطلاق کنند که در کمال اطمینان که در عالم باشد و شک نیست و اگر چه چون سالت صادق بخند از ادق قهر طبیعت و کفای شریعت بند و تقدیم صدق
جاده طریقت بر قانون مجایه و ریاضت بسیر از هر حجاب هر حقیقتی که از کانه که کند کند او رویه مناسبت کند شود و احوال انتمقام کاشف نظر او
گردد و بقدر رفع حجاب صفای عقل و معنی معقول و نماید و با سر معقول واقع شود و انرا کشف نظر می خوانند و بر و زیاده اعتمادی نباشد چه هر چه نظر آید در
قدم نباید اعتماد از آن آید و اکثر فلاسفه که همت بر تجرید عقل و ادراک معقولات کما شند و عمر و الضرف کردند و انتمقام بمانند و انرا وصول مقصد یعنی سیرت
و تحقیق چون مقصود اصلی نشناختند از نواید دیگر در کات محرم افتادند و انکار آن کرده در مرتبه غلات کم گشتند و فضل و امن قبل و اصول انیسر و جهان کشف
معقولات عبور افتد کاشفات فعلی بدید آید که انرا کشف شهودی خوانند و اینجا انوار مختلف کشف شود و بعد از آن کاشفات سری که انرا کشف
الهامی گویند و انتمقام سر را فرشتی حکمت وجود هر خیر ظاهر و مکتوف درود و بعد از آن کاشفات وحی که انرا کشف روح خوانند و روحی نماید و در مباد
انتمقام درجات جهان و شواهد رضوان مشاهده ملائکه و مکایه ایشان کشف شود و چون روح بکلی صافی گردد و از کدورت جسمانیت مصالحت یابد
عالم نامتناهی مکتوف شود و در آنرا دل و ابد بصب میگرد و حجابات و مکان بر خیزد چنانکه از ابتدای افرینش موجودات و مراتب ان کشف
نظر و شهود و هر چه در زمان مستقبل خواهد بود معاینه بنید و رسول علیه السلام از اینجا موعود انرا موعود و ستم فانی را کم من نامی من خلق و منیر خرق عادات که

در کاشفات و انواع آن

بلکه اگر بگویند که اینها در حقیقت بر خوار و اطاعت بر خیزد و عیوب و ایراد آنرا بر او طریقی نیست و غیر آن در این مقام باید بداند و اینجائی از ادراک حقیقت زبان اعتباری
 نبوده و این صلاحت نیز از این جهت صورت پذیرد چنانکه رسول علیه السلام ازین میباید پرسید ما تری قال سی عرضا علی ما و فقال علیه السلام فاک من الملبس و انما قد فعلت
 در جهان مرده از آنکه علم ازین فیه باشد و حقیقت کلمات خبر ازین را نتواند بود و آن بعد از آنکه روح در مکاشفات غنی بدید بپیر کرده و کافر و مسلمان را
 بساط غنی روح قاصدیت کند از نور حضرت خوانند و خبر بجا مانده حضرت بدینصاف که فرمود کتب فی توهم الایمان و ایدیم روح من و در مطلق روح فرمود یقین الله
 الروح من امره علی بن ابی طالب و در حق رسول علیه السلام فرمود که کتب فیما البکیت عاقلان از ما و کتب تدری الکتاب و الهجان و کتب جمیع نور اندی بر من بنمایم
 عبادنا یخبر فی حق حضرت از بندگان خود و بهم تا توسط ان بعلم صفات ماره باشند و چنانکه دل واسطه علم ملک ملکوت ابدی و در عالم ملکوت و در
 در عالم ملکوت بیان روی که در ملکوتی این قابل فیضان غیر عقل روح کرد و بدین سبب که در عالم ملکوت اندازد و انوار روحانیات و معقولات بنفس و من
 میسراند و واسطه علم روح و دل ابد تا بیان روی که در روح دارد استفاده فیض میکند و بیان روی که در دل دارد خفای فیض آن بدو میرساند
 همچنین خفی واسطه عالم صفات خداوندی و روحانیت است و قابل مکاشفات صفات حضرت که در دو عکس ان بعالم روحانیت رسانده و این مجموع
 کشف صفاتی خوانند و حضرت عزت کرد و اینحال اگر بصفه عالمی مکاشفات شود علم لدنی بدید و اگر بصفه جلال مکاشفات کرد و در وقت حقیقی و علی بن ابی طالب
 با سایر صفات کشف آتی مرتب بیند و سامیت که در عبارت کتب و اشارت بدان صحت زیبند و جعلنا الله الغایزین فصل دهم در بیان
 بجای ذات و صفات تجلی عبارت از ظهور ذات و مفاد الوهیت و چون روح را تجلی کند ساکت ذوق تجلی خود نماید و در غلظت افتد و بسبب از رفتن
 و این مقام مغرور شوند و بندازند که تجلی خود یافتند و اگر کمالی صاحب تصرف نباشد از این و در طریقه نواری خلاص باید و فرق میان تجلی روح و تجلی ربانی اندو
 بواجب است اول آنکه از تجلی روح غرور بندازد بیدار و عجب و مستی بفراید و در طلبت عذر دهد و خوف و نیاز کم شود و از تجلی ربانی آنچه بر خیزد و هستی بنیستی مبدل
 نشود و در طلب بفراید و لیکن زیاده کرد و دوم آنکه تجلی روحانی و صمت حدوث دارد و با آنکه در وقت ظهور از لاله شریک نشد اما چون در اوقات افتاد
 همین که آن تجلی در حجاب صفات بر میآید و در کاه بود که نفس از تجلی روحانی و کبر حاصل شود از علم و معرفت دیگر و حیل و تحصیل مفاد پیش
 ازل نبوده باشد و در تجلی ربانی افت صورت نه بندد چنانکه لازم تجلی او حکم فلما تجلی رب الجیل جود کا و برین جا و کج و ذوق الباطل کند که طور نفس و من
 صفات طریقی ذات حضرت عزت بر ذوق نیست تجلی الوهیت و تجلی الوهیت تجلی الوهیت موسی علیه السلام بود که اندو معفو و از کوه تنگد حاصل
 شد و او بود و باقی ماند و اگر تجلی الوهیت که پروردگارند و دارند است بودی از سنی هر دو اثر نمایند و تجلی الوهیت محمد علیه السلام را بود و چنانکه سنی او
 بنالاج داد و بر او وجود او وجود خود را اثبات فرمود که ان الذین یحجونک انما یحجون الله بدله فوق ایدیم و کمال این سعادت حکیم و کبر از انبیا پیشند
 و اما تجلی صفات هم بر ذوق نیست تجلی صفات جلال و تجلی صفات جمال هم بر ذوق نیست صفات فانی و صفات غنی و تجلی صفات فانی
 نیز بر ذوق نیست صفات نفسی صفات معنوی نفسی است که خبر خبر از ان دلالت کند بر ذات ناریعالی نه بر معنی نیادت بر ذات چنانکه موجودی
 واحدی و قایم بذاتی سن اگر بصفه موجودی تجلی شود همچو جنید کوید با فی الوجود موسی الله اگر بصفه واحدی تجلی شود همچو ابوبکر کوید سبج
 ما اعظم شایع معنوی است که خبر خبر از ان دلالت کند بر معنی نیادت بر ذات حق همچو علم و قدرت و حیا و وفا و سمع و بصر و کلام و غیر ان بسا لایحه
 علم تجلی شود و خفایان علوم بواسطه کشف شود همچو آدم علیه السلام و وقت انزل علم طایفه اگر بصفه قدرت تجلی شود در کائنات منصرف کرد

و تجلی ذات و صفات
 هرگاه که صفات روح در
 روح تجلی می شود

همچو رسول علیه السلام که یک شارت بخت ماه را بدو نیم کرد و یک شت خاک لشکر را بر نیمت فرستاد و ماریت و دریت و کلان آمد و روح را برفت
 حیات می شود و کسوة حیات باقی می ماند و هر چه خضر علیه السلام و اگر بصفه بقا می شود و نماند انسان بر خیزد و صفات مانی نماند و بگوید و بگوید
 بنیاد و ثبت و عنده ام کتاب و بیخ مسفور درین بیت که یعنی و بیکانی باز غنی فارغ بگوید که انی من البین ان بخلی در خواست کرد و اما صفات
 فعلی چون راز و خالق و احیاء و امات که اگر بصفه راز می بخلی شود با و خطا کند و نهی الیک بخیر الخلد و ان اقط علیک رطبا خیا و الرصفه خالق
 می بخلی شود و گوید از خلق من الطین کبیته الطیر فیخ فیهم یخلقون بر این اذن اله و اگر بصفه احیا می بخلی شود و گوید خدا را بر من الطیر فیض من الایه و اگر
 امات می بخلی شود و انکس بر که نظر اندازد و در حال امات کند چنانچه بونی بر بسطامی یک نظر که بر می برد و بر آب بخشی انداخت در حال و فایست و غلطی
 هم بر دو نوعست صفات و صفات فعلی و می صفات فعلی بر آن وجه باشد که در امات نموده شد اما صفات ان که از اجزوت بود چون می بخلی شود و نوری
 نهایت صفات مثبت الی و کیفیت و صورت ظاهر شود چنانکه صفات انیت و محو انیت است که اندام شاید که شعور و انفا باقی ماند و اگر در جام می ساقی
 و سفا هم بر یک قطره منرا حلال از قوه و لایت ساکت نیاید و رو کند سلوه ان حکمی و لایت وجود جهان و اگر که شعور بود و صفات وجود هم غلط و صغوه
 عبارت از این حالت بود و اگر از صفات غلط بود ان باز دو نوع شود یکی صفت قبوی و دوم صفت کبریا و نهایتی اگر بصفه قبوی می بخلی شود فنا و فساد باید آید
 و بقا و بقا و نماید و حقیقت نورید می اندانده من بنیاد رسد و در مقام کفر ایمان بر خیزد و در یکی وصال و حیران ماند و حقیقت فاعلم انه لا اله الا
 که بخار و می نماید و سلطنت الهیت و لایزال و فرود و در وجود یکی از پیش بر خیزد و سر و استغفر لک بکلی الذی عجب دکن بخار و ثمن کرد و وجود ک
 ذلالتی این ذلالتی لیمان علی قیدی الی لا استغفر الله کل يوم سبعین مرتبه یعنی از اختلاط است و تبلیغ رسالت و اشتغال بمعاملات بشری چون
 نفس وجودی می نماید و ابرو از پیش قلاب حقیقی می آید و با شغفار هر روز بقاء بار نفعی وجود میکنم و اگر بصفه کبریا و قهاری بر ولایت مالک
 می بخلی شود باز این یافت بود که و دریت و جبرت قایم مقام آن بشید و علم و معرفت بجهل و غرور مبطل شود و این جهت که با لایعست و از سجا
 فرما و ذلالتی بخیر بر خیزد و اگر بصفه کبریا و عظمت و قهاری می بخلی عام کند روز قیامت عبارت از ان بود که ظهور انار و بخلی قهاری کلشی و مالک و جهنم
 ناصبت موجود است ولی سماع و می ندانم انک در بدو بانیم بصفه الوهیت مختصا بکثره کرد و گوید الله الواحد القهار و چون شمله از اسرار بخلی شرح
 داده شد بدانکه فرق میان مشابه و مکاشفه و بخلی پس نیست و اطلاع بر ان شکل و حاصل که مشابه با بخلی و می بخلی تواند بود و بخلی همچنین که اگر بخلی
 صفات جمال بود یا مشابه باشد و اگر بخلی صفات جلال بود یا مشابه و اما مشابه و بخلی بی مکاشفه تواند بود و خلاصه بخلی است که انسان حقیقت
 اینه ذات و صفات نیست چون این صافی است هر صفت که خواهد بود و می بخلی شود و هر صفت که از این صفت ظاهر کرد و هر صفت که بدین آید از ان صفا
 می بخلی بود از ان آینه زیرا که چون آینه صافی شود و از این برای بکسین بنیت فصل یا زهرم و بیان و صول بدانکه و صول بحضرت خداوندی
 نه از قبل و صول جسم است بحکم و صول عرض بحکم یا علم معلوم یا عقل معقول تعالی عنک علو البیر و بنیر و صول بدحضرت از طرف نبی صورت نمید
 بدانکه غایت نیست و بنیر جزای الوهیت تواند بود و بنی که چون موسی علیه السلام در کابوی بود گفت رب انظر الیک فرمود انی انظر الیک
 علیه السلام چون سبحان الذی امری تعب لیلانچو بر برق عروج سوار کرد و از قافق بین گذر این مقام او ادنی رسانید و هر چه لباس محمدی بود
 بحکم ماکان محو اباحد و بر حال که از سر وجود او بر کشید بصورت رحمت باز پس فرستاد و بشرط خطا افعال سنا لا رحمة للعالمین شرف گردانید

[illegible]

یک جذب بساط اطوار مقامات طی کنند حاصل اعمال جمیع محبان در آن یک جذب و برج گردد و فرمود جذب بن حیات بحق توار می عمل انقباض و انبساط
 بدین معنی و تقدیر مقامات علوم محبان را بود که نور با علم کشف نرسیده باشند و ایشان مدار از این صفات نفوس بود در مقامی ظلمت صفی معبود ایشان را می شود
 تا انگاه که این نفوس ایشان نور ربوبیت بجای اشراف باید داشتند و در این نور بهر حال هر نفس از حجب ظلماتی مکتوف شود اما محبان را به حجب کشف بر
 سلوک چون بجای افکار وجود و ارجاء باطن بنظر قطع منازل مقامات تقدم سیر و اجتهاد و نور نفس منور بود و ظلمات صفات نفوس ایشان منتفی حاصل جمیع
 مقامات ایشان کاین بود و ایشان از سیر این و مراد محبوب مطلق سبک ثبات علیه افضل النجایات چه مقصود و فرینش وجود بود و کائنات طفل اول و لاک لما
 خلقت الا کائنات انما بیا و اولها خلعت محبوبی بخشدند الا اول و آخره شرف از مقام محبی محبوبی خبر کمال متابعت صورت نه بند فل انکم تجولون فاستجوبون بحکمکم
 لاجرم خطاب حضرت سالت در حق موسی علیه السلام که مرتبه محبی داشت و خولان محبوبی بود این که لو کان موسی بر عمران حلاله و سوله الا تابعی و عسی عینیا چون
 این مرتبه خوار است که به متابعت بر عظم البین صورت خواب است پیوسته بخام نبات قدوم و فرایم او میرسانید و خود را از غواشی طبعه و کدورت
 بهر تیره مجر و مصطفی روانه غم بالا کرد تا چون بواسطه ظهور نور محمدی ذات ذریا آدم در شرق و غرب عالم از کرامت متابعت و بدرجه محبوبی رسد او نیز ثبوت با
 کمال او کرد و در کتاب ایشان منظر کرد و و الله الموفق بسم الله الرحمن الرحیم من سیم از خلاصه سیم از قسم اول کتاب نفایس القنون سلم هر چند که اخبار است از علوم
 دوازده گانه که در در فصل بیان اشاره کرده خود انشاء الله تعالی فصل اول در علم و فضیله و فضیلت قال رسول الله صلی الله علیه و آله طلب العلم فریضه علی کل مسلم
 مسلم علیه و در طلب آن بکافه مکلفان و فریضه است علم سبب سلامت یعنی ارکان جسمه کلمه نهادین و صلوة و زکوة و صوم و حج و انقیاد شیخ ابو طالب که
 و اکثر فرما و مقصود است بعضی گفته اند ان علم اخلاص است چه بچنانکه عبادت حق و اخلاص در عبادت هم و فضیلت اخلاص در آن بی علم صورت نه بند و بعضی
 دیگر گفته اند علم اخلاص است یعنی صفات نفوس که ظهور آن خرباعه اخلاص است پس علم اخلاص عارف بود بر علم صفات نفوس و هر چه واجب بود عارف بود بر آن
 آن نیز واجب بود و بعضی دیگر گفته اند علم و فتنه یعنی داشتن آنکه در هر وقت استعمال بچه خیر است و اولست از اقوال و افعال و کرد و می گفتند علم حالتی است و در آن
 حاکم میان حق و شبه بود و او بیک مخصوص باشد و واقف شدن بر زیادت و نقصان آن در هر وقت و جمع دیگر گفته اند علم خواطر است و نه میان آنچه
 احوال خواطر اند و صلاح و فساد اعمال متعلق بدست و بچگونگی این اقوال و افعال و اولی آنکه در اندیشه نیست چه علم اخلاص و فانیات اخلاص و علم وقت و حال و خواطر
 مجموع فضیلت اند و فریضه که اگر فریضه بودی بچگونگی این سبب سلامت را می نویسی و معلوم و محقق است که داشتن آن کافه سلامت را امری محال است برای آنکه بر فطرتی
 مستعد انعم تواند بود و در کتاب علی الانفاق محالست و صاحب عوارث گفت علم مغرض علم مامورات و منهیات است چه هر چه بنده بفعل آن یا موبوء یا تبرک آن منتهی علم
 آن بر دو واجب عمل بر آن مشرب کرد و احکام شرعی از مامورات و منهیات دو قسم اند قسمی آنکه عموم مکلفان را شاملست همچو علم مبانی اسلام و قسمی آنکه بر بعضی
 خواص است و طایفه است و آن دانند و در حقیقت همچو علم فضائل مانند علم اخلاص و علم حال و علم خواطر و غیر آن فصل دوم در علم و ارادت علم و ارادت
 علم نیست که تا انرا نخواهند دانند عمل صورت نه بند و علم و ارادت علم نیست که تا اول بوجوب علم و ارادت عمل نکنند انرا ندانند و بنایند و بنیعی مستعد است از این
 حدیث که من عمل با علم و در عالم بی علم پس علم درست مقدور عمل بود و علم و ارادت نیستی آن و بچگونگی علم به عمل عظیم است علم به علم بود و از دواج
 عمل که منتج علم و ارادت است علامه صحت باریت و علم به عمل علامت ضعف آن چه فتور اعمال از تصور باریان خبر و در علم از عمل زهد و تقویت چه بنده باید که
 ظاهر و باطن خود را بمقتضای تقوی زهد بنزداید و در صورت حقان ایمان متجلی گردد و مجر و اعمال ظاهر در اخلاص این کمال فی بنوعه و اولی که عمل با طر که عبارت از

هیچ معنوی
 علم هر چه
 در علم و فضیلت

در علم و ارادت

حقیقه زنده و تقوی آن منظم گردد و علم که در دنیا پیدا شود بواسطه تصحیح سبب معنوی که سبب میراث معنویت علم خفای ایمان میراث بدنیان است
و آن سبب معنوی ابراهیم و نوح است چنانچه ابا و علما و ربانی اولاد و تلقای معنوی ایشان ولادت دومست که معنوی ولادت صوری
خروج اجزای خرد از سبب است از شمع عالم غیبی شهادت بواسطه ابای صوری بدین ولادت است که لازم شود و میراث صوری سبب ابراهیم بود
و ولادت معنوی خروج اجزای روح مومنان است از شمع عالم غیبی شهادت بواسطه ابا و معنوی بدین ولادت است معنوی نابت کرد و میراث معنوی
از علم و احوال به تبعیت نام آید و ابتدای آن ولادت اوقیت است که روح از قید تعلقات دنیوی و نظر محبت دنیا و اهل دنیا بکلی خلاص باید صورت احوال
آخر نصیب عین شود و این ولادت است که عینی آن خبر داد که این پنج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و همچنین که ولادت صوری شرط بود و نطفه
و استقرار آن در رحم و تنویر اعضا و دفع روح در آن ولادت معنوی شرط بود و کلام ایمانی استقرار آن در دل و تنویر خفای ایمانی از تنویر
و توکل و شکر و رضا و محبت شوق و تقوی و تسلیم و فنا و بقا و عین البقی و حق البقی و دفع و روح توحید و صورت مسوای ایمانی پس خروج
از عالم ملک شهادت و خروج در علم ملکوت و غیبت خبر بواسطه ایمان بقیع بنده بر کمال بطن چون بنور ایمان و ایمان میروند و با ستم امور عینی غیب نکش
و از انقضا بدین احوال آن اعراض نمود غیب شهادت و شهادت از غیب آنکه دل او بوجه حاضر عالم غیب پس بطن و جان او غیب طوطی و بدین عالم
شهادت و چون ایمان بقیع نیست معنویت او لا وجود ایمان است علیهم السلام و ایمان وجود او یسار است ایمان مومنان را نابت بود بدان سبب میراث علم
ایمانی حاصل و هر کجای دنیا با غرض کند و منوجه آخرت گردد علامت است که هنوز حقیقه ایمان در دل او فرو نیاورد و اسلام ابراهیم به شایسته است ایمان اسلام را کجای
و علم اسلامی که انعم است در سنده مقام اعمال اند و علم ایمانی که انعم است و اشیاء و علم ربانی و مقصود از سبب معنوی حضرت نبوت و ولایت میراث رسیده به
خاتم آن فصل سیم و علم تمام علم قیام پیش مقصود است که نبی و حجج حركات و سکنا ظاهری و باطنی و ابر خود مطلع بند در کل احوال و اقوال و افعال
او را قبضه دارند و این مطلع مستطاب از معنی این است که امن و وفایم علی کل نفس ما کسبت و نشان یعنی آنست که نبی و ایمان ظاهر و باطن خود را بحدی داب
بموافقت احکام الهی بسته دارد و از کسوة مخالفت منع کرد اندر نشان نبی که او استیفاء از امر حاجت حکمی محض علم کند و از چیزی بی فواید خود
بایستد و رفقه احوال او کند و نبی بر رفقه و قیام او مطلع شد بیشک محقق طرقات نظر سبب و موافقت حکم او هر چه تواند از خفای خیاط و حضور تقیم نشاء
البته خواهد که اولویت محققین را در صورت موافقت با علم غریب است و بغایت نافع هر که از انشا باطن خود باز اندازد تعلقات غریبه و احوال است
مخطوطه و در سبیل نبی علیه تسری حمه الله مریدان را بیشتر بدین علم و صیت کردی گفتی از چهار چیز خانی با سبب کی علم قیام که حق او را به احوال بر خود نشان میدهد
ببند دوم دوام لازم عبودیت که بوجه خود دارد و موافقت عبودیت و موقوفه بدین دوام استعاره از حضرت عزت بر فوق این دو معنی چهارم است
میر این سه چیز با وقت مات چه خبر دنیا و آخرت و سعادت و عاقبت دین چهار خبر مندرجت فی یک کلام است علم قیام ذکر و است و وقت هر کاسه و جوارح و عظام
قلب هم قیام و نبودن این خبر دنیا و آخرت و غریب بر فوق امور و خلاف اینی و اندک را ذکر فیض خوانده است و ذکر بنا را ذکر فضیلت هم سخن است که در معنی است
و نور انوار و امور و نفع هر که نیک و نفعی و مستقبل شوق است کانت بخیر است نشان نور فی وقت که انعم قیامت فصل چهارم در علم حال از جمله علوم عامه
مقصود است که علم حالت یعنی علم در علم و ملاحظه در مطالوع هر صورت خیال که بیان مع و خداوند سنت و وقوف بر کتب و کیفیت آن در جمیع اوقات بواز
نیزادت و نقصان مساواة و تقوی و معیار صدق یا کذب هر وقت طرقات حقوق محقق است نشان قیام نماند بر کمال حال را نفس خود او نیست و

در معنی

در معنی

بوقت ادبی باعتبار هرگاه ادبی در حال رضا و نفس خود اوست و آن طاعت نیست نفس است در تحت مضافات احکام الهی محبت که زیاد کرد و ادبی دیگر و آنست
 ادبی شکر است تا طریق نزدیک حال رضا معصنه کرد و طاعتی در مطا و انکسار و افتقار تا بصفت استغنا و طغیان و کبر و عجب ظاهر نشود و محبت فتنه نقصان
 پذیرد و با موقوف کرد و ادبی دیگر و آن استغناء و استغناء است بجهت قناع نما و در ترف و مزینا باین نفس از حرکت بکشد و در باطن نیست از عجب طلب غریزونی
 انکیزد و شوقی جز آن بریدد و بجهت زیادت حال رضا در مقام موافقت احکام الهی حکمی و ادبی دیگر است و آن رضا و سرور بر مقام مخالفت حکمی
 ادبی دیگر و آن عجز و خزن بر وجود رضا و نقصان از بر کین این مقام بر عکس است باینکه است پس هر که بپوشد ملاحظه صورت حال خود بود میان او
 و خداوند کار بر او آن بجهت سستی و مقامی محاط نماید تا بجمع کمال و مقام حال سید و دیگر از آن فاضل بود از تقطیع طریق تا متول شد و این شغلی تا غافل است
 که اگر اوقات عمر آن صرف کرده شود حال گذارده نباید فصل پنجم در علم خواطر بدانکه دانستن خواطر و تمیز و تفصیل آن از غول نفس علوم است برادر
 از خاطر ادبیت که در گذر کند و صورت خطابی تا تعریفی لطیفی و در از خاطر عامی است چه خاطر می دارد و اما برادر در خاطر باشد مانند وارد و خزن بر و در نفس
 و بسط و اکثر متصفه بر آنکه انواع خاطر چهارند حقانی و ملک و نفسی و شیطانی اما خاطر حقانی علم است که حق تعالی از بطن غیب پیوسته و دلیل آن قهر حضور
 قدس کند چنانکه فرموده دل آن یقین بالحق علم الغیوب خاطر ملک است که بر خبر و طاعت ترغیب و از عجز و معاصی تخریب نماید و بر کار کمال است
 و تقاعد و تکامل از رفقا ملک کند و خاطر نفسانی آنکه بر تقاضای خلط و طعنه و اطمینان و باطله مقصود و خاطر شیطانی آنکه بر کار و معاصی معوت کند
 زیرا که شیطان در مبدای حال بر معصیت فرماید اگر بنده که بدین وجه غوا و اضلال صورت نمی خندد و در عقیدت سلوة و تطهیر لباس و اسراف و استعمال اب و منو
 و استعمال آن سهو کند و فرق میان خاطر حقانی و ملک است که خاطر حقانی هیچ خاطر دیگر حاضر نشود چه باطن و سلطان او جمله خبری و جمیع متفاد و مستم
 شوند و سایر خواطر مضحل و تلاشی کردند و با وجود خاطر ملک معارضه خاطر نفسانی ممکنست و فرق میان خاطر نفسانی و شیطانی است که خاطر نفسانی بنور و کسر منقطع
 نشود و بر تقاضای مطلوب خود اجماع نماید تا برسد اگر چه ساها بر آن کند و دیگر توفیق الهی رفیق کرد و هیچ از مطلب انفس بر کند و خاطر شیطانی بنور ذکر
 منقطع شود و بجهت خاطر حقانی و ملک و نفسانی منقطع شود و الا در حال فنا و بیغمی بنشیند و دست ندید و دیگر باره چون سرحد فنا در عین شهود با رسم وجود
 بر جوع فتنه هر سه معاد و کین و شمع مجالین بغدادی خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شمع هم انبات کرده است بعضی دیگر خاطر عقل و بعضی خاطر یقین و بحقیقت این
 خاطر شمعکار در تحت خاطر مذکوره مندرجند چه خاطر روح و قلب و تحت خاطر ملک و خاطر روح را که در خاطر روح و قلب از قبیل خاطر ملک است و اگر بعد نفس
 و شیطانی بعد از قبیل شیطان اما خاطر شمع و مراد از آن معنی بود که از دست شمع بدل برید طایب معین و در شمع کشف و فضل که برید و استکشاف
 آن ضمیر شمع است که کند و فی الحال کسوف و بین کرد و در تحت خاطر حقانی داخل شود و وجود شمع بمناب است و است کسوف بر عالم غیب که از هر خط انداد
 متبیین بدل برید و خاطر یقین را نوار و است معارضه خاطر ملک مجربیم در تحت خاطر حقانی خلست و تیز خاطر جانک باید دست به الا که بیکر که نخست آید
 دل را از زنگ هوای طبع مصفیه زد و تقوی جلادند صورت حقانی خاطر کما سی در آن کشوف کرد و دیگر که در زید و تقوی بدیندر چه برسد و خواهد که میان
 خواطر تمیز کند طریقی است که اول خواطر را برینان شرع بنجد اگر از قبیل فریق یا فضا یا بعد از انقضای کند و اگر محرم بکند و بعد از تقوی کند و اگر از جمله مباحات بود
 بر طرف که مخالفت نفس نزد بیکر باشد اما بجهت غایت است که نفس را بیل بگیری و عمل بود و مطالبات نفس بعضی حقوق باشد و بعضی حقوق حقون
 ضرورتی که علم بر دل آن بقای حایلان مربوط مشروط است و خطوط بر چه بران بادت بود پس باید که تیز حقوق از خطوط انوم قضیه حال بعد از حقوق

و اینها مکتبند و مخطوطه انفی و در باب ثبات و وقوف بر حد ضرورت و حقوق لازم است اما منتهی را ممکن بود که طریق سکینا بند و از مصیبت دور
 بقضای ساد و ساحتی راه دهند و نگاه او را رسد که خاطر مخطوطه امضا کند فصل ششم و علم ضرورت علم ضرورت با مطلق مضمون و عبارت
 از او که لابد نفسی حرکات و سکنا و افعال و احوال و معرفت زبان جنس نفسی را میقلیم بدانند هر چه آدمی را از این جاده نیست فروست و
 او را بجنب و روح فرو نیست و کتب نفسی قائلان ضرورت روح و قلب بود و عجبانه و شایسته معانی احوال است که بقای حایر موعوم
 بر عین متخلفست چنانکه ضرورت نفسی قائلان کل و شریک است که سبب قلم ایشانست و سهل بن عبد الله رحمه الله نظر بر ضرورت روح و قلب
 فرموده و قوله و خطاب غرت باموی علیه السلام که انا بیک الله لازم فالزم بیک اشارت برین ضرورت و عا لایه نفس است که نفس از این
 منع نشاید که چه می آید و منع حقوق از نفس نامضیت پس حق نفس در ماکل و مشارب اشراکات و شام انقدر است که بدان مساک روح
 وضع عقل و حفظ عقل و منع کماله حواس کرده شود و انقدر ضرورت لابد است منع آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادات و هر چه از این حکم در وجه خط
 نفس و وقوف بر حد ضرورت غریبه است و تجاوز از این شرط علم حجت و در باب غرایم خواص معنیان اند و در باب خاص علم ایشان استقامت
 نفس ناموجاج طبعیت صورت نه بند و الا بوقوف بر حد ضرورت و دانستن حد ضرورت در همه خبر ما علم غایب است و نفس بر این حد دانستن
 عملی مشکل و هر که نفس یک خبر بر حد ضرورت بد و ضرورت بد و از آن در دیگر خبر ما سرت کند خصوصا طعام چه پنج همه شوه شوه طعم است
 هر کاه نفس در آن بر حد ضرورت انقضا نماید و وقوف و دیگر خبر ما بر حد ضرورت اسان بود و نفس بر مثال در خست بفرود شوه از او بسیار
 شده و پنج همه شوه طعم و مدقنار کی و نمای بن شوه و فروع او از طعام است و اثر احوال طعام از حل و حرمت و کراهت و ضرورت و زیاده و
 در جمیع احوال و افعال این ظاهر است که اگر زیاده خورد از سخن زیادت و حرکت زیاده صادر شود و اگر کمه مکره یا حرام بود اثر آن کراهت و حرمت از
 احوال و افعال او بیدار و اگر کمه جلال متین دل کند از حرکات و کلمات طبع ضروریه صادر شود و این قاعده است کلی مطرد و محافظ آن در هر نفس
 اصلی معتبر و اما آن را به خیران و نفس نامدها بر حد ضرورت و وقوف نماید تبدیل احوال و ذمیه جاف حتمه سیر شود و نه در هر گاه که دنی بر حد ضرورت
 باشد و بر این انبات و مصابرة نماید از حرارت از آتش ملامتی احوال و رو بپند و در روان آیند و از آتش طبعیت مزی و مصفی باشند و نباتات او
 کجیات مبدل گردد و کدورتش بصفای و کثافت لطافت و عادت عبادات و شوه بخت و غضب بغیرت و جفا و وفا و دیگر بنواضع و اساکل بخت
 و نباتان بخت و اسراف یا بنا و نخوة بهمه و علی بن در جملة و صاف او تبدیل بدو در زمره ابدال داخل شود و فصل یفتم و علم است هر کاه احوال
 نفس مبدل شود و در طبیعت مسلمان گردد و بجای متابعت هواد و مطا و عت خطا بدو آید بعضی مخطوطه و حقوق گردد پس نگاه او را از منطبق حد
 بقضای ساحت راه دهند و متصوفه انتمیز به مقام سست خوانند و جنید رحمه الله در مقام بعد که گفت انا لان محتاج الی النکاح کما انما محتاج الی الطعام یعنی
 آنچه در بدایت خط نفس بود اکنون حق او کثرت و تساعی و تسبیحی که مشایخ را در نهایات بوده است اشاره بوصول انمقام است و علم سست علمی غایب
 و مقام او مقام غریزه بر سر است و انمقام قدم کاتبی نماید و جنید هزار و نه را بنواضع و انمقام پیش از و موال قدم بفرموده است مجازیان بقایا و او معنی
 متغیر شد و صورت این التباس بر ایشان بوشید و طریق اراده و اجتهاد از ایشان منقطع شد و بسبیل قهقری رد اعلی کا فو قلم اول بازنده نفوذ
 با هم که بگوید و تحت اینحال با در بدین مقام فنا اراده و تحریر اختیار بعد از در مقام بقا و بعد از فنا و وجود خود را در مقام فنا اراده از بهر آنکه وقوف

بر ضرورت نباشد الا بوجود اودت و اختیار آن و در مقام فنا اودت ساکن حول و قوه خود مخلق شود و از اختیار خود مسلخ گردد و محکوم و منت
باشد و اما در مقام بقا و حق از بر آنکه فواید احوال در تصرف او بود و او از تحت تصرف احوال بیرون رفته نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک
شود و خط و کذب نیست و حق و غلط با نفس خود بعد از آنکه در تحت اعیان مجاہدت و ریاضات اتم شده باشد و در قبضه تصرف و احکام الهی متفاد
و مستقیم گشته و باز بمنزل برده ای آنکه در صفاء و وقت او اثر کرد و در آن بنماید و گاه بر حقوق و ضروریات آنکها نماید و نیز اقتدا با بنیاد و عمل از بنا
و راه صحت طریق محقق و بر آفت و سلامت در طریق ضرورت و کماله بر چه موافق مراد نفس بود و غلط بسیار افتد و در مخالفت او غلط کمتر
نفس ششم در علم یقین که عبارت از ظهور نور حقیقت در عالم کشف ایستار بشریت بنیاد و جد و ذوق نه بدالت عقل و نقل و مادام
که این نور از راه حجاب غایب از نور ایمان خوانند و چون از حجاب کثوف شود از نور یقین خوانند و در حقیقت یک نور پیش نیست همان نور
ایمان و قیاس که مباشرت کرد و بی حجاب نیست نور یقین بود و تا بقا و وجود باشد پوسه از زمین بشریت علم صفات بشری متفاد میشود و طلعت
آفتاب حقیقه اتمی پوشانند و گاه مشرق و منقش میگردد و بطریق و جبدل از لمعان آن نور ذوق می باید پس بعد ایمان باشد و نور یقین گاه
گاه لامع شود چنانکه در حدیث آمده است که ایمان نابت و یقین خطر است و یقین پس سجد جبر است اول علم یقین و مثالش خبانت است که کسی با
از مشاهده شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب یکمان بود و دوم علم یقین که مثالش انت که کسی مشاهده جرم آفتاب در وجود او یکمان
بود و سیم علم یقین و مثالش انت که کسی تلاشی و اصحلال نور بصیر در نور آفتاب بود و او یکمان بعد پس علم یقین معلوم و بین و محقق شود و
از عین یقین مشابه و معاین و از عین یقین رسم و می مشابه و مشابه و معاین بر خیزد و بنده دیده شود و دیده بیننده و اضمحی در حال بقای
ترکیب کمال است و واصل از بر پس در انت اتفاق یافتند مانند برقی در آگاه در لمعان بود و در حال متغی کرد و چه اگر ساطع باقی بود مسک ترکیب و ترتیب
اخملا نپذیرد و رسم وجود بر خیزد و لی مع الله وقت عبارت از این است پس ایمان اصل یقین بود و علم یقین و عین یقین و حق یقین فروع او
و بعضی از بعضی غایب و آنچه در حدیث آمده که ایمان یقین کماله اشاره است بدین معنی پس آنچه بطریق استمال عقلی معلوم کرد از علم یقین دور بود و چه ظلمت
شب بحر اعمیکه ترفع نشود و طریقی آفتاب حقیقه اذا طلع الصبح تنفی عن المصباح فصل نهم در علم غیب و علم غیبی که معلوم او عند العام کابن
حاضر باشد از علم شهادت خوانند و آنچه معلوم او عند کابن و حاضر نباشد بلکه بیشتر بوجه باشد یا من بعد کابن خود یا خود کابن باشد از علم غیب خوانند و علم
در هر یکی با جمعی بود یا جمعی با جمعی باشد که ادراک او باسانی و در اولی حاصل شود و چه حرارت و برودت و غیر آن و از غایب آنکه سبب ظاهر بود
بهمچو علم بانوار و اختلا و اوقات در معقول و امثال آن و خفی از مشاهده است که ادراک او موقوف بود و بسطی بهمچو معرفت صفات اعیان وجودات و تحقیق احوال
و احکام این غایب که اسباب ظاهر نباشد همچو انقباض و تمدد اعمار و یقین اجال و غیر آن و عالم جمیع احوال و احکام این و از غایب نام تحقیق است
حقیقت تعالی و تقدس که وصف به ذات فی حکم خطاب است حال عالم الغیب الشهادة الغرر احکیم و فعال فی موضع آخر ما بعلم خود یک الاله بود
حصول بعضی از آن در اساس اگر تعظیم الهی بود از علم لدنی خوانند و فعال الهی و علمنا من لدنا علما و آن بچند وجه تواند بود اول اوحی و آن خامه بنیاد
است بواسطه چنانکه تصاویر مودنزل بالروح الامین علی قلبی کلام الهی همه از این قبیلست که جبرئیل واسطه آن آمد بنابر آنکه الهیت را با بشریت پیچ
نسبت و بی کجاست مکالمه صورت نه بند پس حکمت ربانی جبرئیل علیه السلام را که روی در عالم قدرت الهی و در عالم حکمت واسطه ساختن مجاز

در عین یقین

در عین یقین

پدید آید و مکالمات صورت بندد از این سبب جبرئیل علیه السلام هرگاه آمدنی بصورت بنسبت تنگ کردی مثال این در عالم صورت چنانست که
کسی غایت طوطی را ندیده و بدین طوطی را نمیکند و از پس آن پنهان طوطی سخن گوید طوطی چون مثل خد را در آئینه تصور بیند و او از شنیدن
نیز که از صورت طوطی میشود و بدین واسطه تعلیم کند و مناجات که آن وحی بواسطه است قال الله تعالی فادعی الی عبید ما اوحی الی مقام بالانتر
از مقام اولست مراد از این تر تواند بود و نسبت که اینها بواسطه التفات باشد نفوس و نظام امور ایشان و چه نام حضرت رب الایات قطع کلی از
اشغال و اسباب و رغبت و کاه کاه از مناجات و حضور بازماند و در پیر مرد و وسایل و وسایط محتاج شوند و از اینجا لازم نیاید که مقام اول
بالانتر از مقام نبوت بوده مناجات مراد از بواسطه متابعت انبیاء صلی الله علیه و آله مناجات الی متابعت یکدیگر و نیز بر بنی فلی
بود اما بر وی نبی تواند بود بسم الله و علی علمیت درست و ثابت که حق بخود ظاهر از غیب علیهای انبیا و اولیا قدس که حال قال عز و جل
قل ان ربی تقدیر بالحق علام الغیوب از ظاهر حقانی خوانند چنانکه یاد کرده شد و اینجا است هم در خواب و هم در بیدار صورت بندد و دریا
ماده عبارت از اینست چهارم فرست و انعم لعلی که از این احوال ظاهر بباطن مکتوف بود و تحقیق آن در علم فرست یاد کرده شود انشاء الله تعالی
و فوق میان فرست علیها که آنست که در کشف امور غیبی بواسطه نفس من بعد و در عالم بواسطه آن نجم جذب باشد چنانکه جمیع عنایت انبیاء
جذب است از خود نبی و خود برستی باز ماند و هم تعلقات و جمع کالیف از ساجده دل او بیرون بر دحوا سن ظاهر و باطن او را مستغرق نماید چنان
و لایحه جلال الایالاتی که خوانند زبان او عنوان نامر قضا و میرا نقد خبر و شکر کرد پس خبر یکدیگر بدین جهان واقع شود ششم ربانیت بواسطه آنکه
بند چون بر نصف ظاهر و باطن و تعلیل مطاع و مشارب ترک لذات و فلفی ارادات و شجر قوی و مخالفت هوا خود را نکند و رت بنسبت و
طبیعت باز ماند و بدین صفت بیاضت و میالوف در مجاهده از ظاهر خفی و خفی با خفی که بحقیقت اظهر و احلیت ترقی کند در ملک مجردات و غیر مکرر
و اخبار و اسرار جهان بر او عیان شود و ظن و خیال باقیان بسط کرد و وقعی از ارباب نظر گویند نفس چون محیط کمالات شود و در عموم اوقات
افتد و بعضی حکمت و ماسی برای و رویت کند اندکی صایف فکر ناقص بکسب تجربه و اختیار و فکاه و استغرا و اعتبار حوادث پس و نه از کثرت
اسرار و مخفیات را و در اخبار نو کند چنانکه اکثر آن مطابق و موافق افتد و از دلال نجوم و احکام رمل همین معنی صورت بندد چنانکه هر کس از این
در موضع خود اشاره کرده شود و آنچه گویند بر علم غیب کس را غیر حلقه اطلالی مکرر نیست و آن مخصوص حضرت افریدگار تعالی چنانکه فرمود و عنده
مفتاح الغیب لا علیها الا هو و قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة و غیر الغیب و يعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ما تدکر غیب ما تدری نفس
بالی نفس نبوت مطلق سخن ایشان مسلم نیست چنانکه بدین واسطه بدین اطلاق افتد و آیه اول و لیست بر آنکه مفتاح غیب خدای نهانند
اما امر حق چون از سبب احوال صادر شود پیش آنکه توسط اسباب عالم کون و فساد و ظهور و یون و ملائکه و بدو و حیاتیات را که بحقیقت حمد
اند بیشتر معلوم کرد و همچنین کسانی که بدیشان بتائین باشد پس نتایج غیب یکسر ندانند مطلق غیب و آنکه دوم و لیست بدانکه علم بر این
نجم امر حضرت او راست نه آنکه نشاید و دیگر بر تعلیم او بواسطه یا بواسطه شود و فصل دهم در علم موازنه و انیعلم از خواص علوم
ایمانت و فواید اولی با بیان و چون علی بن یوسف از ذوق و کشف مستفاد است نه از درس و تعلم الشیخان بحجوة اشارت
بدین اتفاقا کنند و نیز آیه شریح و سبط آن که مبالغه نمایند اما این صغیف شمه از آن بدو طریق بیان کند اول موازنه بیان

[illegible]

فبالاضفال ونبه وعلیت وکمال وبتشرف کشته جبران وواله سبحون البسمل النهار لا یغرون شده اند او نیز تشریف اندازد علایق بخود نموده
 ودرعواوین نقطه وتمرکز و از خود و اشغال خود غافل کرده جبران و بتجربه سرور و آن جهت بتجاری سخای حضرت کبریا پویان آفرینا که بعضی از
 حقایق و انوار و مفاد کانه در اوقات بخت و شهادت روز آخر هر چه بر او تقوی و بهیمن صدق و تحقیق و غم صبح شاد به راه شریعت باید مجاهدت و عقبات
 مخالفت نفس قطع کند و در حوائج و نیاید و افنی فی الناس لایح لیک کویان این موافقت بخیند بواقیت مشربات را محاسبه و به احوام و به راه
 جبروت و غم نقد ملک ملک ملک و از سر تعلقات مالی و دجایی و تکلیفات دعوت و بادشاهی خاصه و نفایس دنیا را بحدس نفی بدل
 کرده و از حدت هندان و خست عصبان غسل برآورده کفن بر دوش و از فراغت و محبت و جوش بحال کعبه شریف گردد و چنانکه بظاہر بگوید ارکان و
 و نواحی سفت باید طواف کند باطن نیز جبهه حق خدایی که قرب بر او عمل آن نه کرد و و علم که چهل از آن بگذرد و او از پنجه نامرادی بدان نرسد و قدر بگذرد
 را بر این کاری نباشد و اگر یک دو خلاف از آن دور باشد وجود یک بخل بخل نشود و عدل یک ظلم بدو را باید طواف نماید و بسی صفات حق را بر کند صفات
 جان گرداند و این صفات اند اول طهارت از نجاس طبیعی و در جاس شریک و دوم عفت از شهوات لایبوجیب حکم شریعت سیم شجاعت بر قدم بحار به
 نفس شیطان چهارم سخاوت به هر چه سپرد شود از اندک بسیار سیم حلم از چهل برادران و دانا ششم صبر بر بنداید بستم شکر و عبادت و فواید که صفات
 حمد بر خلاف اینهاست و سعی بتبدیل اینها لازم و چون بظاہر با جمیع حاجیان بوفات حاضرند باشد و باطن به تمام عرفان در زمره گردید و این منجر
 گردد و چون بظاہر بگذرد و قوت باطن در تمام الفت و زلفت و آفت شود و دست بخت و دکانه که از مرز و فرار دیگر کی حجابی از حجب و کانه
 که چهل و نه از آن حجاب غیری اند و بیک ظلمانی خرق و کشف کند و چون بقرآن طاهر بجهلی قیام نماید باطن نفس طاهر را زنجیر کند چون بظاہر موی
 سست و در باطن اگر سر موی از حجاب غنچه که نشویند حصول تمام شفاعت و مراد از آنکه گفته اند اخرا ما تخرج من صدور العذیقین حجاب انجاء مذکور نه
 نه حجاب غنچه خلق چه حصول ابدل تمام مدحیت بر هر کجای غنچه خلق موقوفست و در سر او مانده باشد انرا از سر خود بیرون کند از دقایق عبادتی چنین
 بکنند از روی کند و بنده و کبریه بسم الله الرحمن الرحیم من چهارم از مقام سیم از مقام اول از کتاب نفایس الفنون علم خود که اعتبار است از نفوس
 احوال حروف و تفسیر و دلالات آن بماند غرض از شرح حروف و مطلوب از کشف اسرار و است که شرف تاج او آنچه در مودع است از
 و قافی حکایات لطایف الهامات معلوم کنند قال النبی صلی الله علیه و آله که ان القرآن طهر و باطنا و کحل حروف جبار و ضلعا نقلت که یکی از حبیبین
 بن علی علیه السلام بر سید کبیر جمع است حین موفود و لو فسر یک لک بیت علی کما و از ابو ذر رضی الله عنه روایت است که گفت ملائک رسول صلوٰه الله علیه و آله
 پیغمبر که است فرمود که من تعالی بدو کتاب فرستاده باش که گفتیم یا رسول الله بر آدم چه کتاب است فرمود کتاب عجم بر سیدم کتاب عجم که نام آن
 فرمود اب ت ث تا آخر و علما نسبت به کلام ربانی سه کرده اند اول آنها که تفسیر آنها کنند دوم آنها که تاویل کنند سیم آنها که بگویند و اینها از
 به بالا اند تفسیر است حاصل شود و تاویل توفیق و هدایت فهم بوصول بعباد و وفایت و آنچه رسول صلوٰه الله علیه و آله فرمود سال العلماء و طوطو
 اکملها و وجا لیسوا لک انما انت بدینعی و علما نسبت به خطوط و مطالب چهار کرده اند عالم خط حق الله و عالم خط من الله و معروف و عالم
 خط السیر الی الاخرة و عالم خط علم السیر الاخرة فالاول بدعوا لیسوا الله و الثانی بدعوا الی العلم الله و الثانی بدعوا الی الاخرة و الرابع بدعوا
 الی علم الاخرة و اول فهم انکسالی است که هر چه متعلق از احوال را در دست و در احوال بایست کلام خود درج فرمود بر ایشان بکشوفت با تفریح

انکست که چنانچه کسی که مستغیر با تمام نور هدایت و افکار مستقیمه بشکوه و آیت موصوفی شده باشند تا سبقت و صفات ایشان گردد و تعاضد که علی بن
 عباس رضی الله عنه از رسول علیه السلام پرسید حضرت کل ما سمع رسول فرمود نعم الان بحجت بحجت لایعنی القول القوم فکلمت فیکون علی مضمون فکلمت
 و کلام بعض الحرفاء الاسرار لکن لا یفهمون الله ولا یثبت عند سماعها الا خواص اصفاء الله الان الحجة الیه طمست البصائر عن شهود عجایب التکوین
 فانه من عالم المعارف العلویات و انما انما رسل امیر القدریات فاذا سمعوا کلمات فکانا یأدون من کما یعدون و من راجح صید و قال سید العابدین
 علی بن الحسین زین العابدین علیها السلام انی لاکتم علمی حجابا کلبا بری الحق ذو قیقتنا و قد نفهم فی هذا الحسین الی الحسین و فی قلبه کما یارب علم لولوح
 یفصل لی من عید الوفاة و لا یفصل جال مستور منی بیرون افصح ما یلوا به حسنا و قال علیه السلام لو حجت من خیارکم مائة واحدکم و ما ولیدته ما سمعت من فی
 الی القسم من عندی انتم تقولون ان علیا من کذب الکذبین و ابن علی علم خیر من خواند و کوبند روزی علم در صحیفه او مشیت بود و در کوه حراد فون جبرئیل
 بنمیر را از ان خبر داد و بنمیر علیه السلام الضحیف را برداشت و سران از جبرئیل پرسید او گفت مرا به آنچه بدوست طلاع نمیت و اسرار را خبر و بمولایم و حصول
 مقام اکرام شکفت که در دوس خاطر مبارک رسول علیه السلام پیوسته متعلق استکشاف و فرمود ان استطاف بود ما شایسته که مقام او را بی رسید حکم
 فادعی علی صحت ما ادعی بنما و مکشوف شد و رسول علیه السلام علی را بان واقف گردانید و الضحیف را بدو داد و فرمود ما فی العلم باطن العلم و لعل فی ان
 افقه علیک از با و لا طیبین و طاهرین او منتقل شد و از ایشان با نهانی که ایشان مصلحت میدیدند نقل گفت که چون ما مولی بر سخاوت امامت و شرف کرامت
 اهل بیت واقف خواست که بعضی بن موسی ضاع علیه السلام تسلیم کنند ما میبایست تمام بخیرت او نوشت و بعد از عرض احاطه و محبت و استدعای قبول خلافت
 کرد و چون بخیرت رضا علیه السلام رسید بخواند و بر بنیت نوشت که وقت آخر تنی من حال کمال کفر و اجامع علی خلاف حکم و محبت نفیست که ابو نواس روزی
 بخیرت امام رضا علیه السلام رفت و این ایات بر خواند و او ذکر تک الحسین من غیر تبت عارض فیک الشک انک القلب لوان رکبا اموک لقانم نحمک حتی
 یسئل کب الکبیت حجتک لی حسابا ای الی الوری و ما غاب من اصحی دانسته حب و لولا اذ الله من خوف سخطه لفت علی کلمات انک لی رب امام
 رفیع بیرون او و این ایات بعینها بر آنجا نوشت و بدست او داد ابو نواس از آنجا که در جبرئیل افتاد و گفت با بن رسول الله و الله ما فایغری و سمعها
 احدی فی قبل بنی الساعه امام فرمود صدقت و لکن عندی فی کفر و کجاست انک کنی بها و انما انک من بسیار است فظا بر این بنما رو باید دانست که
 با روحانی خواست که وجود از عالم علم و عالم کون بهم رسد علویات و صفیات را با اختلاف اطوار و تعاقب اوز ممکن تقدیر در فضای تصور بر این فرمود و در
 ابداع اول اسرار حروف که مجلن اقدار و مقدار انبار اند و ایشان بنحیه کرد و بعد از ان طبعست آدم و روحان که عبارتست از تخریج اولی بنی بنمای و تقدیر
 بجای پدید آورد و در و نسبتی از حروف که در حجت عیالی او نشاند بود مرتب فرمود تا از ان در عالم ایجاد و بطلان عقل و استشراف با تخریج اولی تواند بود
 و بعد از ان او را با طوریکه که اخبار است از اختراع نانی نقل فرمود و در و نسبتی از حروف که از ان در حجت است با او سرشته بود مرتب فرمود تا از ان در عالم ایجاد
 او بطایف روح خود با تخریصه نانی استشراف تواند و بعد از ان او را با طوریکه که اخبار است از اختراع نانی نقل فرمود و در و نسبتی از حروف که از ان در حجت است با او سرشته بود مرتب فرمود تا از ان در عالم ایجاد
 از ان در حجت و ریت او نشاند بود و بنحیه کرد تا از ان بوقت وجود او بطلان نفس و نایب بدعیه اولی استشراف تواند و بعد از ان او را با طور
 ترکیب اخبار است از ابداع نانی نقل فرمود و در و نسبتی از حروف که از ان در حجت فطری او بناده بود پدید او و بعد از ان در عالم ایجاد او بطایف
 دل با بدعیه نانی استشراف تواند و در و نسبتی از حروف که از ان در حجت فطری او بناده بود پدید او و بعد از ان در عالم ایجاد او بطایف

ترکیبی است و چون مخاطب آن خبر مختصر اولی که فعل نکر نیست نتواند بود خطاب حق باید و بدینجه در عقل باشد از معانی اخبر و می تواند بود و مجموع حروف
 در عقل که کجای الف بود زیرا که او بالقوه حقیقت مجموع حروف است پس عقل اسرار علوم را بجهت این حروف پس از هم شنیده باشد و صاحب فز و اشاره و ابهام
 و اولی که بوده و خطاب حق با معنی نانی که مرتبه است در اخراج و عاقل که بود منسوب به آنچه در روح باشد از قوه لطیف حروف یعنی بر سبیل اجمال
 تواند بود و حروف را در لطیف روح بشکل و وضع از اصناف مثلث متساوی الاضلاع بوده باشند یعنی وضع قائم حدود وضع قاعد بر اینوجه وضع
 قائم وضع الغنی وضع مسبو وضع یکفتم که حرف و بطیفه روح بشکل و وضع مثلث منکوره باشد زیرا که در روح فیض انوار سبط که در عقل بود و او را
 است نوار که در عقل بالاضطرار بود و در روح بالقوه است چنانکه در مرتبه سر شفیق بند حسب پس ایشان در مجرای اختراع منفقند و بر ترتیب عددی
 متباین روح در وجود اسرار منفق باشند و در خلاف ظهور طوار متباین و چون بر الف بعقل قائم بود و عقل بر الف قائم و تمامت حروف در سراسر
 روح نیز قائم بر الف باشد اما میان ایشان در ترتیب ثابت بود و الف روح مسبو باشد و الف عقل قائم و حروف در طی الف مسبو بطوق
 باشند چنانکه الف قائم بالفعل بود پس انوار الف قائم بالف مسبو تسلی شود و این بر و انوار اختراعی هر دو حرف متباین متصل نشوند و خطاب
 حق با نفس کلی که اولین عالم ابد است بدینچه در نفس باشد از صور حروف تواند بود پس حروف و ذوات و شکل مثلث متساوی الاضلاع
 باشند بر اینوجه  زیرا که آخر مرتبه اختراع اول اول در جابجاء اول است و آخر در جابجاء نانی اول مرتبه ابداع نانی پس میان میان مرتب
 سبب ترتیب معانی اختراع و ابداع است و پس در روح بر بر الف مسبو اطلاع صورت نه بنده الا بعد از آنکه انوار الف قائم عقل بد و فانی شود و روح
 و الف مسبو جهته سماع سر توطئه صورت نفس از نور که انداخته بود اسطه آن در محل سر علوی مناسب جمع و بیاید و باشتاق بسیم روح سر
 لئو چه حیوة نفس سر حیوة روح است من غیر عکس حیوة روح بلطایف غفلت و عقل فاضل انوار خود روح کند پس نسبت با مرتب مختصرات ثالث
 و نسبت با مرتب مبعثات اول غفلت که چون با تعالی با نفس گفت من با نفس نیز گفت انا با تعالی او را در رجوع که آن باطن مثلث انداخت
 تا بوقی که بالف مسبو رسید و از دعوی ذری انا نیت پاک شد و با نشات خود رجوع کرد و دیگر باره ندان کرد که من انا گفت انت الله الواحد القهار
 بنا بر آنکه قهر او را بر یافته بود و فرموده اقلو انفسکم فانما لاند که تحایفها الا بالقهر اشارت بدین پس و شریف مسبو که ان قاعده مثلث ظاهر شد و
 وضع بالفی که وضع مثلث قاسمیت انتقال کرد و چون نزل روح بالف مسبو از تواضع بود سر عظمت کلام انی ارحمکم فدا و از بشیرت یافت
 من حی که بکند و ایند و از شوائب و با مصئون و اثبت اما نفس حق از سر تکبر دعوی خبری کرد که تمام اولایق نبود و حقش او را قهر و عناد و موت فنا
 مستحق بود و نفس از نسبت انقباض خطین قاسمین بدو و جهت جهت عقل و جهته روح با سندا و نور عقلی بتوحید و شهادت بالوحدت حق و
 آخر به ثبت رسل مخصوص است و با سندا روح اسرار موجودات او فکرم و پس وضع اول از مثلث مذکور که الف وضع بین وضع الغنی اول اختراع است
 و اصل آن الف نقطه که او بین و شمال تعقل نخواهد کرد و العالم و حدت لا یفرق سره و لا یطوی سره و آنچه حق فرمود ما تری فی الخلق الرحمن من تعاد
 و قوله انما کان الناس ائمة واحدة اشارت بدین معنی وضع نانی که الف وضع شمال و خطاب است عالم انجا ملکوت محض نور محض و کشف محض است و میان حق و
 سبیل ایشان محض لایق و از ایشان حقایق و معارف منکشف وضع ثالث که ان خطیم قاعده مثلث آخر مراتب عقل و روح و اول ظهور عوالم
 بیضات و اول مراتب صور نفسا نبات و اول عالم تفصیل ترکیبی که از دواج عالم اختراعی قدسی و عرش قدسی و عالمی و روحی و نفس ناز است و از اینجا

معلوم شد که نفس حد یک حقیقه اختراعی و یک حقیقت ابداعی است مراد از غیرت و در خبر با حالت و ادراک و مران و حقیقه اختراعی را با ستماد و دو عالم
 علوی و ادراک و مراد از علم المصنعات و صفاتی صور و فیات را بدین ستماد و ذکر و بدین شکل انبجانی مثلست و انوار علوی از حیثیت اجتماع انسان
 در فسیح اعلی که حجج انوار است متحد و متصل اند و از حیثیت اوضاع متفرق و متباین و چون روح استمداد از عقل ممکنه و نفس از عقل و روح و نفس روح
 از عقل نفس انوار علوی و سفلی استمداد از نور عرش کنند و همچنین همه حروف استمداد از الف کنند و بر جوع علوی و سفلی ایشان با او بود و سر هر کلمه و هر حرفی از الف
 قائم و ملکه انوارانی که حامل قوایم عرش اند از ذوات این حروف اند و حامل اول ملکیت نام او الف و حامل قایم اولست که متعلق عقلست موم بجد و او حامل
 قایم انبیت که متعلق روحست بیستم و روح و او حامل قایم ثانیث که متعلق نفسست چهارم طیکل و او حامل قایم البست که متعلق قلبست پنجم مشع و او حامل
 قایم سست که متعلق حرارتست ششم مضفر و او حامل قایم سست که متعلق برودتست هفتم شتیخ و او حامل قایم سست که متعلق رطوبتست هشتم
 فیضلع و او حامل قایم ثانیث که متعلق پیوسته و الاغ این شکل کلیت مراتب جدیدست چه مراتب توحید حکم نمیداند الا الله سو و احکامه و او حامل
 سست توحید حق ذات خود را و این توحید بعل مخصوصست و انبیا بدان سست اند و در فصوص و در انجلیه بواسطه حجج طمانی و کلام و احسانی منکشف شود
 چنانکه فصل اول خطاب بسرخشی بواسطه آلات ظرف و ادوات حرفی شنید و م توحید ملائکه از نسبت روح و صدیقان بدین رسید اند و این لطیفه
 توحید را و اح را در و در و برزخ منکشف شود بیستم توحید حکما که در دنیا بر ایشان منکشفست و این نسبت با مشیت خط جیمست چنانکه توحید اول خط الفست
 و توحید ثانی خط و این نسبت بحقیقه نسبت الفست اما باختلاف مراتب مختلف شد چنانکه موحدان در اطوار توحید مختلفند و چون مخاطبی دیگر غیر عقل و روح
 و نفس نیست که مراد بدین فطرتست برائیده او نیز موحده چهارم باشد و توحید او با سراسر حرفی که خود را بدیع فرموده تواند بود چهل لوح نفوس ربانی
 لوح مخوف ملکه عینت و بنا بر این شکل حروف مربع شود بر توحید و انبیا اوضاع حروف بسبب کل مختلف شد خط قائم خط الفست و خط مسبوط خط ب
 و خط الف نسبت اختراع اول و نسبت مقلم نوی و نسبت عقل و نسبت جبروت اعلی و نسبت یوم مطلق و نسبت عما و مستقراء اعلی و در دو خط نسبت اختراع ثانی
 و نسبت مقام صدیقی و نسبت روح و نسبت ملکوت اعلی و نسبت کسی و نسبت صور نورانی و نسبت هیاء و مستقر حکم و خط جیم نسبت بدیع اول و نسبت عالم
 ابداع و نسبت مقام شهادت و نسبت نفس کلی و نسبت یوم قدری و نسبت حکم قدری و نسبت دری و خط دال نسبت عالم ابداع ثانی و مقام صالحی و نسبت لوح
 و نسبت ملکوت اعلی و نسبت کتبی و نسبت یوم تربیتی و مستقر الهی و سر لروی و نسبت فطرته که ترکیبست و نسبت احوال اعم خط دال نسبت و زافیش و او در
 و خط جیم نسبت روز تسویه و خطی نسبت روز نفع روح و خط الف نسبت روز مسجد او و هر چند انجیر تا انبیا اختراعه اما حقیقه اولست چه در روز
 سجودی بر اول محقرات بود چون ترکیب شکل تریجی مقدار سابق از مراتب غایبات طبیعیات بود و لاد و فلک ناری که کمال نشان از ترکیبات بدوست
 و افقهای طبیعیات و نسبت الف بود و لاد و عنصر هوای از نسبت خطی و لاد و عنصر فانی از خط جیم و لاد و عنصر خاکی از خط دال و نسبت ترکیب ناری حکم
 ربانی از شکل تریجی و تریج طبعی دو عالم اختراعی و دو ابداعی تمام شود پس معلوم شد که عالم علوی و سفلی همه در تحت الفست عبارتست از اختراع اول و مراد
 اعظم و عقل نورانی و جبروت اعلی و روح امر و حقیقت و حضرت قدس و سدره المنتهی و تمامست حروف تفصیل و اجمال از مبعثت و جمیع آن
 باختلاف مراتب اطوار و بنا بر این استمداد از و میکنند و مرجع بر او است صفا عالم را با بخوف آفرید و انبیا را اعم و اسرار احکام خود کرد و انبیا را
 بهشت حکم بدین حرف کشته و کلام بارشیا و حضرت قدس علیه بدین حرف سمو کرد و اسما و مخزنه مکنونه حق در بخوف بندد و حقا و انبیا را عالم بندد و

[illegible]

حرفت نورانی که در دو سبقت است و جنبه نیست که اول روح واقع شود و او اولین حرفت که قلم بدو جاری شد و بر عالمی که
 هست حکم سبقت یعنی غنمی سیر از رحمت اوی که رحمت ایجاد است بر حمت تا اینکه رحمت بعثت و انواریت رسیده و از ثانیة ثانیة در حمت
 در دو انیم و حرفت از اسرار حیات منبسط روح و او تکلیف است که حق تعالی در عالم کرسی او را بیا فرید و وجود بسبب طیفه حیوة باور شود
 و جنبه یعنی وجود او در لوح میجو وجود او آید و در کرسی و مرتبه او در لوح میجو مرتبه او در کرسی ظاهر کند او در کرسی اشارت با نجات روح در عالم که
 قابل جهانند و در لوح اشارت با نجات علم و هر کس که بوقت طلوع آفتاب در کتب استیسی از اسما و حق که اول او حاکم باشد میجو با حق
 یا حکیم یا خاں یا حکیم بخواند که او را و نرنگند آنچه از باب احوال برایش نشانی و روند و بیان باری کنند و در ایشان اثر نه کنند بوسیله حق
 و حرفت که حق تعالی او را از نور اعلی آفرید و در اکوان مسبوکه گردانید و اصل او را در ذات عرش گذاشت و فرغ او را بسفلیات
 منت که او را و صورت در عرش اما حقیقت در امر و از اینجا بود که طرف کلمه بجو آمد و در کن فیکون انحراف روح خروست که ابتدا در و بضم باشد الا
 نون و هر کس که میجو نفس کند عربی او بر کرسی او را در بعد و با خفقال باشد هر موضوعی که در کند و رو بر آید و باذن حق سانس بخود وی
 حرفت از حروف کرسی و کرسی یعنی جنبه است یکی با عرض بواسطه تلقی نور عرش دوم با فکر جنبه افعال سبب حركات سیم بالوح بواسطه تجلی خالق چهارم
 باصور بواسطه استمداد ارواح مرزوات مصوری پنجم با قلم بواسطه تلقی امر و کرسی ظاهر است که ابعاد نامیت و باطنی که ابعاد اولست و چون علم
 خسته را در وضو کنند یا شود و چون با مجموع عوالم بود چون او را در نفس خود فرستند صد شود که عدد اسما و حقیقت که چنانچه اکوان بران قایم اند و هر کسی
 از اسما و حق که دنیا باشد میجو حکیم و عظیم کلمه کرسی نویسد و انرا بنویسد و عدد الا فطار باشد اسما و بسیار بر او متکلف شود حروف و باطن قلمست چنانچه
 حرفت و قاف از پنجه سر و مرد و بر قدر است و جمیع موجودات متکلف نمود و نه نام حق و اخلاذ و نمود و نه نام و رسم اعظم داخل و اهم اعظم حق صد
 است و قاف نیز کجا بعدی بدین صفت آید و بنا بر این در عالم سفلی که محیط از بر زمین قاف گفتند پس قاف باطن قلمست و لام ذات قلم که حاصل سر
 قافست و سیم الفصال اولست و لوح جواز عالم لوحت چنانکه ذکر رفت و هر که حروف قاف را صد بار بر ورق نویسد و در زیر کتب خاتم بند و با خود دارد هرگز
 بر او چیزی پوشیده نشود و خاطر او نیز گردد اما باید که لباس بسیار بنوشد که او را حرارت بسیار است و اگر ان بیشتر را در آب بند و یکسی دهد که او را حتی
 مطبوعه باشد باذن حق آنکس نجات یابد و اگر در وقتیکه ماه در زیاده بود صد بار بنویسد و در آب بنویسد و با شام از رطوبات غار فیه این بعد و فهم و
 قوت حافظه قوی شود اما باید که بسیار بر این مداومت نکند تا حرارت بر او غالب نشود و از حروف استعلا است و او سرست در سبک و اولیای و نشانی
 و اختراعات و نور طایفه و نور طایفه است و در عالم طایفه است و در علویات و سفلیات ساسی و بنا بر این حق تعالی رسل را طه خواند و هر کس که مداومت نماید
 بر فکری که در و انحراف باشد میجو و الطول الطایفه و الطیف لعل او بر طاعت ثابت باشد و نقل اعمال بر او اندک شود و روزی افواخ
 گردد و هر کس که بعد از عدد و نفس کند و درونی که آفتاب صعود باشد و ان لوح را با خود دارد و حق تعالی از ان حق مظهر او گرداند و سیر بر علیه السلام
 در خواب بسیار بیند لیکن اگر به طهارت دارد فسادات بدو حاصل شود و اگر ان لوح را بر کسی بنهد که او را در صبر باشد اسهه شود و شکل طمان طایفه
 و تصرف و در حکام و اسرار طایفه حرفت ملکوتی که جمیع عوالم معلوی درو مشرکت چه باری تعالی او را طایفه صفات مجلل اظهار کرد و عرش
 مقام بجهل اوست و قلم مستعد است از و بعد از ان در صفت جمال که کرسی قاسمیت بدو و صفت موجودات معلوی و سفلی با خلاق و افعال

در کرسی مرتب است و لوح محفوظ از دو بار بتعالی در سرائی اخرویه دو مرتبه ایجا کرد و یکی که در غضب و دهم که در لطف پس هرگز غضبی با هم جایز نمی شود و هرگز لطفی
با هم جاودا بخیر بر سبیل اجمال است پس ثبوت با تفصیل بجایه است و هر کس که حیم را بر کن خاتم خود بطامع زبرد نفس کند و غم رسد و با شکر که او را رسد
دوست دارد اگر چه دشمن او باشد و حاجتی که خواهد بود بر سبیل اجمال اشارت چهار بار به تفصیل می و پنج است و او در صفت از این بظاهر باشد و خود صاحب صفت
و دوست عموما هر کس که سی و پنج دلیل بر باره حریر سپید نویسد و فتنه قدر در سلطان باشد و بمشتری ناطق و انوار در تحجین وقت در خاتم خود دهند و با
طهارت و روزه و در بر دل صافی در انگشت کند محققا روزی بی و هفت رخ کند و فکر در معنی باشد صحت ایثار باشد دارد و اگر نذر دایم خواند
به پنج صیت و در حرفیت که نور او استقاری و ظهوری نیست جاودید و هیچ اسمی از اسماء معبوده حق تعالی نباید و خواص در اعمال خیر اندک است و حرف حق
در اسم خیر ظاهر شده انانیت که هر کس در فطیر بیت و پنج بار بنویسد و بر بر دل خود بیا و نیز در اکثر امور جلیله واقف گردد و دوست حرفیت که او را
در انوار ملکوتی استقاری و ظهوری نیست جاودید و هیچ اسمی از اسماء حق ظاهر نشده مگر در مستقیم و ثواب و ثواب نیز حقیقه عاید است با مستقیم چه حقیقه ثواب
انتقام است از نفس با جهاد و نداد که انچه از مصاد رشده از تقصیر است و مخالفات انتقام حق پیوسته با همه مخلوقات باشد بلکه با بعضی باشد در
وقتی قول حق و هر کس چهار بار این آیه بنویسد که ان الله عزیز و انتقام و با خود نکاهد و شیطان که او را نکرده و مضرت بد و عاید نشود و
حرفیت از حرف ملکوتی و او در صورت که حامل ارواح علویات و سفلیات ظاهر شود در اسماء حق بسیار است بچشم و صادق و بصور و مصور
گویند که هر کس در شصت بار بر بطاوه نویسد بر خصم غالب شود و اگر صاحب با خود از کسنگی امن باشد و حق را شکل بچو صا دست از نور استقاری
نباشد چه ظهور او در اسم ضار است و اضار حق در بعضی اوقات بود و خود را بدهم غضبه و ک حرفیت که ظهور اول او در اسم ملک است و او باطن
امرو باطن قلم و عرش و کرسی و صور اسمان و زمین است اگر بیت کاف بر خاتم نفس کند یا بر حجر بنویسد و نیز نکین کند سخن او همه یکی شوند و از اثر
جبال این شد و حق در اسم شهادت هر شد و او در عرش اخروی که سر و جود خرم تر به عرش است و سر و در عالم تشکیل همان سر سبز است و حرف حق
اول اسرار عرش و عقاست پس او حامل اسرار عالم باشد چه عرش حامل کرسی قلم و لوح و افلاک زمین است و عقل حامل روح و روح حامل
و نفس حامل قلب و قلب حامل جسم و قدرت حامل همه آنکه او در عدد و نقاد و اعداد اشارت بد آنکه میان این اشارت شری و مطابق ملکوتی نقاد و حجاب
سپید و انتهای اعمار است بدوست یعنی چون ایشان این نقاد و حجاب میان بر دارند از اوصاف تزلزلی مرده باشند و بعین الحیوة رسیده و بر
که او حق را به نامی که عین دوست است بچو علی و عالی و متعالی و عظیم و عظیم و سمیع بخواند و هر صغی در یکی که باشد خلاص با بد و هر کس روز جمعه در وقت
حرف عین نقاد و بار بر خرقه سفید نفس کند و با خاتم از قلعه نرگس و در انگشت دارد و عیون حکمت او کند و شود و فهم بر او اسان گردد
و اما در وقت خفتن با یکدیگر خود را در زیر که خیالات بسیار بیند و حرفیت مطلق نورانی و او در اسم غا و غفور و غفار و غنی ظاهر شد و هر کس
که بر ذکر غنی مداومت نماید رزق و فراخ و اسباب بنویسید بسیار که در دعای هر کس که بنویسد و با خود دارد و در تجارت سود بسیار کند و حرف
نقش در عالم ترکیبی و طور مرتبی آمده و در اسماء حسنیه و اسم ظاهر شد یکی و ارث دوم باعث در ارث اشاره بقفا و انوار عالم
ترکیب در باعث اشاره جمع آن و در حرفی تریف الوضع است و در اسم عزیز ظاهر شد و غرت در وضع صورت بند و پس با ریتعالی عزیز
بنابر این بود که غرت عالم محبت وضع و ترتیب از دست چو عالم را چنان مرتب گردانید که بعضی از بعضی استعدا و کنند چنانکه کرده

حاصل نشود و فصل دوم در بیان منظر فتوت بدانکه منظر فتوت ابراهیم علیه السلام است و او را ابو القیاس خوانند چه اول کسی که از دنیا و لذات
آن مجر گشت و از ناسوی ماری فرا سر غلت کرد و قناعت و قنوت و کرمیت و حجب لذات محبت حق تعالی بهیله و اسان شمر و وزیر او طان و
اولان روی بر یافت و بر کمر منام اقلیم نمود و او بود و دست میناف و رسم قجیت در عالم صورت او نهاد و فتوت بقامی رسید که با بر جیل منابر
ذبح اسبیل شد و چون و قنوتش سماع نام و دست خوش شد بر چه داشت اینا کرد و چنانکه نقلت که در آخر عمر ابراهیم مال بسیار شد جبرئیل از حضرت
غرت سوال کرد که یا ابراهیم با جنین مال و ملک خلعت و خلعت از کجا یافتی فرمود که بر جسد او مال بسیار است مایل او با ما است نه با مال او اگر خواهی
استخوان کن جبرئیل علیه السلام بصورت پیری برد ابراهیم آمد و با و از بی بر چه خوش گفت سبح قدوس رب الملائکة و الروح ابراهیم را وقت خوش
شد پیش او آمد و گفت جان من فدای نام دوست از کوی جبرئیل گفت از هر چه تراست یعنی من و ما باز کو یکم ابراهیم از هر چه داشت یعنی بد و کسند جبرئیل
یکبار و دیگر الکلمات را بخواند ابراهیم را وقت که تر شد گفت بر چه دارم جمله تر کو یکم از کوی که هر چه شکست با شیب یعنی آن را که پیش من الحیث و قنی
دوم یعنی صبیق بعد قال النبی علیه السلام لفقهاء اخی یوسف افعی القیاس حیث قال لا خوة شریعت علیکم الیوم و لما طلبوا من ابراهیم الاستغفار ابراهیم
و قال خوف استغفر لکم لی و عزم الی ربی السجی و لم یطلب منهم الخروج و کونست انا لطلب الخروج خیل ان یهریم و سدوت حیث ذکر النعمه و
امر من خیل النعمه قال و قد هن لی ربی و انجزت من السجی و بعد از آن نفی از نیل و او را و صدیقان محمد مصطفی صلوات الله علیه سید و اید و دعا
در کمال فتوت و فرمود آنک علی خلق عظیم و از و با بر مومنین علیه السلام رسید که قطب مدار است و رسول صلوات الله علیه فرمود و انکم علی نقال
و لما الفتوة یار رسول الله قال سنی سرف بنسرف بها اهل النجدة و السماحة و انت با علی ابن فقی و اخو فقی قال ای من اخی و القیاس قال ابوک
ابراهیم خلیل الرحمن و اخوک فتوی انما من فتوة ابیک فتوتک منی و روز غزاة حنین جبرئیل ندا کرد که لاف فی الاعلی لاسیف لا ذوال الفقار و در زید
و ربع و شجاعت و سخاوت بنای رسیده که بر کوشش او کسی ندید و نشنید و چون روز خطور در وقت افطار کشید بنسرف یکرامت و بطعون
الطعام علی حبیب سکنیا و بیجا و اسیر تا اخر سوره شریف گشت و در رکوع از خوف قرات فرست حق چون بکشتی در درویش داد انما و لکم الله
و رسوله تا اخر چه مخصوص شد و از کمال یقین در محاربت اعدای دین روح بذل فرمود و نسبت و بافتوت ابراهیم همچو نسبت بدل نفس است
باز سب و آنکه چنانکه منظر نبوت در عالم صورت دوم منعی بود و قطب آن ابراهیم خلیل و خاتم او محمد مصطفی صلوات الله علیه جمعین منظر فتوت
ابراهیم شد و قطب امیر المومنین علیه السلام و خاتم آن مهدی و پس جوانمردان به تابع علی باشند و بر چه بنده بهانه متابعت او بانه از علی به
فرزدان او و سلمان صفوان رسید و نقلت که چون صفوان در بعضی از حروب صفین دست بر او علی ندا کرد که ای صفوان صفوان مجد
او شافعت علی فرمود که ایوم فقی فیاک ان نفع الفتوة فی غلبتها فبهذه الفتوة التي شرفنی بها رسول الله صلوات الله علیه فصل سیم در
شرف فضیلت فتوت و غایت و منفعت و مبانی و کمال و اصول آن بدانکه شرف هر علمی شریف موضوع و علو غایت و عظم منفعت اوست و
موضوع فتوت چون نفس انسانیت و فیکه بر مفاد طریقت خویش مانده باشد و از شرف کائنات بلکه شرف مبدع است هر اینه انعم الله علیک
بود و غایت او بقا و سعادت ابدی و نجات و کرامت رسیده و قرب حق جل و علی و بکنای هر دو سراج فتوت کشف است انما فتوت بصغات حمیده و
مختص با صفاق سدید و طریقه پیری و خصلت حسن که حقیقتا بدان اشاره فرمود فی قول ما من علی و انقی و صدق بالحنی فنیسیر للتبیر و ذکر فی

سواره مطلوب بود چنانکه ابراهیم علیه السلام از حضرت کبریا بدان استدعا نمود فی قوله واجعل لی لسان صدق فی الاخرین وغایت انتقام
 ولایست کبرترین مراتب و بلندترین مقامات چنانکه در وصف قتیان کهف فرموده وزنا هم بدی و اما منفعت فتوة الست که جوهر
 پیوسته شادمان و خوشدل باشد و مشغول و نا صیقل خدای در مصالح دین و دنیا و بهای دینی و نبوتی ایشان قیام نماید و چنانکه خود یک کجالات
 مشغول باشد تمامت رفقا و اصحاب بدان وارد و ایشان را در آن مدد و معاون باشد و بکس نتواند بود که بحال فتوت محتاج نباشد چه
 بی انتصاف بان در دنیا و نوم و ذلیل بود و در محظوظ و دوستی انتصاف بان در جهان محمود و عزیز بود و در انجمن مقبول و سجد و مبای
 اصول فتوة که تمامت خصال قتیان مبنی بر استیانت خصلت است که قطب ابره فتوت امیر مومنین علی علیه السلام بدان اشاره فرمود
 قال اصل الفتوة الوفا والصدق والامن والسخا والتواضع والنبیة والهدایة والنوبة ولا یتأهل الفتوة الا من یجعل هذه الخصال و
 علامت کمال فتوة ان خصلت که چون از و سوال کردند که کمال فتوة چیست فرمود که العفو عند القدرة والتواضع عند الدولة والسخا عند
 والعطفة بغیر منة اما حاصل فتوت انتصاف بفضایل اخلاق و اجتناب از ذایل و صامت و نامت و تضایل در چهار جز مخمرا نعت و سخا و
 حکمت و عدالت چه عفت و شجاعت و حکمت اعتدال و استقامت قوای سمی و ملکی و سعی است و عدالت و مسامحه و موافقت همه در کرب کمال اعتدال
 واسطه میان دو طرف افراط و تفریط پس بر فضیلت از فضایل چهار گانه بدو ذیل محفوظ بود چون عفت و شجاعت و نبوت و شجاعت عین نبوت و نبوت
 و حکمت بجز بری و بلاست و اعدالت بظلم و انظلام و به درخت عدالت باشد چه عدالت مابعد عدالت و نفس چنانکه محاسب است در دل و فضیلت
 گانه که بنیاد فتوت بر آن موسست است بر دو خصلت از یک باب از این چهار گانه و چون تا کل ده آید روشن شود به در انواع هر جنسی مباد و منتها ی
 این اخبار فرمود تا احاطه بجمع آلیان از آن دو نوع مستلزم حصول جمیع انواع بود یکی مثابه اصل و مبداء که مستیع اخوات خویش باشد دوم
 بمنزله غایت و منتهی که بجمع تمامت انواع ان جنس بود چنانکه نوبه و سخا از باب عفت اند و تواضع و امن از باب شجاعت و صدق و هدایت از باب
 حکمت و بصیحت و وفا از باب عدالت و اول قدمی بد باب فتوت عفت است که مبداء ان نوبه باشد و اخر ان عدالت که منتها ی آن وفاست امیر مومنین
 علی علیه السلام در خود حصول او و فار مقدم داشت و توبه را موخر زیرا که کامل در ارشاد و تربیت از اعلی مراتب فرود آید که مقام اوست تا با فی که مقام
 مرید و طالب است چنانچه ثوبان او را از انجمنه بنصره علیه السلام نیز صدق حدیث و فار مقدم داشته است و چنانکه سوابق به دست موخر فصل چهارم در تربیت
 است و فتوت و ان منفعت و کورت چه فتوت صفت شرف و کمال است و انوشت مستلزم نقص و از لال قال الله تعالی الرجال فلو سئل علی النساء قال
 ابی صلی الله علیه و اله ان نقصات عقل و دین ۲ بلوغ چه بلاغت مبداء ظهور عقل و خروج فتوة علی از فتوة لفعلت و فضیلت کنالی بی مبداء کمال و
 از انجمنه بر صبی هم تکلیف جاری نیست چه در آن خفای و احکام و نیز حسن موقع از وقوع نتواند است ۳ عقل چه و سبب بهیچ و واسطه کمال
 عفت است و از انجمنه بود که چون بنصره صوة الله علیه وصف عبادت عابدی نشیدی که فی عقل اگر گفتند ناقص است فرمودی که او ان مخلف و اگر گفتند
 کامل است فرمودی که او ان بیع و قال علیه السلام اعبد الناس اعقلهم و سخن معاشره الانبیاء و امرنا ان نخاطب الناس علی قدر عقولهم و اعطى رجل افضل
 عقل مدینه ای بدی و بره من زدی و چون عقل مبداء عفت است و حصول فتوت بی علم محال چنانکه امیر المومنین فرمود ما من نکره الا و انت تحتاج فیها
 الی المعروف زیرا که ناقص نشانه فضیلت ندانند اعتقاد ان و انساب این تواند داشت و باطل و دنیا با اجتناب ان ممکن نیست عزت الشریک که لتوفیه

[illegible]

و اعراض من مطاع فدارا فترکها و فی بطن الطول و از انجمله غرث و استنکاف از چیزی که موجب عار و تقدم اغیار باشد
 و منشا از ان شوخ و غریب است برفت و گرامت خویش و معای بطن جوهر و لطافت ان و بجز از مواد بیولانی و تنزه
 از اعتدال طبایع و از ماسخ جسمانی و انحراف در سلک مغربان و این خدمت بغیر نزدیک است و از انجمله تحمل
 است و ان اظهار تو انگری در جا و اخفا شده تلاشت و نتیجه غرث و نمره مقام سکینه و علامت و ثبوت استقامت
 سجده ای بتالی از اظهار فقر و فاقه و شکایت و ضعف و عجز و مذلت و از انجمله است رغبت بمصاحبت بخوان
 و اظهار بند است با کتمان و ترک غفلت و خود را از برای ایشان آورده اند که امیر المومنین علیه السلام تا چهل مرتبه کذا انتهی
 که کسی سلام بروی منی بگوید بعد از چهل سال کذا استیغاث ایشان برو سلام کنند سبیل از او پرسیدند فرمود که از بجز مصلوات
 از عید شنبه که در مبارک سلام نواب بسیار است بیشتر از این احراز از ان ثواب منم میکردم و اکنون برو بفرمان ایشان میگویم و از خفا
 ایشان بختیاب محبت خفت بختیابی که گویند شخصی با بوی برید بسطای قدس سره گفت راه نهای معلی که بدان تقرب جویم کن یا نبی
 گفت اوبای خدار دوست و خود را محبوب ایشان ساز تا دوست دارند ترا چه حقیقی برخیز از روز مفا و بار نظر بر دل اوبای خویش می اندازد
 شاید تو در دلی و لی از اوبای او باشی و نظر تمام بر تو اندازد و همه کار بر تو بر آید و از سیر ایشان است که ترک کتب کنند و لا بعد از صحبت
 تو کل و از انجمله تعظیم حرمت حقیقت کونینگی را از فقیهان در پی نرفته در جاه مری افشا و مبلغ سبزه دنیا رخرم کرد و اندک هم را بیرون آورد
 از او پرسیدند که گفت نام حق تعالی بر بخانوشه بود از برای حرمت حق رواند استم که ان قدم در هر روز از انجمله ماند و انجمنی را اثری تمام است و اکثر
 مردم از ان فاضل اند چه مشهور است که بشرفاخی حله اول بجای خاس ولی پاک بود روزی مرست مای هوی کنان بر عادتشان
 در خیابات میگذشت و راه کاغذ پاره دید افتاده و در و نام اندک نوشته با خود گفت سحر شهابی را کردم و در صحبت افراط نمودم مردم
 بود از نام دوست در گذشتن انکاغذ پاره را برداشت و بوسید و بچشم نهاد و پاره شک از جیب بیرون آورد و بان خم کرد و در سجده
 رفت و بانام انجمنی سپردن حبس بصری رحمة علیه در خواب دید که بر خیز و بشن بشیر و با او بگو که عظمنا نغفلناک و طیب است اسما فطینناک
 حسن چون روز شد از نشان بشیر رسیدنشان او بخوابات دادند در خوابات آمد و او از دل که بشیر است بشیر مرست خفته بود بدو کرد
 و گفتند حسن بصری بر در است و ترا میطلبند بشیر بخاست و ترسان و لرزان سپس حسن آمد حسن او را گفتا که گفت و ان مقام بگذارد بشیر
 چون این شنید بشیر زد و روی در میان نهاد و مدت چهل سال پای بر نه و بفرود رفت و هر سال حج میگذارد با و گفتند چرا پای بر نه بر
 گفت چون زمین بساط حق است بشیر که باشد که بر باد او با کفش بود و از انجمله آمد معامله با مردم چنان کند که خواهند مردم با ایشان معامله
 کنند قال علیه السلام اجلس الناس ما تلحقک کلمن یومئذ و از انجمله استحقاق حبیب خود از عیوب مردم قال علیه السلام طوبی لمن غلبه عیبه عن
 عنوب الناس و از انجمله حسن طاعت بخلق خدا و حفظ مراتب حرمت ایشان آورده اند که اصحاب چند او را گفتند جمعی از تو پرسید تعجب سوال
 میکنند در مقام اجابت گفتند نظر بر ایشان غیر نظر شماست امیدم چنانست که بکلمه از ان یعلق سازند و سیاحت ایشان کرد و از انجمله قبل رفتن از
 و جبکه نماند ایشان در وقت و از انجمله مراعات احوال و انفاست و اوقات چنانکه چنانکه خواهند قال سهل بر علیه السلام و قبل ان یسألوا فاعلم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله والصلوة على محمد وآله
 فن اول از مقام چهارم از قسم اول از کتاب لغات الفنون نفس علم محاوره که آن عبارتست از معرفت
 مواقع کلام و بدایع حدیث با طبقات اقوال و شمع بلطاف و کفاة و امثال واهیات و بعضی این علم را محاوره خوانند
 و تعریف بدین وجه است که سوماتی حاضر به صاحبک من حدیث غریب اوسعی عجیب یا آنچه خلاصه این شیوه باشد و همچنین
 باریک و گنیم با اول در آداب محاوره صفات بدی که چون ضاممت محاوره فنی شیرین و قسمی بهتر نیست و غایب
 بدین فضیلت یک سوار مضمار بلاغت بسیار فضایی فصاحت مقرر میدکان جهان تکلف مقرر میدکان
 عالم تطفل متقل زنگ تسمه و خوطر برق سحاب تله ضایر محرم اسرار عشاق مریم حکمان و انغ فرائض لاجرم
 همکنان را بصحبت او رغبتی و بحالت او اداتی باشد و پیوسته ملوک و سلاطین و اعیان بلکه دین خوانان آنکه
 او قرین و هم نشین ایشان باشد چه حضور او سرایه سرور و بهجت و اصل شادمانی و سرشت لذت و عمر حقیقت
 همان قدرت است که در صحبت ندیم طریقت و محاوره سبک روح لطیف سحر بر بند شرا بل و از اچودمی است و صحبت
 حاصل عمر جز آن دم همه ضایع شمرند آورده اند که اسکندر بوقتیکه جنته فتح ممالک قطع منازل و مساکت میکرد
 در اقصای مغرب شهری رسید که هوای آن در صفا از صبا سبن میرد و آب لطافت خاک شیر و حیرت چشم
 چشمه جوان بر عین شردن آن باز با سیاحتی به جو فردوس عدن آراسته و استجار آن با انواع و باجن و مخلوق
 برین پیرایه سواد و بصفت چون پر کوینا زنگت هوای آن قیل چون نسیم جان پرور صبا نمود و جان
 طراوت طوبی هوا سرشته درالش خلوت کوثر بفرمود تا در آن حوالی بارگاه متعاله فروز دند و با
 جمعی از خواص اشرف و در نواحی اطراف آن طواف میکرد و از نزهت بایتن و نزاران مسکنین آن تعب
 می نمود و نگاه بمقابر ایشان رسید و دید برگوری نوشته که عمر صاحبش کمال بود و بر دیگرانی نوشته که عمر
 پیمبال بود و هر چند احتیاط عمر هیچ یک بد سال نمر رسید از آن حالت در حیرت افتاد و گفت که آن
 چنان بر دم که در چنین آب و هوای تشریف و فنا صورت نمید و خود درین شهر عمر مردم کوتاه ترست و نثار
 تا اعیان و مشاهیر شهر را حاضر کردند و از سر آن معنی پرسید ایشان بعد از نشاندن و عا جواب دادند که
 عمر شما مقدار است که بحالت حکما و محاوره طرفه بسر بر بند و در آنچه در غیر اینها معروف شود آنرا ضایع شمرند
 و در محل اعتبار نیارند پس هر که از نادان گذرد آنقدر از زمان را حساب کنند و بر قبر او نوبت کنند و را
 آن سخن نیاید پندیده اند و بعد از آن حکمای زمان و طوفانهای جهان را جمع کرد و پیوسته با ایشان محبت
 میداشت بیت در به عمر آدمی با تو بر آرم نفس حاصل عمر آن دست باقی ایام هیچ یک از اینها
 باید که بعد از آنکه بنور عقل و زور فضل و خاخر و قواد و ذهن نقاد متحلی باشد صاحب تقریر و صاحب تدبیر

و خوش نظر و پاکیزه طبع و سبک و بیخ و شریف نهاد بود لکن آنست روز کار کشیده و متعارف او و او میزد
و مودب کننده تا رعایت دولت محالست و مراقبت شرایط نهادنم و توان نمود و وزیرگان را از حضور
او طاعتی بآزار محبت او نفرتی نشود چه نفعت که چون ممالک ایران بر اسکندر مقرر گشت متوجه بلاد هندوستان
شدند و پیش از وصول بحوالی آن نامه نوشت بمقدم رایان و مہتر ایشان که مانا بتور رسیده باشد کجا ملوک
چنان و پادشاهان ایران چه رفت اگر پیش از آنکه صدمه لشکر اسکندر می بآید کشور رسد بخت ششانی
باشد چون نامه بدور رسید دانست که قدرت مقاومت و قوه مخالفت ندارد نامه را با انواع اغزاز و
احترام تلقی نموده جواب نوشت که چون این در متعالی امور و بختان بقبضه قدرت تو میسر و در کردن
خسردان زمان را در رقیب تسخیر صولت تو کشید هر که در آئینه خیال او صورت مخالفت تو روی نماید
هرگز کلاه عزت و بخت بجا نشاید ساز راه کرده بخت میرسم اما پیش از آمدن خواستم بر که لایق آن بارگاه
و محفه که مناسبت درگاه بود بفرستم بر چند تامل کردم در مملکت خود بهتر از چهار چیز نیافتم اول دختری که بخت
طلوئشند تقدیر بر سر صورتی نمکاشت دوم قدی از با قوت رمانی که هرگز دیده انسان مثل آن ندیده
سوم ندیمی که در حسن محاوره و ادب مناد شده و در آن و سر آمد جهان است چهارم طبعی که در وجه معالجه
بفراط حلقه عبودیت او در کوشش کشد چون نامه او بآید اسکندر رسید از کمال خرد و شوکت نمود
پادشاهان را از چهار چیز عزت تر نباشد محبوب و لب و زبان برای خلوت و قدح کران بها در بزم عزت و ندیم
سبک روح در محبت و طبیب حاذق از برای دفع علت و پیش از آنکه ندیم را ببرد و خواست که او را امتحان
کند پوست جوزی را بر آرزوین کرد و پیش او فرستاد او سوزنی چند در آنجا زده باز پس فرستاد اسکندر
سوزنهار بیرون آورد و فرمود آن را کوی ساختند و پیش او فرستاد او آنرا سلح فرمود و صقل داد و
فرستاد اسکندر قدری آب بر او ریخت و پیش او فرستاد او آن را بدستار چه پاک کرد و فرستاد
اسکندر او را بار داد و از آن رموز سوال کرد گفت پوست جوز پر روغن اشاره بود بدانکه دل
پراز علم و حکمت است و مرا ندیم و مرشدای احتیاج نیست من سوزنهار را نجات دادم معنی هر چند خیانت
اما خود را بجلای حای توان داد چون سوزنهار را کوی ساختی اشاره بود بدانکه دل من شمشیر
من آن را آئینه ساختم هر چند آئینه سخت باشد اما آن را آئینه توان ساخت و قضاوت دل را بر آئینه
زایل توان کرد و چون آب بر او ریختی اشاره بود بدانکه باز بانگ مشغولی زنگ کرد من آنرا بستر
یعنی ذایل کردن آن آسان بود اسکندر او را بخشن فرمود و با او بیاحشه و سلاویه مشغول شد و از
حسن تقریر و بلاغت و کمال فصاحت و فطانت او تعجب نمود گفت مرا چند مرده گفت بدویشی بقتل

بلکه بشهرت است اسکندر گفت چنین است بگو نام مرا تو چیست او گفت مرا دوس است که با وطن بالوت روم آید
 با آنکه معاشرت او شغفی داشت بنابر آنکه او بر عادت و رسوم ملوک ایران و قوت و تنیز گریه منظر بود اجاره
 فرمود تا با وطن بالوت رود و آن مجلس صاحب شوکتی حاضر شود باید که برانوی او نشیند و از آن نوزانو کم رود
 چه آن دلالت بر عدم ثبات و قیلت مبالغت او کند و اگر بزرگی با او سخن گوید بغیر او ملتفت نشود چه التفات بغير
 در آنوقت متعجب و نسا دست است ای که آن بزرگ بنابر اعراض از سخن او شاید که تصور بی التفاتی کند بران و از آن
 و غضب و دیاتو هم آن کند که مکر در تقریر او خطائی واقع شده و از آن متعجب گردد و بر سر دو تقدیر از تقریر سخن و بغیر
 عرض قاهر ماند گویند از سلطان غازی محمد و غزنوی پرسیدند که در حضرت سیطان غلامان صاحب دست بسیارند
 این همه تربیت و میل بجان بازی از چه روی افتاد و فرمود و از آنکه تا او پیش منست چند آنکه احتیاط کردم و ملتفات ابو بن خود
 بندهم تا حدی که روزی در شکار گاه همای بر خاست و تمام غلامان و ملازمان مرار بار کردند و سلطان کوشیدند که
 غل همای برایشان افتد و او از اسب فرود آمد و دست در کارین زد و گفتم چه میکنی گفت باران در ملک سایه میماند
 و من بخدمت نعل خدای و در کتب تاریخ مسطور است که چون بنجر بر احمد سامانی ابوعلی قهرمانی را بطرف خراسان سپید
 او را بخاطر طلب داشت و با او تقریری چند سیکرد مگر عقرب در جاسه او رفته بود و دیش بد و فرود میرد او بدان کفاسه معاً
 نمود و چند آنکه نصر از آن منفا و خه برداخت چون از آنجا بیرون آمد احتیاط کردند و گفت پیش بد زده بود آن خبر بنیر
 بن احمد رسانیدند او را اطلاع داشت و گفت چرا و در ترس تو استی و آن زحمت از خود دفع نکردی ابوعلی گفت شرم
 باد که با نوش خطاب تو از نشی گزوم روی بر تمام نصرین احمد از آن یک حرکت تمام مصلحت مملکت بد و نقویض
 فرمود و دم آنکه سامع چون بوقت استماع سخن ملتفت چیزی دیگر شود ضبط سخن گامینگی نتواند کرد و وح اگر بدان
 کند از ادب و رافتد و اگر فرد گذارد آنچه مقصود باشد فوت شود و چون آن بزرگ از نام پرسید و او هم نام او باشد نام
 خود گوید بلکه گویند پسر فلانست و اگر نام او لقب آن بزرگ را شاید هم بدان تصریح نکند چنانکه گویند یکی از خلفا
 بن حازم را پرسید تمام توجیه او در جواب گفت سید امیر المومنین است پسر حازم و اگر گنبت او از نامها
 شریف باشد چون ابو الفضل و ابو الهی گوید فضل خداوند دانسته شده را با و باز خوانند آورده اند که نظام الملک
 در اول کانتر و است مطیع سلطان ملکشاه بود چون سعادت متعلق شد روز بروز احوال او ترقی نمود و روز
 با وزیر ملک شاه و وزیر بارگاه رفت با شاه چون بر او افتاد پرسید که نام تو چیست نظام ملک بفرمود شاه
 سعادت و این بنده کینه چاکر این ملک است این سخن تریب او مشغول شد و بعد از زمانی دیگر
 وزارت بدو تفویض فرمود و گویند سفاح خلیفه با سید حمیری گفت انست سلسله حمیری و او در جواب گفت انابانی
 داشت بسید و اگر بزرگی او را بفضلی تحقیر کنی بر فقهان ناسف نماید او بدان باز نشن و افتخار نکند بلکه عذر آن

بوجهی خواهد که بر خاطرش فوت آن آسان شود چنانکه گویند مارون الرشید اسمعیل صبح گفت چه بود اگر خطا کن
 همچون خطو بودی اسمعیل خدمت کرد گفت یا امیرالمومنین اگر خطی از فضایل او گرامت بودی سزاوارترین خلق
 بدین محمد مصطفی علیه السلام بود چون حضرت سالت صلوة الله علیه و آله ازین صناعت عار بود باید که امیرالمومنین
 بر نقد آن آن تاسف نماید مارون را آنجا انجاست پسندیده آمد و او را خلعت داد و باید که تواریخ و سیر و مقالات
 این عالم و انساب و عادات و دود این فی امثال الجائیک و اند چه او را بدینها احتیاجی هر چه بجا ترست بنیاد
 محاده بنی بر حکایات غریب و نکات شیرین و انبیای درین علوم بیشتر یافت میشود و در تاریخ آورده اند که صاحب
 بن عباد در اول محاوره ندیم عندالدوله بود و او بمحاوره صاحب شیخ فی هر چه مامور داشتنی و پوسته گفتی لی
 هم صاحب خست حرام است مکر روزی عندالدوله میخواست که ندما و حیا خود را در شرب امتحان کند
 و بر احوال و حکایت یک قوفیاید بفرمود تا شرا را فراط بدیشان دادند چون زمانی برآمد همه دست بگرفتند و هر کس
 ناموزون این اصل جا در شد مکر صاحب که بر قرار بود و از طریق خدمت و ادب سر موی شریف عندالدوله
 پرسید که شرا چه مقدار باید خورد صاحب در آن شکی نیست که مستی محل عقلست و بیش باری سلب اندیشه و فکر
 و توسط میانستی و پوشیاری متغیر سرور و لذت و حای میانستی و پوشیاری من بسته
 آن دم که شادی آنست پس عندالدوله از او پرسید که اول کسی که شرا بر من آورد که بود صاحب
 در تواریخ اندوخته است چون شید پای و در کما شاهی آورد و دست در غنای فرغانه بی زد در خاطرش که
 معتقد آینه احکام و ضمیر منزش که مشکوة النوار مصالح خام بود و افناد که این صنایع را همانی حکیم و این بدایع
 مبدع قدیم باید و بناچار هر موجودی سری در اظهار هر مصنوعی حکمتی باشد که تا ادمی غوام و اربدریایی مکررست
 فرد و در تحقیق آن نرسد پس جمعی را التین کرد که تا ما با ما و اینجار را در موضعی مدین نشانند و شراست آنها بجا
 چون شره زبر بکمال ذائق زدند لذتی هر چه تا مرق و حلاوتی همه هر چه بهتر یافتند لیکن چون از غلامان
 بیکانه مادی خزان قیود استیلا در و ظاهر میشد طریق طلبیدند که ازان شره نتیجه بماند پس جمشید بفرمود
 تا آب او را بکمر بستند و در جرعه کردند و هر روز آن را می چشیدند چون چند روز برآمد از او داشتند و غلیان
 حلاوت برآورد مبدل شد جمشید مهدی بر آن جبر نهاد و گفت باید که هیچکس متعرض این نشود که همانا ماده
 ابی است چون از بنی دیش تله برآمد و اگر کنسری بود که مصور ابداع در کمال تصویر او هیچ دقیقه اتمال ننموده بود
 و کمال نگین بکمال حال او را از دوه السانیه هیچ بنای نرویا نیده آن رعنا بدر و شقیقه بتلاش چنانکه تمامت
 البها ازان عاجز شدند و کما بجائی رسید که دل از جان برداشت و با خود گفت بصلت آنست که قدر
 ازان زهر بیا شام ملازمت وجود خلاص یابم پس قدحی از انجا پر کرد و اندک اندک بیا شامید چون

تغیر در خراج او پیدا آمد

قطع تمام شد انرا زاری نمود و بدین مذهب دیگر بخورد و خواب را در غلبه کرد و سر بیاورید و یکشنبه را در تمام مذهب پنداشتند
 کار را در آنجا رسید چون از خواب بیدار شد و از بیداری بیخوشی یافت و حسرت از سر بخت و زوال علت ان شخص نمود و کینه و
 حال باز نمود و حسرت را جمع کرد و چشمت را و اول خود قدحی پاشا مید و بغیر نمود تا بر یکی از آن قدحی داوود چون بنانی
 برآمد و یکدیگر بگردید و در استراحت از نشاء آمدند و آن پاشا دار و نام نهادند و بعد از آن در تشریف رز و در آنجا
 گرفتن شراب و شمشیر و هر چند بر می آمد میالو در آن زیارت نمودند و در خوردن افراد میگردند و در آنجا بسیار
 از آن بودند و چنانچه شربت مطهر بسید الرسلین و خاتم النبیین صلاوات علیه سید و اهل عرب شربت خنک و
 و مشک سیر بودند و در بزم غفران و شربت با یکدیگر در آنجا غفران و نماز غفران می افشاندند چنانکه کوبیدن و قیام
 بعضی از آنکه بعد از آن انعام را با هم شربت میکردند و در انشای آن انصار گفتند با بر مهاجران غریبه است زیرا که با هم را با
 و او هم و بغیرت که در آنجا گفتند و بخت بخت بخت و زیاده از این گفتند و شنید میان ایشان بد از آنکه شمشیر انعامی
 چوبی بر سر خود و در آنجا یک سجد و شربت بر سر انصار فریاد بر آورد مهاجر و انصار جمع شدند و بعد از آن در آنجا
 آن فتنه را فرود نشاندند این آیه نازل شد انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخیر المبین ان
 از شایان این اجتماع امتناع نمودند اما چون در تحریم آن تعریج ترفند بود در خانه خود پنهان بخوردند تا سوزی المای
 در سجده از مساجد مینه در حالت مستی است سکر و قتل یا ایها الکافرون بین وجهه منجوانه قل یا ایها الکافرون اعد
 ما تعبدون پس این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تغفروا للصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا قیولکم عمر بنی الشیخ
 حاضر بود گفتی رسول الله بنی انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخیر المبین انما یرید الشیطان
 و خیر من عمل الشیطان ما یجتنبوه لکم تعلیمون چون حاجب در آن مجلس شربت این فصل پر و اخف و عصف الدود
 اتفاقا در حق این فتنه افتاد و او را با انعام و مرخصی بسیار مخصوص گردانید و وزارت با و تفویض فرمود و این
 بر آنکه است از بزرگ علم تواریخ یافت و نیز باید که دو اوین و امثال در انجا نیکو داند و با بران که رتبه
 و با و از این است و انصار پسندیده و امثال و کلام گزیده و بدید آید و کلام شعر نو و گفت باید که شعر نیکو
 شنید و از انصار پسندیده و امثال و کلام گزیده و بدید آید و کلام شعر نو و گفت باید که شعر نیکو
 بسید و از بزرگ طبع بزرگان و با کلام سوزن میلی هر چه تمامتر باشد و اظهار قدرت بد آن مجلس و فقدان
 و در مجلس عباد و عقیده که در آنجا آورده اند که او یک خاوری چون پیش ازین عباد و رفت مشی حاضر بود
 و بر سید ان که خود می فرمود گفت اما انداخته اند و می فرمود مشی خوش نیامد گفت صاحب شرط
 فرمود است که هر که در حلقه ندای او آید باید که شخص را است یا در و است باشد او یک از انصار و بر آن مجمع
 چون در آنجا گفت انصار و بر آنکه گفت از انصار قد ما با و این صاحب سر بود از انصار و بر آنکه گفت

از گفتن زبان مردان صاحب بود از گفتنای زنان ابوبکر گفت از دختران بکر یا فخر صاحب سر بود از گفتنای دختران بکر ابوبکر
بزرگاست تا فرموده خواند صاحب چون از فضل او واقف شد ترحمی بر چه عاقل تر نمود مسلح بچهار دینار عطا فرمود ابوبکر را
منی بر بخیزد و این دو بیت حق صاحب گفت ^ع لدنعد من این عباد و لا یطعننک کفاه بالوجود حق فاقه الیه یان
ظننا ظنار من و ساوسه لیطی و یمنع لا یجل و لا کرمان و کویند چون سلطان جلد و الدین نکش بن خوارزم شاه
ایام فخر الدین بازی را ترمیم میکرد و جمعی بطریق خبیثه او یک بیت یاد دارد در نیز دست نمیزند خواند ایام چون
از آن وقوف یافت اشعار بسیار یاد گرفت و مدتی در علم عروض و قوافی زحم کشید تا ابد در صنعت شعر نداشت
پدید آمد و این چند بیت عربی از گفتنای اوست ^ع بنایه اقدام العقول عقال و اکثر سعی العالمین ضلال و اوده
ارواحانی در شسته من جومنا و حاصل دنیا نای و دبالش و کم قدر انیا من رجال و عدله فبا و جیباسریه
و کم من جالبی قد علمت شرا تا و عال فرمود الجبال خال و لم یستفد من یخشا طل عمرنا یسوی المن سبعا
قبل و قال و این دو بیت فارسی هم که بدین معنی نزدیک است از گفتنای اوست ^ع دل کرمه درین
بسیار شکست موی بنداشت و بسی موی شکافت کز بهر دلم هزار خود شید تا یافت لیکن
بکمال ذره را و نیافت اما باید که مد شعر گفتن با آنکه قدرتی بر چه تمامتر داشته باشد خود را بدان
خسوس کنند چه بنا بر آنکه خاص و عام را بشویریل تمام بود اشعار او در انواه خلق افند و نثری مشهور گردید
و حق فضایل دیگر مستور ماند همچو نام خسرو انوری و سراج الدین قمری که هر یکی از اینها در فنون فضایل نظر
و صاحب تصنیف بودند اما چون بیشتر اوقات شعر بر روندی در سلسله شعر امته خط کشیدند و معلوم دیگر شد
نیافتند و همچنین باید که علم نجوم و موسیقی و اهند و پروا داشتند و در ترمیم و شطرنج و تصویرهای آن با وجود
و در هر علمی تقدیر و قوت داشته باشد تا در هر چه سخن رود و اند نیز در آن خوضی تواند نمود و ما بس و می
در شرایط محاوره بدانکه طریق محاوره ^ع بالجملم و اوقات مختلف شود پس محاوره باید که در رعایت ^ع و لغت
بکوشد چنانکه در مجالس و وفای ذکر و حشر و خلاق کند چه نقلت که با مومن با ناهم خلق کرده بود صاحب فضیل
بود که عالمی بار خواست و در ^ع چون غنیمت بطریق اعتذار گفت و نای انجم و لکیده و الدهر مومن و انجم و انجم
شد و گفت لغزاع العمر فی اللذوب و لم تادب من یهوس که ابو مقالی خرمیر در مدح داعی قصیده الشا
کرده بود و مطلع اینکه موعدا جهانک للفرغ چون آغاز کرد داعی گفت ملک الشیل السود یا اعی و غیره و خالو ما
از مجلس بیرون کشیدند و پیش کشید سخن که مناسب باشد نگویید و در مورد حکایتی که مناسب غزل بود
نزد آنچه نظر و حال مبد را بزرگان جوسته نگویید و دانسته اند و این ضعف مددی در مجلس نمیدانند
حاضر بود خیاطی همه او جامه های بزرگی از حاضران مجلس این بیت بر خواند که خیاط بود کارهای عالی مجلس

پیرایه‌ی نه دخت که این را قبل از آن نبرد و غضب شد و بغیر مودت او را در کبر و دند و نم قاتل فی هذا المعنی انشا که
بالدر آنکس تبرکات باسم اللہ اکبر قول سویت از الحلق و در غضب اساک السواک نظر آید این ان بکون میسر با
و از انصاری الاذیر و احسن بر القادر ارجعت بنو سته بختر زبانش و بگویند و در کثرت گفتن نکرانید تا بدان حد
نشد و بزنج کرون و نزل گفتن خود را منسوب دانید از ان فتنها خیزد چنانکه گفته اند المزاج مقدمه الشر و بزنج
اگر خیزد کمال گیند سبب حقیقت ایشان شود و اگر با فرد و تران کنند دیر شوند کما قیل لا تلهو الشریف فتنه علیک و الله
الشیء تنهش و در ظاهر ان از غضب و عیار کسان بباله نماید و پیوسته بنکو و دینکو محض باشد پیش همه محبوب
و مقبول افتد و اگر کسی حکایتی گذارد یا حدیثی پیش آرند بگذارد و اما از ان فارغ نشود و اگر قوت او بدان سخن
بشتر باشد و تقریر او خیرتر از ان بدان تنبیه کند تا از ان بفعل نکند و با جبال و سفله جبال و مناظره نکند چه
گفته اند هر که با نادان مناظره کند بر او اجر احی افتد که هیچ مرم مندل نشود و تا سخن را بمجال نماید هیچ حال
نمایم چه هنگام طلال اگر حدیثی حلال کند همه عین بمجال نماید بمجال سخن نماند بنی زبانش به پیوسته گفتن بر قدر
خیر پیش از ان که بگوید کماله معانه لایم شمر و آنچه از غیر او پرسند او جواب نکند و اگر کسی بخواند مشغول شود
تا از غیر ان سخن نماند یا شمع حرکت تا ان سخن تمام شود و چون جواب بر وجهی جوابی معلوم نشود تقریر
و اگر سخن اند پوشیده دارند استراق سمع نکند و در محال ملوک با کسی سخن بگوید چه هر کس که در حضور او
بودن سرگردانند از ان بگوید و در ملوک استیمنی زیاده بود و اگر ملوک اهل ترقیست و در غرض از او
نماند بر اهل قریبه و خدمت و هم ایشان تقدم بخود صریح علی از اخلاق سفیاه بود و چند آنکه ایشان در تقریر
باید که او در غلظت افزاید اما باید که در تعلق و لغزعات و دعای متولیه با لغز نه نماید چنان ملت و جنت و عیان
در هیچ حال اهل انظار محرم نبرد زیرا که غل میان لذت دنیا و نعیم آخره حایل شود و آخرت را در غفلت و غفلت
بجای میاید که بعد از بزرگان سخن بگوید بلکه خطا کنند و در آواز اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او
بمنی غلظت واقع شود تمثیل یا در دهانهای سخن بدست چشم و ابرو اشاره کنند مگر که حدیث استغفار
اشاره لطیف کند و حرکات و اقوال و افعال بجهت یا تحریف کنند و سخن دقیق با کسی که فهم او میان نرسد
و تا تواند سخن خالص گوید که از قانون شرع و میزان عقل خارج نغذیه و اگر علیست استیمنی نکند و بر مزاج
فساد بسیار از ان تولد کند چنانکه قایل ان بدو استمع بر سایر مقلون رسته و اندیش کنند که اگر سخن
مزاج او گویم بر آنگین بدید و آن کس که اگر و اما در دین بود اند سخن پسندید و نر خند و اگر نادان احق
با نر خند و عین او منفرد تر آید از و در شود و در دین و دنیا مردم را هیچ چیز زیان بکار تر از محبت بخیر دان
مست و در که با ایشان محبت دار و عاقبت حاصل نماید و موقوفه با لایح و لایح را نماند و عیان و عیان

گفته اند بد بودن بهتر که بایان نشستن و کوه بریدن آسانتر از آبله دیدن و لایق اخلاص و امانه حکم
من جاهل اردی حکمتا حکما اخلاص قبل الحکم یا بالرحل تحمل الحمل الثقیل ولا تحمل محالته الثقیل قال لان
الحمل مشترک فی جمیع جوارحه و تحمل الثقیل متغذیه الروح و علما و ارباب باید که چهل محضر است سلطان رسیده
مجاوزه اینان خیزند و موعظه نباشد چه این سخن از ایشان یادگار ماند و قواعد بسیار باطل روزگار رسیده
حکیم ضرورت به پیش حاکم رفت آن حاکم گفت مرا بپندی و حکم گفت بند و لون آسان است بایان کار فرمودن
دستوار و پند زود دادن بهیچ باران است و دشوارستان بد آنکه هر سری که در آخر نیست بهیچ شمشیر است
که در آب نیست و هر نفسی که در و مرد نیست بهیچ بنام نیست که در و کل نیست و هر عالمی که در و بر نیست
بهیچ اسپست که در و کلام نیست سلطان که در و اعدل نیست بهیچ باران نیست و هر حاکمی که خوف
مشتر خود سازد و حکم را ندیم خود گرداند و نزدیکیان خود را بپوسته بر او عدل فرماید هر آینه سبزه
او خوشنود بر روزگار بود آن ملک بفرمود تا این کلمات را با این صفت نگاشتند در نظر خود میداد
و نقل است که عمر بن عبد العزیز در مدینه علی مشتر فیها السلام خدمت امام زین العابدین علی مرتضی
علیه السلام رسید جمعی از عباد مطهره و زاهدان و دانات در محبت او ایستادند گفت میخواستیم که یکی از آنها با من باشد که ملاز
م خدمت او نماید و بپوشد و او را از محبت من فایده امام زین العابدین علیه السلام فرمود اندک از محبت
فایده بود پیش من تو یاب و آنکه او را از محبت تو فایده باشد نتیجه کار آید عمر بدین سخن با آنکه مباشر خلافت بود
طریق پیش گرفت که بیشتر عیان فرمود ملت مسلم صحبت او کردند و امام غزالی رحمه الله علیه در کتاب نهج
گور و محبت که چهل مهربان عبد العزیز علیه السلام است بحسن بصری نامه نوشت که معنی یا صاحب حسن در جواب
نشد که اصحابی اما لا یطالعون الا طالع الاخرة اما طالع الدنيا فلا یطالعون و اما طالع السموات فلا یطالعون فکنت
بقوی اللسان فانهم اذ لم یبقوا المکر و اجمعین فقلت که چون میان یابوسین و شکیر و شیخ و سید علی بن سنیا
ملاقات افتاد قابوس را خدمت شیخ التماس علم نمود که در شیخ با خود قابوس گفت چون دوام استفاده
از خدمت من نمیشد و خوام که از عیون حکمت شریقی فرمائی که سبب تفاوت و تامل بخلت باشد شیخ
گفت ادویه این شریعت و خصلت اول صدق در راه حق و انصاف با خلق و قهر با نفس و سوال از عالم
و نصیحت با جاهلان بصورت متران و تقوی نسبتان محبت با دستاران معتمدان و بدین بار و روش
و گویند چهل شیخ بنهاد العزیز سهرورد بر سال پیش سلطان علاء الدین جوخت او بنام ندارد سلطان
از دیر رسید حکم که نجاست بهیچ فرمود آنچه حق تھا با همه نیازی و استفاده نکرد و تو با همه نیازی
که با بندگان و ملاطفت با ایشان همان کن ایمن چنان در و لکر کرده بود که اگر در خواست هم بولندی از و آواز

[illegible]

[illegible]

ملک شاه و صاحب و لا یفر الی علی قتل السلطان پس گفت ما ذالیهما یا ابا محمد حسن گفت الی بلد الی بلد تخرج نباته
 باذن ربی و الذی لا یخرج منه الا کذا معاویه از آن جواب غایت فخل گفت و همچنین گویند روزی میان
 ایشان اجتماع افتاد معاویه گفت یا ابا محمد انت عظیم فی تفکرس علی السلام فرمود یا انا بعظیم فی نفسی و
 لکنی عزیز فی نفسی و اقوال و الله العزیز و لم یسئل و لم یسئل و لکن الناس یسئلون معاویه از انس شیطان شد
 و عهد کرد که دیگر با خطابی نکند و هم اندوختل کنند که با عقیل بن ابی طالب گفت ان فیکم الشیقا یا بنی یا شمس عقیل
 گفت یومنا فی الرجال فیکم فی النسب او چون یک معنی را چند عبارت را و انوار و تغییر از مقصود بصورتی نماید
 کرد که از مقصود خالی باشد گویند در قلن الرشد بدیشی بخوار است که همه دندان از دمان او فرو ریخت یعنی
 ترسیده جماعه و ذرا و ندما و حجاب و کتاب و انی فضل و آوار که ایشان را در حضر خلافت با بود و طلب داشت و
 خواب را بر ایشان عرض کرد و تعبیر بدان کردند که تمام اقای و خویشان او پیش از وفات یا بیند مارون از انس شیطان
 شمر بخند و ایشان را از پیش برانند و دو کس از معتبران را طلبیداشت و ایشان را از انوار خبر داد یکی از مهران طریق
 و ذرا تغییر کرد و دیگری گفت بشیر یا امیر المؤمنین بطول العمر این خواب است بر آنکه عمر امیر از عمر همه خویشان او
 و در از تر باشد مارون را ان سخن خوش آمد و او را خلعت داد با آنکه تحقیقه میان این تعبیر و تعبیر دیگران فرقی نبود
 و باید که سخن خیال باشد که هیچ کونه بر مشکلم گرفتنی نه آید چه نقل است که یکی از نمای مامون گفت لغو قول بمعبر
 و با و مامون در جواب گفت معایر بود که او را بیرون کشیدند و او را کردند مزد و انحال عجیب آمد بر رسیدند
 که بلبیب او چه بود و مامون فرمود این سخن را که بر او گفت چو نقل بکنند چنین شود که قصه رو شامی بکنم معش
 و ادب فرمودم تا دیگر پیش از نو نوشت بجهت حسن بی بی کلام در آن شروع کنند و این صنف از بزرگی شنید که یکی از قطعه
 بر شنید الدین و طوطا استیاق نامه نوشت و بر اول نامه این بیت نوشته که سرست کالهوی فی القلب نامه
 استنباط نامه و در جوفت ای موضوع فراغت چون شنید الدین و طوطا که بر سر نهامت همین که نامه باز کرد و
 و سر کل بر زبان راند از معنی بر خند و نامه را جواب نوشت و گویند صدر بخار از لب لاهی نماز میکند از آن
 امام بعد از فاتحه الم شرح خواند و بر صدر گرفت کرد و از این معنی متغیر شد و آن امام را از امامت سجد بمنزل فرمود
 فی الحمله خطاب بلفظی متضمن تبری باشد پس بدست و عدول از لایق واجب چنانکه گویند روزی مامون از
 بخت آمده بود بدیش مارون الرشد بر رسید به بخوانی گفت یا بجمع مارون را انس غایت خویش آمد با آنکه فر
 نیز گزید و داشت او را ولی عهد خود گردانید و نقل است که عمر از اعرابی پرسید که عقیله تو رسید یا نه اعراب گفت
 لا و حکم الله عمر گفت لا تغفل هذا و لکن عمل لا و حکم الله و در کتاب العجاز فی الدی و او دوست که صاحب
 عباد و با یکی از اصحاب خود گفت اقول الله لا اظلم الشیخ گفت لا اظلم الله بقاک صاحب فرمود فرقی بین دو

و قل لا اهل الله تقاكن و نقلت كه نازون بالرشيد با كاتب خود گفت كه انت كفت هذا كاتب
لله ايد الله امير المؤمنين يا رولن او را كه واسطه زيادتي و او خلت و او كوئند ان عباس رضي الله عنه پسر
كه تو بزرگترى يا سلفى كفت او بزرگتر است اما دلايت من بشير بود و كوئند عمر بن عبد العزيز از انجمن
پرسيد لنا اهل ام انت ان شخص كفت امير المؤمنين اهل عقل و انا الباطن فامنه و نقل كند كه اين عجب
بنا بر آنكه طريقه كبريه كسبى سبى داشته و عقل ملايا شرع و عاين منور و هر طيفه كان بودند كه او بزرگ
نيز ايشانست روزى در عطف ميگفتند و خليفه ميگفته نشسته بود و استماع مى نمود و تخمين حكيم و جعلى از دعا و خليفه
بطريق خست كفتند مردى بزرگ است المسح فربى نواز و خليفه اين سخن ايشان بشروع نداشت ايمان كفتند
اگر امير خواهد كه انجمنى مستحق شود بزرگامى تو بسند و بدست او ميهند خليفه كفت و انا بشيدى كلى لوزن طاعت بر رفته
نوشته كه امير المؤمنين ميخواهد كه معلوم كند كه مذهب تو چيست تا او بزرگان مذهب اختيار كند چون مقدمه است
او را و در بر تو كفت الله اكبر الرسول اشافى و انا حنفى فاما سبى ستمى للمجيب فى الهوى و دلى مذهب فاما اقول بوجه
خليفه را جواب او نجابت خوشت آمد و اعتقادش در حق او را ياد شد و كوئند سلطان سحر و سحر افين و او
و خمس مائه قصد خواندم و در حوالى قصه هزار اسب فرو و اندا نوزى در خدمت او بود اين دو بيتى بزرگى از بزرگان
سلطان نوشت كه اى شاه سمدوى بزرگى خست تراست ز دولت و اقبال جهان كسب تراست
امروز يك حمله هزار اسب كميتر فرود اموارويم و بعد بزرگ است سلطان ان تير و در هزار اسب
انداخت رشيد الدين طوطا چون در هزار اسب بود جواب آن دردم امير خواندم شاه بر تيرى تو
تلاوتش كر سحر انداختند بر اين وجه كه ختم تو اى شاه شود بزرگتر و شكست خورده تر از اهل بيت تو خواندم بر تو
چون بعد از ختم هزار اسب گرفته شد و سلطان از رشيد و طوطا در قهر بود و فرمود كه گفت عفو نورا
از بزرگى كه رشيد كفت و طوطا بزرگى ضميمه است و بعد هفت باره بخوان كرد سلطان بخنديد و بزرگ
بخشيد و كوئند شيخ ابو علي سينا بزرگى شسته بود و دوستى ميگذاشت بره و روشنى تا در شيخ
او را طلب داشتند و با او بهاي بزرگى كه بزرگى و سلاعتى ديگر نيافته و با او بهاي بزرگى كه بزرگى و سلاعتى ديگر
نيافته و كفت تو حكيم بزرگى بزرگى بايد كه بزرگى نباشد كه برده و زحمت تو را بزرگى و سلاعتى ديگر
فاما خوش آمد و چند باره ايد و او بزرگى رشيد الدين قهرى از اهل بيتى بزرگى كه از رشيد خوانده و اهل بيت
ديگر بزرگى شرف سبى باشد بزرگى همه و در محل ناخوش بود چون آن راه نديده بود و بزرگى كه پرسيد مى پرسيد
كه در كمال است با نگاه چشمش بر روى ستاي افتاد كه با بدن و بچه ها كنوده و بزرگى كه پرسيد مى پرسيد
و او پس كدام است روى ستاي كفت اى مولانا اگر من دانستمى چه كواره نيكشيدى سراى الدين قهرى

اورا بخدمت ملک باز نذران میرو و بدان یک سخن از تکالیف دیوانی معاف گردانند و قلدست که شخصی غریب
جمع کرد و بنا بر آنکه فرزندان خود داشت هزار مثقال زر پیش قاضی برد و بحضور عدول دارالقضالت بیاورد
و گفت اگر مرا حالتی افتد مولانا وصی من است آنچه او خواهد بفرزندانش من دهم و آن شخصی در داد جمع در گذشت چون
فرزندان او بالغ شدند و از قاضی آن امانت طلب داشتند قاضی زیاده از صد مثقال بدیشان نمیداد ایشان
فریاد برآوردند که قاضی ما ظلم میکند قاضی عدول و امنا خود را حاضر گردانید تا کوایی دادند که بدیشان و بست
کرد که آنچه تو خواهی بفرزندانش من بدایشان هیچ ندی بفرزندانشند الا آنکه تشیع بر قاضی میزدند و این در دال
پیر که میر رسیدند میگفتند روز پهلوال بخون این حکایت شنیدایشان را برداشت پیش قاضی رفت و گفت
چرا حق ایشان نمیدی قاضی گفت بدایشان بحضور شود عدول چنین وصیت کرد که آنچه تو خواهی بدیشان و پهلوال
گفت ای قاضی آنچه تو میخواهی بصد مثقال است چرا ایشان بصد مثقال میدی قاضی از این سخن متنبه شد و تمام
آن مبلغ را بدیشان داد و گویند ربع بنظر قصری که کاتب صاحب بن عباد بود نامهای مژور بسیار نوشتی
صاحب از آن کار آگاه شد و بنا بر آنکه ربع صاحبیت بود و خواست که او را پایا زارد مگر صاحب را عارضه پیدا آمد و ربع
بعباد رفت و از احوال مرض و اعراض او پرسید در اثنای آن گفت غذا چه فرموده اند صاحب فرمود از آنچه کاماگاه
نوشته یعنی مژور ربع داشت که صاحب میگوید گفت آنچه او میگوید نمیگویم اگر کنی بد آنچه کردمی عفو است کنم
و سخنی که بخاطر یعنی ستمان کران آید نباید گفت چه این ضعیف در او ایل تحصیل در تبریز بخانه یکی از صدور
جزاه الله عنی احسن الجزا و یوم النور فرد آمد و بود و بسبب قهقهه او از سر فراغت با استفاده مشغول بود مگر شبی در
اثنای محاوره حکایت خسرو شیرین در میان آمد این ضعیف گفت خسرو در کرم بغلیم بود و شیرین در غل
در غل بی ناسر نعل میکند که خسرو ماسی تازه دوست داشتی مگر روزی خسرو شیرین با هم نشسته بودند
مردی از عرب ماسی تازه پیش ایشان آورد خسرو او را چهار هزار درم عطا داد شیرین گفت این ماسی سرافتم
چون در مقابل ماسی عطای تو چهار هزار درم باشد اگر در مقابل چیزی نفیست همین مقدار بود حمل مری کفایتی
نوکند و اگر بیشتر باشد خزانة زود تنی شود خسرو گفت اکنون چه تدبیر شیرین مبالغه کرد که او را طلب کن و از او
پرس که این ماسی چیست یا داده اگر گوید درست بگو من ماسی داده دوست میدارم و اگر گوید مان بگو می نزد دوست
میدارم و اگر گوید نه بگو می نزد دوست میدارم خسرو او را طلب کرد و گفت کیست دل را و انشی عرفت و این وزیر
بود گفت سگتی خشتی یعنی هر دو اله دارد خسرو را اسخی خوش آمد بفرمود تا چهار هزار درم دیگر بدو دادند چون در
را برداشت تا بیرون رود دیدم از و بقا دور برابر خسرو دو ناسد و ان درم بداشت شیرین گفت بگو چه
خسب است که آن بکدرم بد بکدر از ان ندانست خسرو بار دیگر او را طلب داشت و گفت ما چندین هزار درم
شو دادیم تو بکدرم بد بکبری رواند اسخی عرفت پادشاه را بقا ما بد برات درم صورت تمام پادشاه

در این پنج صفت از صفات الجبار

بود ترسیدم اگر همان جای بگذارم کسی بنا دانی بای بر او نهند خسرو را باز سخن بگویند خوش آمد و چهار هزارم
دیگر فرمود باو دادند و گفت هر که سبحان زن کار کند جز خسارت و ندامت نبیند این حکایت را زن او از پس پرده شنید
و برنجید و از تسلطی که بر او داشت دیگر نمکین نکرد که تعهد این ضعیف کند بجهانم و در این راه آنچه بعضی
مهدی و در این کار و در بنده از آثار و آیات و حکم و امثال و بیایات در قال الله تعالی و ما قدر الله حق قدره و قال
فی اللغز آیات للمتقین و فی الغنم افلا یتفكرون و قال النبی صلی الله علیه و آله اعرفکم بالله اعرفکم بنفوس و قال تفکرونی
الله و لا تفکرونی الله و قال علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه و قال فی الاصل لا تدرك العیون بمشاهدة
العیان و لكن تدركه القلوب بتجانی الدیمان و قال کیفیه النفس بسبع المویدها کما فکیف کیفیه الجبار فی القدر
و اخر العجز عن درک الدراک و البعث عن سر ذل الارب اشترک فارتشی کینه خردم و در خور انبیا نوشت یغفر
من بجز مناجات نویست من فاست ترا بواجی چون دایم داننده ذات تو بجز ذات تو نیست و صدق
قال الله بقوله و کونوا مع الصادقین و قال الله صلی الله علیه و آله علیکم بالصدق فانه یمدی الی الجنة و ایاکم و الکذب
فانه یمدی الی النار و روی ان رجلا قال یا رسول الله استبرح کل الذی الزنا و السرقة و شرب الخمر و الکذب
فاین اولی بالشرک قال دع للکذب و قال علیه السلام لا مروءة للکذوب و الحكم الکاذب البسیت و لان الحق النطق
و اذالم یوثق بکلامه یطلب حیوته و قال رجل لا اکتب کذب به بالف درهم فقال لاهقه فواحدة بلا درهم عود و نفعتک بالصدق
لخطبه ان اللسان باعودت معتاد اخر صدق که بنیاد خرد و حکم از دست در اهرم و نور رضا هر دم از دست
چون از سر صدق میزند صبح نفس بنکر که همه روشنی عالم از دست در عمل وجود قال الله تعالی ان الله یتامر بکل
والاحسان و قال اذا حکمتم بین الناس فالحکموا بالعدل و قال النبی صلی الله علیه و آله بالعدل قامت السموات و الارض
و قال ان کل شیء ملک کا جلاله الذین العدا له و قال علی رضی الله عنه ثبات الکلمة بالعدل و قال الصادق علیه السلام
عدل ساعة بعدل عبادة سبعین سنة فی الحكم اللادعوان جسد العدل السلطان و قال الشاعر لا تظلم من یظلم
فانظلم اخره یا نیک بالقیوم نامت جفونک و المظلوم منقبت یدعوا علیک و عیسی الله تم آخر دور ان شاه
ظالم و فرمان قاطعش چندان بود روان که بر آید روان او که دیدی که فلک با من مظلوم چه کردی تا با تو که
ظالمی چه خواهد کردن آخر عدلست که هر چه ظفر باشد جورست که مایه ضرر باشد جور است که پرده دار
هر عیب یوسف نخلست که سر پوش نمر باشد در حسن خلق و انکست لعل خلق عظیم و قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله تعالی
کریم یحب الکرم و فی الامثال و الکرام و الله خلق کنوز الدار لق قال خاتم کل اللور سعد عنک و تخلصی اللشاة
فانه للباق و لو انی خیرت کل فضیلة اما اخرت غیر مکالم الا خلق آخر باهم خلق جهان کریم از ان
بیشتری ره و کمتر بر خیزد تو چنان زری که بمیری مری نه چنان زری که بمیری مری نه چنان زری که بمیری مری نه چنان
لجس فی جنهم مثنوی الشکرین و قال فیما ملک الدار اللخرة نجعلها للذین لا یریدون علوانی الارض و لا

آذما کنت

والعاقبة للمتقين. وقال النبي صلى الله عليه وآله إن التواضع لا يزيده العبد إلا رفعة فتواضعوا حتى لا يرفعكم الله
 وقال علي عليه السلام من تكبر على الناس ذل وقال بسوء العز في التواضع وبذلك المراد في الحب وقيل للشاعر
 واخذ التواضع من تحلي بالعلم والكبر والاعجاب بفعل العاقل. فقلوا الغفون إذا عذب من شمارة. والشعر است
 بول للتناول آخر از كبر ولاحج ورسر سوسى كز كبر حاجى نرسيدت كسى چون زلفت تيان بشكلى
 عبادت كنى ناصيد كنى ترار دلى بر نفسى بر مشاوره قال الله تعالى وثابا ورسم فى الدمر فقال
 النبي عليه السلام استشيروا بنو العقول ثم شاوروا ولا تعصوم فتبذوا وقال الضال الشاورة حصين
 الدامة ومن العلة وفى الحكم مشاور اهل النجعة امن الفضيحة اذا بلغ راي المشورة فاستغن بحزم نصيح
 او نصيحة حاذم ولا تجعل الشورى عليك غصاصة فان الجواني قوم للقوا لمصلحت در عقل دين داران كامل
 جوى مشورت بهر اى اثر ديكان دور انديش كن قناعت قال الله تعالى فليمنه حيو طينة
 قال بن عباس رضى القناعت وقال النبي عليه السلام طوبى لمن هدى الى الله وسلم وكان عيشه كفافا وقنع
 به وقال الضال ليس خيركم من ترك الدنيا للخرة وللاخرة الدنيا وليكن خيركم من اخذ من دونه
 قال القناعت مال لا تنفذ وقال على رضى الله عنه كفى بالقناعت ملكا وبحسن الخلق نعيما وفى الحكم الدنيا تملك
 اشياء للفقير والعز والراحة فمن زهد فيها عز ومن قنع واستغنى ومن قل شعبة استراح قلل الشاعرا كل
 فوق البسطة كافيا واذا انعمت بكل شئ كانت آخر اذا اغشيت ان يحيى سعدا فلكم على
 البسطة كافيا واذا انعمت بكل شئ كانت آخر اذا اغشيت ان يحيى سعدا فلكم على الله قنع
 بدنياه خواهي كه عيش خوش بودت كار بر قرار باينستى بسازوكم كار وبار كيزد وقناعت كزين كه
 در عالم كيمياي به از قناعت نيست. صبر قال الله تعالى انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب وقال
 عليه السلام الصبر نصف الايمان وقال الشاعر الصبر اوله مرسب مذاقته لكن آخره احلى من العسل ثم
 قدر وقيمت مرث قمت مرد صبر داند كود علم نبيتى وشوكرت وياش ليك قوم در الصبر شناس عفو
 قال الله تعالى وان تقوا اقرب للتقوى وقال اخذ العفو وقال عليه السلام العفو لا يزيده العبد الا عفا عفو
 يغفركم الله وقال من كنتم غنيطا هو بقدر على الفاء مله والله قلبه امنا وانما نادى على السلام اذا قدر
 على عذوك فاجعل العفو عمة شكر القدر كس وقال العفو ذكوة الظفر وفى الحكيم كظم تيرد فى خلفى
 الى من نقص احد فى خلفى وفيه افضل الناس من تواضع عن رفته وعفا عن قدراته والضيف عن قدرة
 وقال الشاعر اذا انت لم تقرب من الحق فترك شكر لم تعد تفرط ما دح آخر ما احسن العفو على قادر
 عن غبردى ناصر آخر من كان بر جو عفو من هو فوقه فليعفو من من ذنبه وده آخر فلا يركن العفو من

و العفو موم و آن عظم الحرم فارسی بجای تو کرد کشتن بد کند زمانه مکافات او خود کند توان در کف روزگار
 گذار که خود کوشمالش ادهار و زکار آخر اگر آید ز دوستی کنی بکنایه نشاید از ردن و برونمان
 و ز زبان را بگذر بکشاید بایست خشم را فرو خوردن زانکه ز دیک عاقلان تر است عفو ناکردن از آنکه کردن گویند
 مامون خلیفه ابراهیم بن مهد را مجوس کرد و بامون نوشت ایامش عالم نزل مفضل او الم علی خیطک الدایم
 ظلمت و لولت لیل ظلمت فانی انا الکاتب الاشم نزل الحکیم و یکو الجواد عن الغریبه العارم اعصیت ثبت کاند
 عصی و ابی ربه اوم نامون چون ایات را بخواند اور لطلب داشت و گفت فعلت فعلک النبی فعلت ابراهیم
 ان عاقبت بعد لک ان اصفی نفضیک و العفو و العفو اقرب للتقوی و ان جرمی اعظم من النطق فیه بعذر و عفو ک
 اجل من ان ننهی انکر مامون گفت است العفیف عند هذا الشکر و لا تشری علیک یا ابراهیم کونید مجری را پیش ملک
 بردند ملک گفت با منی و بقیه ملغانی مجرم گفت بالوجه الله القی البدور نولی یا الله اکثر عقابا اگر ملک بمرست
 و کناه اورا عفو کرد و در کتمان سر و دم سایه قال الله تعالی و لا تفت بعکم بعضا و قال النبی صلی الله علیه و آله کفین
 کعبه و کف فکیه فهو من النفع الناس و قال مقلل للناس من فکیه و قال ان کان فیه بالقول نقد اغنیه ان لم یکن نقد
 بهیه و قال علی علیه السلام بل و اللسان من اللسان و سلامه اللسان فی حبل اللسان فی الحكم صدور اللسان
 فتویر الاسرار و قال الشاعر اذا ضاقت صدر المرء عن کم سوره قصده رالذ لیستوعب الله اصبیق آخر لا تقش
 سرک استلمت الی امر و تقش الدیک سریر لیستوعب لا تراه لبر غیرک ضایقا قلک البرک للمحاله یصح
 سخن بیان کند از میان دقتن پراکنده کرد و در ان سخن هیچ نهی بارز دارد که اورا بود نیز هم راز
 دار آخر غماز را بصحبت عالی که بار و او هم صحبت تو همچو تو باید نه روی امر و ز کونکومش من مکر و پیش تو قدر و انکوش
 تو کند پیش میری آخر اگر خبر تو داند که رای تو چیست بدان رای و دانش باید گریست منته راز اندر میان
 با کسی که جاسوس هم کاسه دیدم بسی در شکر گفت و کفران قال الله تعالی لان شکرکم لادیدکم و قال من
 یشرک نفس و من کفر فان الله غنی و حمید و قال النبی علیه السلام انکم احد نعمه فلم تشکروا فعد علیکم استجب له
 و قال الشکر من النعم علیک و النعم علی من شکرک فانه لدر و الی النعمه اذا شکرک و لا یثابت لها اذا کفرت
 و قال علی علیه السلام العفاف ازیه الفقر و الشکر زینه النعمی من الشکر قال التوکل لدی نعماکم تخرج الناس
 ندمهم فقال احسنوا و اساءوا و ذلک و اب الله او ارضی عن حمید قال نعم العبد ابوب و عن غضب قال تعالی
 بما زمشا و بنهم شاع للجزع معتد انیم عمل نبد ذلک یتیم و قیل الحکیم ما الذی لا یحس و ان کان حقا فقا
 مع الرجل نفسه و قال الشاعر و لو ان فی کل منت شجرة لسانیت الشکر کنت مقصرا آخر لیس الیم
 ایام شکره لنعمت جاد فلا یست لغمی بعدا بوجک کفر فارسی من شکر چون بکنم که همه غبت توام نعمت کونم

شکر کند بر زبان خویش در علوهست قال النبی صلی الله علیه وآله ما نفع رجل علی نفعه المبدأ الذی فتح الله تعالی علیه باب الفقه
 آدمی بر حسب خویش افزاید هر چه اندیشه در آن بست چنان می گردد آخر و المبدأ الاصحیح بحبل نفسه
 و الی ما فوق السماکین جاعله در شرف علم قال الله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین ادنوا للعلم درجات قال النبی
 صلی الله علیه وآله اقر الناس من درجته النبوة اهل العلم والجهد فاعلم فليس المراد بولد عالما وليس اخو علم من جاهل
 قال علیه السلام قیمه کل امرء ما یحسنه و قیمه المرء ما قد کان لحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء قیمه توبه
 القدر علمت انک تو خود را بدان بیارائی و تفکر و فکر قال الله تعالی فاعبروا باولی الالبصار و قال النبی
 علیه السلام تفکر ساعة خیر من عبادۃ ستین سنه و فی الکلام الحكماء من ادفع الفکر فی الواقع من سهام
 الندم و قال الشاعر قد یدرک الثانی بمحض حاجبه و قد یمکن من المستعمل الذال و رزمی و ضحاک قال الله
 فمادر حمت من الدلت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب الله و قال علیه السلام المؤمنون همسئون لیسون کالجمل
 اللب ان قدر الفادولان انج علی صحرة استنخ و قال الشاعر نقول کلمة العقل الذی بین الله اذا انت
 تدر و تعد قدره و قبل یدی الجانی لست الا فی قطعها و انظر سقوط حداره فارسی و رشتی و زشتی نماید
 بکار نیرمی بر آید ز سوراخ باز و در ترک مغررت قال الله تعالی فاذا نفع فی الصور فلا انساب منهم و قال علی
 علیه السلام فخر المرء بفضل اولی من فخره باصله بالفخر بالنظم الرسم و انما فی الادی سقی الفخر بنفسه ان الفقی
 من یقول انا اذا لیس فی من یقول کان الیه فارسی نسبت خویش کنم چو کبر نه چو خاک نمر کز انش زاده کبر
 جبالغت بلبل قال الله تعالی نعم فیهما ینبئهم بمیثقتهم فی الحیوة الدنیا و لیس الغنی الفقیر من حلیة الفقی و لکن
 احاطه قیمه و حدود و قال ارسطو تحلید المذکر فی الکتاب عمر لا تنفذ قال المتنبی ذکر الفنی عمره الثانی و حاجته مانا
 و حصول العیش الشمال فارسی نام نیکو را بر زکات عمر باقی کفته اند این دقیقه بس ترا کالباقیا الصالحات و قال
 ارسطو من جعل الفکر فی موضع البدیهه فقد اخر نفسه و کذا العکس و قال المتنبی و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی
 مضر کوضع السیف فی موضع الندی فارسی هر کجا و لغ با بدت فرمود چو تو مریم منی ندارد و سود و قال ارسطو
 و کان نظر غلام حسن فاستنطقه فلم یجد عنده علما فقال نعم البیت لو کان فیه ساکن و قال المتنبی و کان
 فی وجه النبی سرفاله اذ ایکن فی عقله و الخلیل فارسی جو انخردی و لطفت آدمیت توان نقش هولد می
 چو انسان با نباشد فضل و احسان چه فرق از آدمی تا نقش دیوار و قال ارسطو العیان بنیاد نفسه و الاخبار علیها
 الزیاده و النقصان و قال المتنبی خدا ترا و دع شیا سمعت فی طلوت الید و الفینیک من رجل فارسی
 کن باور سخما شنیده شنیده کی بود مانند دیده و قال ارسطو کور الدیام احلام و غدارا اسقام اللام
 و قال المتنبی هون علی بصر ما شق منظره فانما یفیطات الهمین اجلدم با بار کر آرسیده باشی عمر زلات

جهان چشیده باشی همه عمر در آخر کار وقت رفتن از جهان خالی بود آنکه دیده باشی همه عمر قال ارسطو
میانیه المکملون للطبوع کسانیه المحی للباطل وقال المتنبی لادن حلتک حلم لا یكلفه لبس التکمل والعین کالمکمل
قال ارسطو من علم ان الفناء مستول انست علیه المصایب وقال المتنبی والجرا قیل لی بما اراقبه انا الفرق
فما خونی من البلد فارسی ملاست کوی را از من بگو آنچه چه دم در کشی که سبیل از سر گذشت آنرا چه خبر
از باران قال ارسطو برادر حرکات الفلک تخیل الکائنات عن حقایقها وقال المتنبی ومن صحبت الدنيا طویلا تعلیت
علی عینہ حتی یری صدقنا کذبا وقال ارسطو الزمان بسی وعلشی فضا وکل یوم سبب لکون آخرین وقال
المتنبی قد اقصت الایام باین اهلها مصایب قوم عند فواید قال ارسطو نقل الطباع عند ذی اللطامع شدید
الامتناع وقال المتنبی ابراد من القلب سیانکم وکالی الطباع علی الناقل وقال ارسطو اذ اکانت الشهوة فوق
القدرة کان هکک الجسم دون بلوغ الشهوة وقال المتنبی واذ اکانت النفوس کبارا لتع فی مرادها اللجج نام
قال ارسطو علل اللجج اشد من علل الاجسام وقال المتنبی بهون علینا اصاب حوصنا وتسل اعراضنا وطلون
قال ارسطو بالبصر علی مفضل سیاسة نیال شرک التفاضة وقال المتنبی لا یلم الزنث من رفع من بالذی حتی
یراق علی جوانبه الدم فارسی عروس ملک سی در کنار کبر و شک که بوسه بر شمشیر ایدار زند قال ارسطو
من لم یلع النفس واما یطیلا عنه اما علته دینه او علته سیاسة وقال المتنبی الظلم من شتم النفس فان تجدد لعنة فلعنة
لا یظلم قال ارسطو لست ان لم یظلم نعم للملک ولک وعبک وزوجک وقال المتنبی لکن الظلم ان یستعمل الجبل ویتنه
اذ التسمت فی الظلم طرف المظالم قال ارسطو اذ لم یمن بالمال اجاک ولم تدفع به بعدک اللذی تغاغ وقال المتنبی
تطلب الدنيا اذ لم تنزوها سرور محب اورا سادة محرم فارسی نزد سیم وند جهان که سپر امن تست دانی که
چه مقدار نصیب تست آن زر که مقترح دل دوست شود وآن نسیم که میخ دیده دشمن تست قال
ارسطو تقر الناس من قصرت قدرته والتفت مروتة وقال المتنبی فاقبت خلق الله من زلوتهم وقصر عما شی
النفس حده قال ارسطو علی الناس خمسة من عظم محبه وقل ماله للبال من کثر ماله وقل محبه وقال المتنبی فلا یجد
فی الدنيا من قیل ماله ولا مال فی الدنيا من قل محبه قال ارسطو اذ لم یصرف النفس فی شهواتها و
مرادها فموتها موت ووجودها عدم وقال المتنبی دل لفیظ الدلیل لعیش ریش تخف منه الحمام قال ارسطو
اذا کان البناء علی قواعد کان الفساد الیه اقرب وقال المتنبی وان الجرح تنفر بعدین اذا کان البناء علی فساد
باب پنجم در نظریات و مطالبات بر چندند کتب علمی ذکر ان مناسب نبود اما چون محاورات
ظرفا اکنون نیاز بر قضیه اخر طبعک الملهذ و ذبا نهم راحته تخم وعلله شی من المرح ولیکن با ذرا علی ذلک فلیکن
مقدار ما نطی الطعام من الملح شیخ از ان قبلست و نیز از حضرت رساله علیه السلام در ان معنی رخصت

چندی از ان یاد کرده شود و است کنند که روزی مصطفی صلوات الله علیه متفکر بود و از غایت تفکر
تغییر در بشره مبارک او ظاهر و بچپکس از صحابه مجال آن نه که سبب آن را سوال کند بگویند رضی الله عنه
پیش آمد و بعد از دعا و ثنا گفت یا رسول الله شنیدم که در وقتی که در حال بیرون آید قحطی عظیم باشد و اوقات
بالتوابع لغت دعوت کند رای مبارک نبوی چیست اگر من اورا در یابم رد بود که شرب با جرب او بکارم
و چون سیر شده باشم بدو نکر و هم رسول علیه السلام تبسم فرمود و بطنی عظیم در او پیدا شد و فرمود که اگر
تو بودی در یابی خدا تعالی ترا از عظیم ادبی نیاز کرد و اندو همچنین بگفت که اعرابی درود بخدایت رسول علیه السلام
آمد و گفت ملکیت و ملکیت یا رسول الله فرمود چه افتاد گفت واقعت امراتی فی فیها رمضان رسول علیه السلام
فرمود و اعتراف رفته گفت و الله لا املك الا رقبته رسول فرمود اطعم شین سکینا اعرابی گفت یا یبتنی قدری علی اطعام الهی
رسول فرمود ضم شهرین متتابعین اعرابی گفت یا او معنی فیہ الا الصوم رسول علیه السلام فرمود و ناقوت حریر
از خرابه و داد و فرمود که بدر و ایشان قسمت کن گفت و الله ما فی الدینة افقر منی رسول صلوات الله تبسم کرد
و اورا رخصت داد و فرمود بخور و لک لا یجوز لیک و همچنین بگفت که روزی با سیر زنی گفت رسول علیه السلام
که هیچ چیز بهشت نرود و آن سیر زن فریاد برآورد که گناه سیر زنان چیست که بهشت نرود رسول علیه السلام
تبسم کرد و فرمود اما سمعت قول تعالی انما الاثنا و ما هن النساء و محبتا هن الکبار اعرابا انرا ثابا یعنی حق تعالی زنان را
همه جوان و بکر کرد و بعد از آن بهشت بر دیر زن خوشحال شد و قال علیه السلام الی الا فرح و لا اقول الا الحق
و قال علیه السلام لا بائس لکما ته بخرج ما اللسان من حد العیوس و قال حسین علیه السلام اذ اخلتکم بانس و خلا
لا عبوس و لا کفیل و لا کما نفل الذی یعلق الیمن کونید صیبت را در چشم بود و خرا می خورد و پیغمبر علیه السلام فرمود ما تا کل
التم و بکرم صیبت اکل بالجاب السیم پیغمبر علیه السلام بخندید و کونید شخصی دیگری را پیش علی آورد و گفت این شخص
من ما در تو محکم شد هم علی فرمود ائمه فی الشمس و ضرب الله کونید شخصی پیش قاضی رفت که اگر خرا خورم در جیبم باشد
گفت نه گفت اگر قدری شونیز بآن اضافت کنم باکی باشد گفت نه گفت اگر آب بر او بریزم حرام شود گفت نه گفت
شراب خرا باین اخلد و پیش نیست چه احرمت قاضی گفت اگر قدری خاک بر تو بریزم ترا در و کند گفت
گفت اگر آب بر تو بریزم چه داند گفت نه گفت اگر آن را خیمه کنم و خشتی سازم و بر سر ت زنم چون باشد
گفت سرم اشکند گفت آن نیز همین حکم دارد کونید شخصی پیش مامون آمد و گفت مردی فقیهم و صاحب
عیال مامون گفت اگر شخصی کو سفیدی بخرد و قبض کند اما هنوز با نداده باشد بکسی در کند چنانکه بر پیشم
آید و گویند و پیغمبر برابیع باشد یا مشتری آن مرد گفت برابیع مامون گفت چه گفت از بهر آنکه او مشتری را اعطای
نکرد که در کوفتش متخلفی نماند و سنگ می اندازد و مامون بخندید و اورا عطا داد سلطان محمود غزنوی

در غضب بود چنانکه بچکر مجال آن نداشت که پیش او رود و ز تفکد و در برابر آمد و سر بر زمین نهاد و گفت در تها
که تا من ملذم این است نام منچو ابرم معلوم کنی که کنیت و نام بندگی حضرت سبط سلطان فرمود برخیز و که بخور و تفکد
گفت این لقب باشد و نام کجاست سلطان بخندید و ضبط شد گویند در ایام مارون الرشید شخصی دعوی بمیری کرد
مارون اورا طلب داشت و پرسید که چه دعوی میکنی گفت بمیری گفت هر چه خواهی گفت عصای خود را میدار
تا مار شود انمزد گفت عصای موسی وقتی مار شد که فرعون دعوی انار کلمه لا علی میکرد و اگر تو نیز همچنان دعوی
کنی عصای من مار شود مارون گفت جماعت را بخره شیرین رغبت گفت مراسم روز مهلت ده
گفت بمن ساعت منچو اند گفت زهی الصاف خدا بتمنا با کمال قدرت خود در سه ماهی آفریند شما با
سه روز صبر بکنید مارون بخندید و دانست که او مردی طریف و تملیح کنی است اورا توبه چو او خلعت فرمود
گویند از بعد از این خطای بود بدزدی مشهور حاکم خواست که تحقیق آن کرده سیاست ملک کرده سیاست او کند
روزی از برای او جامه آوردند بر آنجا همه مورد شیر نقش کرده و آن شیران را بشمر و خطاط را طلبید
و جامه را بدو داد تا بدوزد خطاط جامه را بدوخت و پیش او برد او چون احتیاط کرد و بنجاه شیر کم بود این شیر
بود چهار بنجاه کم شد خطاط گفت ای امیر مردی تنها بودم و شیران بسیار خدایک جمع میکردم هر آنکه
حاکم بخندید و اورا سیاست نکرد گویند ابو العیثا روزی از خانه بیرون آمد تا پیش خلیفه رود و دختری
داشت خور و سال از او پرسید که کجا میروی گفت پیش خلیفه رفت در رفتن چه فایده بتو رسید گفت
هیچ گفت اگر مردی چه زیان بتو رسید گفت هیچ گفت یا ابی لم لا تعبد الله لیسع ولایه صبر و لایه صبر عنک
شیئا ابو العیثا سخن او بشنید و چند روز بعد مت خلیفه ز رفت چون زمان القطار بدو نای کشید خلیفه
اورا طلب داشت و از سبب گفت سوال کرد ابو العیثا هورت قصیه باز را نزد خلیفه بخندید و با آنکه مدخلی نداشت
بود در حق او انعام فرمود گویند زنی شوهر خود را بغاضی برد گفت او عتی است و من زنی جو نام من ازین صبر
نوام کرد بغضای تمام اطلاق و بغاضی شد شوهرش پرسید که حال چیست گفت ای مولانا او دروغ میگوید اگر
خواهی همین ساعت خود را شک کنم و دیدم تو انعام غاضی مردی طریف بود بخندید گفت همچو کلوخی کن
و بر کس نونه تا زمت ماند گویند زنی پیش غاضی شد و فرود گفت ای مولانا از برای شوهر پنهان میرسیم همچو این
لو میگوید که باریک منچو ام همچو موی تو غاضی مردی طریف بود آنست خود را بیرون کرد و گفت ای خان
نه چنان باریک که او میگوید و نه چنان سلیس که تو میپرسی همچنین بر لب که خیر الامور سلطه گویند شخصی از و غلطی
سوال کرد که زن ابلیس را چه نام بود و اعط او را پیش خواند سر فرار گوش او برود گفت ای عزیز
بوقت عقد او من حاضر نبودم چون انمزد بر آمد هر کس از و سوال میکرد که مولانا چه جواب داد گفت

هر که خواهد معلوم کند نزد پسر گویند شاعری در مسجد بی خری در کار گرفته بود شخصی در آمد چون آن را دید خود در
 شاعر انداخت شاعر گفت ای بی ادب شنیده که در مسجد خیمه توان انداخت گفت ای غرض از تو که از خود
 انداختی است شاعر گفت ای احقر شنیده که یوزلش شاعر را بدید و بجز آن گویند شخصی پیش وانشمنده رفت گفت
 ای مولانا مطلق زن قلیق کردم بدانکه اگر پیش او روم با او رانان هم از من بطلاق باشد تدبیر آن چیست
 وانشمند گفت از پیش می رود اگر می ده گویند وقتی موزنی را دیدند که بانگ ناز میگفت و میدوید از پیش
 که چرا میدوی گفت میخواهم که آواز خود را از دور بشنوم چنانکه میگویند که آواز تو را دور و درخست است و میخورد
 بدانم که آواز من باکی میرسد گویند مری میترس است و از دور دستم میتا لید طریب سپید که هر خوروی گفت
 سوخته طریقه طلب نیست آنرا و گفت مرا شکم در میبندد تو علاج چشم میکنی گفت وانشمنه و لیکن خواستم که
 چشمت روشن کنم تا بچون این سوخته شی خودی گویند زنی پیش رگ زنی رفت تارک او بکنا بد نهاد
 چون نشتر فرو برد از زن بادی مراد شد زن از آن حرکت خجل شد و خود را بسجده ساخت بعد از زمانی ناخود
 آه و از قیاد پرسید که ترا چه نام است نهاد گفت بوبک گفت استاد بوبک حال من چگونه می بینی نهاد گفت
 ای خاتون چلویم و جو دادی همین باد و جو نیست باد رفت و خون می رود و زبان شکسته شد باقی بفضل
 حق بار بسته است ان شاء الله عاقبت بخیر باشد گویند منشی در جاده افتاد و در رن جا به می خورد و بعد او فرود
 مردان گرد آمدند و پرسیدند که حال چیست گفت هر چند که زحمت بسیار من رسید اما عاقبت خیر بود گویند
 مسود کلبه ملو مشغول بودی رفتی خواست با غلامی جمع شود غلام گفت اینجا چه ترا خاتون یک نظر کن
 ماه بیکر بسیار اند جراد چنین امری منکر اقدام مینمائی مسود بک گفت چون نظر بر پستان بانی ایشان میکنند
 مادر من بادمی آید غلام گفت چو نیست چون نظر بر خای پای من افتاد از پرت بادمی آید گویند حلقه میرود
 چه بوم معینه را در کفاح در آورد و خواست که از معاشرت بهیاض شربت و از بد بیدار عذر رسید گفت عظم الله العظمت
 فاستغفر الله عنی این سوره فاستغفر الله عنی فاستغفر الله عنی فاستغفر الله عنی فاستغفر الله عنی فاستغفر الله عنی
 القرآن سال الرشید عنانی ای سوره فاستغفر الله عنی فاستغفر الله عنی فاستغفر الله عنی فاستغفر الله عنی فاستغفر الله عنی
 میا و قیل انه بات جارتین تغزیه مخجلت و امله غنیمتی پیدا فیلد رهنی وصل الی میزان العمل فاستغفر الله
 انه فقالت الاخری عن شکرنا و فی السراج فقات الدولی حدیثا مالک بن النضر عن هشام بن عروه
 عن ابنه عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال من احی ارضا مریه نبی و فاقلتها الاخری و اخذته بید
 جیسا و قات حدیثا الاخری عن حمید بن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال الصید لمن اخذه
 للطن آتاه و قیل عن یارون ادیسال بهلول من احب الناس الیک قال من اشبع بطنی قال الی

اشبهك فهل تجبتي قال الحب بالنسبة لا يكون في قيل حضر بهلول مجلس قوم تذاكرون الحديث فرؤوا عن عائشة قالت
 لو ادر كنت ليلتي لهدر لما سالت الله لعفو والعافية قال بهلول ما ينطق ليبي ابن ابي طالق قيل الحكيم لم يرد الله
 احدهما لئلا قال الامس قد رفاذا اشتبهت والامس لم يقدر فاذا وجد قيل لحياتك من يوسف رايتك في المنام
 في الجنة قال حجاج ان صح رؤياك فالظلم ثم الترفيل يتزوج رجلا بامروءة فخرطت ليلته الزمان فمخلت
 بهال الرجل القراط في مثل هذه الليلة دليل على الخسب قالت فاعطها اخره قال لا لادن من الله الذي قد خرفه
 العمله لا يسمع اكثر من هذه وقالت امرؤة لزوجها يا ويوش ما مفرس فقال الحمد لله اذ ليس لي ذئب غي نمين
 احدهما منك والآخر من الله ليقيل تنسبا ورجل في جلالة المأمون فقال له ما معرك قال سأل ما
 وكان بين بربر قتل قال افنح هذا فقال اهلك الله لم اقل اني هذا بل قلت اني بنى فحك المأمون واستش
 وسئل نهر اني عن موسى عيسى قال كان عيسى يحيى وموسى يقتل وكان عيسى يكلم الناس في المهد و
 موسى يقول بعد اربع سنين وحمل عقدة من ساني وقيل امرؤا بقتل رجل فقال اربا المير ان لي
 قرية قال واهي قال اني جارا بصره قال ومن ابوك قال ثيت اسمي فكيف باسم ابني فحك زمار ووقفا
 وعفاهه وقيل ان فرزوقا كان يبول تحت شجرة الجوز فخرط وكان الضبان يلعبون هناك
 ان يورث انهم سبوا الاطام اذ انت انهم ما في شجرة فمالوا الكمال في العالمين على مياض
 الاذن عجيبا وقيل كان ابن سبابة الجاهلية في مسجد فلما ركب خرج منه قراط فانتفخ في اذن من
 بعشى الدير سجده ومعنى في صلته وقيل كان لعلابي في كل في رمضان رطبا فخرط في كل في
 قال سمعت قوله تعالى كلوا من ثمره اذا اخرجتم ان ياموت قيل ان افكره وقيل ان يبعث من كل كان
 في جويل وقيل وجبه ويقول اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين كونه في شجرة الباقضي برؤف
 واد من اذن من تدني لثمان قاضي كفت زنديق مشهور انما تدني ندائم زن كفت تدني
 كه بازن از راه ديگر معاند كند قاضي كفت وخيريت ملكه يانيد بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره
 رفت ما غياب او را گرفت وكفت اينجا بچه كاهل آمده كفت تو چرا از پير زن خود شلوار نميپوشی باغيان
 كفت اي غريزن ترا با اين چكار روز وكفت نشسته كه الكلام بجز الكلام والله التواب باسم الله الرحمن الرحيم
 فن دوم و سيم از مقاله چهارم از قسم اول از كتاب نقاييس الفنون علم و اراج و سير و حيد اس و علم
 انديكي مخصوص بكنه اعمار و طوت و طوت اسناد و طوك و در باب ملك و طوت و دوم مخصوص بكنه
 احوال و طريقه سيرت امانا بر آنكه كشت هرت مجموع و التواريخ خوانند و سيم را در يك كتاب
 با نيز بر قاعده مقرر در و ابا هم ايراد كرديم و مقصود از اين دو علم نبد و اعتبار است نه استخلاص

قصه و اخبار تا اول اولاد باز بداند که این چشم و اقبال و نعمت مال از نور کان بسیار و هر و ران بشمار باد کاست اعتقاد
 نشاید و بسی بر نیاید و در دنیا بند و بر فوت محبوبی و نعمتی یا حدوثی کردی و محنتی تا عالم نبرد و چند روز
 هفتاد و هفت شمرند و از دست فرزند آن را سرمایه بقایابی و سبیل سعادت سرمدی ساخته بکلمه ای که در کتب آمده
 مکن حدیثا حسنا من معی ابد الله هر نام خود را بزرگ و جلیل و ثنای جزیل زنده دارند و من الله توفیق و یا ایضا خلاصه این بر من
 باشد در پنج باب است اول و الله تعالی باب اول در تواریخ و سیرت ائمه علیهم السلام و اوصیا که از ابوالشیراز
 صفی علیه السلام تا خیر السیر محمد مصطفی صلوات الله علیه بود و بداند که این در کتاب و تقدس چون سلجک از بی دارا دست
 لم یزلی حقه نظام عالم تخمیر کل آدم کرد و روح او که جوسته بنیده بنوار ملکوت و یکا شفه لعنزل الله موت عباد
 کرده بود چون خود را بگوشت نفس ظلمانی و منور دلت سبیل یافت استیجاشی تمام در ویدید آید و هیچ گونه آرام نگیرد
 این در غیر شان او را با انواع تعلیم و اکرام و تخیل و انعام مخصوص فرمود و دار الملک ابدی و دینیه الاسلام سرمد را در
 اتهام او که در بلاد و پروانق از ملک و خدایق اینها رجات تجری من تحتها الله بنار قرار گیرد و به نعل آن نعمت ملاعین
 ریاست و لادفن سمیت و دل و حشمت او کمتر شود آدم چون چند مدت با سستیفا انواع لذات در ریاضت
 نیاز و نعمت میسر بود و قوتهای ناسوتی بر روحانیت او کسرتی گشت و او را بکلی از شایده الهی و الهی محجوب
 گردانید چنانکه دیگر از سر او قنات خرفت کرد و بجز دات عالم بالا هیچ یاد نیاورد و فتح اگر با نجا با نوری سرگشت
 کثیرا مخفیا فاجبت اعزت لظهور زرسیدی و غرض این فرستاد که حکم و خلقت الجن و الانس الیه بدون
 معرفت و عبادت قوت شدیدی و در و عود انی جاعل فی اللدض خلیفه خلف نبوی پس ایزد تعالی بحکم
 و الله تعالی الشجره از خوردن کنند نمی فرمود تا او بنا بر قاعده الانسان جریص علی مانع تلبیس ابلیس الانجا
 پیروی او که گویند روز آینه بود و هفتم ساعت تخم بیان که الانسان بزین اندو آدم بزین شد افتاد
 و حوا بعد از نزدیک که هفتم فرستاد که آدم در سیر اندر بر سر چهل روز افتاد بود که هیچ غذا نخورد
 پس حق سبحان و تعالی را فرمود تا یک کس از گندم پشته او برد و در اذرع و حصا و طعن و طنج آن با موخت در
 بعضی روایات چنان است که صد سال در سیر اندر از تقییر خود میگردید چنانکه از آب چشم او در خال شمار از
 فیصل فرخیل و اکثر دار واکرم بر آید پس چهل سال نازل شد و گفت حق تعالی در و فرستاد و گفت آدم را که
 من ترا بدست قدرت خود بیا فریدم و سجد و فرشتگان گردانیدم و در زمین خلیفه خود ساختم که زمین
 ناله و گریه تو از حبس افسوس گفت که چون بگویم که از ان نماند و نیست با من نیامد و نمخت انبیا و با فرمائی حق خرم
 جبرئیل گفت اننون و فیک آن آمد که حق تعالی توبه قبول کند و این کلمات او را تعلیم داد و بهمانند الله
 انت عمت الله و قلت نفسی ما غفره و انت خیر العاقرین آدم چون این کلمات بخواند حق تعالی توبه او قبول

فرمود و بقوله تعالى متعلق آدم من ربه کلمات قناب علیه پس آدم از شادی در کر به افتاد و صد سال از شکر و
بگیر است و از این احببیم نفی و انواع یارب این برآمد و در بعضی از تواریخ مذکور است که آدم گفت الهی مرا که
آفریدند از حق رسید که من بگفت مرلجان که خشنیدند از رسید که من گفت بجز تو آفریننده و امر زنده است
ندار رسید که گفت یارب چون چنین است برادر که روم و غفوکناه خود از که حیم چون این بگفت حق تعالی
توبه و قبول کرد پس آدم روی و دیبا بان نهاد و میکرد و تابا بلطی رسید و آنجا جوار ابایست و از حق تعالی
درخواست کرد که در آنجا از برای او جای آرامی بسازد همچون قصر بهشت حق تعالی آنجا خانه پدید کرد که
سنگهای او همه با قوت بود و آن را بیت الممور نام نهاد و بعضی دیگر گفتند آن خانه را آدم بتعلیم جبرئیل
بنام نهاد و مدتی آنجا اقامت نمود و بعد از آن هندوستان رفت و آنجا ساکن شد و در سال هزار و سیصد و پنجاه
می آمد چون عمر او به هزار سال رسید و بقولی نهصد و سی سال ببار شد و آن یک وقت رختش از دنیا
فرزدان خود را جمع کرد و گفت امر حق خبانست که شیت و صی و خلیفه من باشند و پنجم شما اینان
و صحبت او را قبول کردند آدم طیب و یکروز بپایز بعد از آن بدار بقا پوست حق تعالی جبرئیل بهشت
فرستاد و فرمود تا او را بشوید و کفن سازد و نماز گذارد و دفن کند و در بعضی از کتب تواریخ آمده است
که چون این در تعالی اشخاص بنی آدم را از برای عهد است صورت می بست کرده کرده بر آدم
عرض میکرد و آدم از احوال هر کرده می پرسید چون کرده انبیا را بر او عرض کرد یکی را از ایشان
دید که از خجالت سر در پیش انداخته بود و قطرات از دیده او روان شده از حضرت عزت سوال کرد که
این چه کس است حق تعالی فرمود که او داود بنمیر است گفت چه مقدار عمر اوست حق تعالی فرمود چهل
سال آدم گفت من از عمر خود شصت سال بدو بخشیدم چون عمر آدم به نهصد و چهل رسید عزرا ییل علیه
السلام خدمت یافت و بعضی روح آدم کند آدم گفت مرا حق تعالی وعده دهد داده است که عمر تو هزار
سال باشد هنوز شصت سال باقی مانده است خطاب حضرت در رسید که آن شصت سال را بدو بخشید
او گفت مرا ازین خبر نیست حق تعالی او را شصت سال دیگر داد و رسم کوله گرفتن بر او شایسته و عهد و پیمان
و عقود از او رفت پدید آمد و حواله از آدم یک سال زند بود و بقولی نهصد و سی سال چون بدار بقا بهشت
آورد و در پهلوی آدم فرس کرد و در کور آدم خلافت اکثر بر آن رفته اند که در سرانند است و بعضی
گفته اند در کور ابوقیس است و در بعضی گفته اند نوح علیه السلام پیش از طوفان رستخواران ایشان را برادر
بود و با خود داشت بعد از طوفان در بیت المقدس دفن کرد و بعضی گویند در نجف دفن کرده
انجا که امیر المومنین علی علیه السلام فوت و چون آدم در گذشت فرزندان از پچیل نژاد رسیده

و مدتی که از آنکه پیش از آنکه بمیل بمیل رانگشت فرزندان قابیل شش هزار بودند و فرزندان نوح
 و هشت هزار پس موسی علیه السلام حکم دیت بدو میر ملک و متبذلت مشغول شد و تمامت
 اولاد آدم بطاعت و خدمت او قیام نمود و در پیشین اقوال آنست که او پیمبر بود و از حکم چهارگان
 که حق تعالی بانبیاء فرستاد بجا آید کتاب بر او نازل شد و حکما گویند جمیع حکمتهای الهی و طبع و ریاضی همه
 بر او نازل شد و خواص و شایان او اظهار کرد و او را انبیا از یون میخوانند و او از تمام فرزندان آدم بزرگتر
 و انبیا و پیمبر و پسر خلیف بر او حق و معرفت کردی و اکثر اوقات بعبادت مشغول بودی و بیشتر سیر میکردی
 و اخلاق حمیده و طریق معاشرت و اساس ترک و تجرید و تکامل و طهارت ظاهر و باطن از او ظاهر شد و ثواب
 تمامت و خوش و محبوب و الهی داشتندی و آنکه میبایست اولاد آدم بدو مقرر بود و هرگز از آری اندوختن
 نمیکشید و در بعضی کتب تواریخ آمده است که او پسر طحای آدم بود و صاحب قصص این قول را در اعتبار
 نهند و او بیشتر اوقات در کعبه بودی چون عمرش بنصد و ده سال رسید و آثار ضعف در او پیدا شد
 که فایده پسرین فرزندان بود و معنی که او بنجد ریاست اولاد آدم با مرحق بدو تفویض کرد و زمام امور سیاست
 را بر او سپرد و او را چون بدار بقا پوست انوش اورا در پهلوی آدم دفن کرد و او بجای پدر نشست
 و از انقیاد و متابعت بدو هیچ گونه تجاوز نمود تا قریب صد سال و چون عمرش بنصد و پنجاه سال رسید
 پسر بزرگتر از خود فیسان را وصی گردانید فیسان نیز بر طبقه پدر و بعد پیش گرفت و پسرین ایشان
 قریب نو و پنجاه سال حکم کرد تا عمرش بنصد و چهل سال رسید پس مهلائیل را طلب داشت و عقد وصایت
 بدو نمود و تفویض فرمود و مهلائیل چون بجای پدر نشست از کثرت بنی آدم قدری بدو آزار
 بدو اظهار متفرق گردانید و خود با اولادش زمین بابل آمد و شهر بوس بنا کرد و بابل را نیز گویند او
 ساخت و پیش از آنکه کسی شهر بنا نموده و او ای بنی آدم در مغارب و شیبها بود و چون عمر او بنصد و
 چهل و شش سال رسید پسر خودش را وصی خویش گردانید و او بچار حق پوست و درین مهلائیل
 فرزندان بسیار شد و از عهد او بنی آدم جمیع اطراف بسط یافتند و هر که از آنجا مختلف پیدا آمد
 بطریق ستم پرستی از آنوقت پیدا شد چون عمر او بنصد و شصت و دو سال رسید از منزع راوی
 نمود کرد و وصی بدو بدار بقا پوست و انوش و فیسان و مهلائیل و بزرگ پیمبر نمودند پس اخراج کرد و او را بسایه
 خوانند و عهد تو عهد قیام نمود و با مرحق لشکر کشید و خلق را بخدمت پرستی منع کرد و اولاد
 قابیل را که بیشتر نسا و از ایشان بود مقهور گردانید و اول کسی که در جیلان رسم غزا و جهاد نهاد و بود و
 خط و خطاطی بجهول مشر اهل تواریخ او بیرون آورد و اکثر علوم ریاضی و سایر معارف و حکم از او ظاهر

و بعد از این حکام هر مصلی را بر سر خوانند و گویند که کتب سادی سبکی کتاب بر او نازل شد و در ستایندها
 که او ستاد حکما و اطباء است شاکر و یار بود و او مدت شصت سال خلق را بحق دعوت کرد و طرفه
 یعنی آنکه خود را خالی نمود و از لذات حبس القطار کلی کرد و متوجه مبدء حقیقی شد تا از فنا و فنا به
 بقا و ابر الیک بقا پیوست و با این نقش سید الهی به بهشت جاودانی خرامید انکه سبب میرایی است
 پیش از ترک امری زندگی خواهی که او در پس از چهلین مردن بهشتی کشید پس از آنکه بدو تعلیم داد
 که او را بهشت و سوره فرزند شود و همه در لغو نیست و باست یافتند و او عهد کرد که اگر حق تعالی او را فرزند
 دهد صد شتم را نقد کند تا بگوید با سطر آن خیر فرزند او بزرگ شود و علم و حکمت بیاورد و بعد از آنکه
 او را فرزند داد و متوشلخ نام نهاد چون بعد سال رسید متوشلخ گفت او را به کفایت خود و حق تعالی
 متوشلخ را بخود شد و حال بر او بگردید و از پیش غنا گشت و گفت ای تو خاکی و فانی ترا بهشت و این
 غم داند و من بنابر آنست که خواستم را خلقی بود که پیوسته ترا عبادت کند و خلق را تعلیم و حکمت تعلیم و جبریل
 نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید اگر میخواهی که فرزند ترا جاودانند و از هم جدا نمانند هرگاه تسبیح کن و نگاه
 ده کن تا من او را حیات ابدی بخشم او دیگر گفت اگر بدعای من خیانت ابدی ممکن نیست از برای خود دعا کنم
 گفت اختیار تراست او در پس مقصد از تسبیح گفت و دعا کرد تا او را حیات ابدی بخشید خدا تعالی
 دعای او را اجابت کرد و او را میرانید و در حال باز زنده کرد و بکرم و دغاها مکانا علیا بر آسمان بود و او هنوز زنده
 و خواهد بود و آنچه حق تعالی فرمود و نفع فی الصور فصحت من فی السموات فمن فی الارض و الله یستأذن الله لعلنا نر
 بدوست و متوشلخ را حق تعالی بخشید و بعد از او بجای نوشت و بعد از او از او متوشلخ نوشت
 و او را فرزند آن بسیار شد چنانکه عدد ایشان نمیتواند بود و در هیچ یک از ایشان استعدا و خلافت فرمود
 چون هشتاد سال رسید پسری در وجود آمد و او را ملک نام نهاد و تربیت و ارشاد او میکرد و او در حال
 حیات خود او را ولی عهد خود کرد و بعد از آن نود سال دیگر تربیت و مدار بقا پیوست پس ملک بن متوشلخ
 بجای او نشست و نیز مردان را بر توحید و عبادت حق دعوت میکرد و از تربیت پرستی باز میداشت چون عمر
 نهمصد و هشتاد و دو سال رسید از دنیا رحلت کرد پس قوم که بر او بود نشست و از عبد الله بن عباس رضی
 که چون عمر او چهارصد و هشتاد و هشتاد و دو سال بود و کفایت خلق فرمود و آنچه محمد صلی الله علیه
 و آله عمر او نهمصد و پنجاه سال بود چنانکه حق تعالی فرمود قلبت تسبیح المؤمنین عا و بر او تسبیح
 و سبب سال خلق را دعوت کرد و در آن وقت شش از هفتاد تن بدو فکر دیدند و در این ایام مبالغه نمیدادند چنانکه
 او را از شهر ببردن کردند و آنجمله تحمل کردی و گفتی خدا یا ایشان را بدایتش و بدو آنچه با من میکنند ایشان را مواخذ

که ایشان بحدی در مخالفت و عداوت او مبالغه نمودند که هر فرزند کی بعد تمیز رسیدی پیش نوح بردندی و او را بد
 نمودندی گفتندی این مرد دروغ گوئی و جادوگر است زنیار بد و کزوی و بقول او التفتاح نکنی و اگر ترا فرزند می
 بهمین صفت کنی تا بمغاسات او نجاتی رسید که جبر و تحمل اجمال نمایند پس بهی خدای تبارک و تعالی گفتند که ای
 من و کافریں و بار ایند و تعالی دعای او را مستجاب کرد و انید و فرمود که درخت سیاح بچیل خشان بچون بزرگ شود و من
 هلاک کنم نوح و آنست که مدت چهل سال ایشان را پیش از آنست که درخت سیاح بچیل سال تمام شود و پس درختان نشاند
 و ایشان را از آمدن ملا خبر داد ایشان گفتند یا نوح و قد جاد و تشنافا کفرست خدا ان سنا بنا با تعدا ان کرس
 بچون خشان بزرگ شدند و نوح تعالی مدوحی کرد که آن مرد خشان بر اسیر و از ان کشتی تزیینت ده که من ایشان را بکشتی
 خواهم کرد نوح علیه السلام با مرحق مساحت کشتی مشغول شد و ان قوم بر او میخندیدند و نوح سبب اشتباه کشتی تمام
 و کو بندهاں کشتی بعد از یکی هزار و دویست و شصت بود و بیست و شش و سه طبقه بود طبقه زیرین از برای
 چهار پایان و طبقه وسطی از برای آدمیان و طبقه علیا از برای مرغال پس نوح چون مملکت که تدارک رسید در
 نشست و فرمود تا فرزندان او و جمعی که جدا ایمان آورده بودند در کشتی نشستند و زن او با یکسره که نام او کیمیا
 بود و بقولی بر طاطل با او مخالفت کرده در کشتی نرفتند نوح گفت زب بخی و من می من المیتین پس آب انهار
 بیا رید و نوح زمین بچو شید چنانکه حق تعالی فرمود اللهم ابوان للسماء و منهم و فخرنا الله من عبونا فلتعنی الله و علی امر
 قد قدر و حملناه علی ذات الواح و شرف کشتی بر سر آب ایستاد و هر جانوری که بر زمین بود هلاک شد و کشتی بعد
 از شش ماه و نیم مجرم بر سر جودی بالیستاد و نوح با ششادتن از کشتی بیرون آمدند و آنجا بهی ساخت که کشتی
 قریب السامین و گویند اول دینی که در جهان ساخته اند آن بود از ان هشتاد تن ستمن پس نوح بودند و باقی از
 شیت و در بعضی از کتب تواریخ چنانست که آن جمع نیز با نوح سوار کشتی بودند بعد از طوفان و نجات یافتند و نوح با این
 پس بر ماند و هشتاد و شش آدم بعد از طوفان بنوحست و از بنجه او را آدم ثانی خوانند و بعد از طوفان دو
 و نهصد و سال زنده بود و بقولی سیصد و پنجاه سال و بقولی شصت سال و در دست جمیع اهل جهان آید و ان مشهور
 هر کز بدان مناسبست که پیش از طوفان بود و نرسید و عمر او بر دویست و هشتاد و پنج سال و بر دویست و هشتاد و پنج
 سال بود و بعد از نوح ملوک فرس بریدند و ملکیت فرود کردند و علیه السلام پس صالح بن ارفخشذ بن سالم
 بن نوح بود و از نوح تا همدیگر و بکرم بود حق تعالی او را بقوم عاد فرستاد و چنانکه فرمود انا اعدادا حاکم مود او عبادا
 همه است پرست بودند و ایشان را عبادت حق دعوت کرد و گفت یا قوم اغدوا له یا لکم من الله غیره الله
 تفنون ایشان را بقول از التفات نمودند و گفتند انا لکم فی سفاهة و لانا لنفک من اکرنا ذین مود
 گفت یا قوم ایستاد و لیکن رسول من باب العالین بلکم رسالت دلی و انا لکم نا صحابین ایشان گفتند

نور میان ما بزرگ شدی و تو نیز بی ازائی و ماتر اوست میداریم ازین حدیث امتناع کن بود گفت او ختم
ان جاویم ذکر کنیم من ربکم علی رجل منکم نزل زاد کر و الذاجلکم خلفا من بعد قوم نوح و زادکم فی الخلق بطه
فاذکر و الله اعلم الخلق ان برقرار برقرار نمودند یا مؤمنان یا کافرین یا من یؤمن یا من لا یؤمن و الله اعلم الخلق ان
لک بحسبین اگر آنچه تو میگوئی از ان باز نیائی و بخدایان ما نروی ترا ملک کنیم بود گفت ای تو کلت علی
الله ربی و ربکم امن دایته الله و اخذ بنامته ما ان ربی علی مراد استقیم فان تو لوقد یلقمک ما ارسلت الیک
و لیتختلف بونی قوا غیرکم و لایقرن فی شیان ربی علی کسی حصیله پس حق تعالی بلوی تجایت سر و بر
و ایشان را ملک کرد و اندک اندک فرمود و اما علی علیه السلام هیچ صبر عاقبت و بود با منی چند که بدو کرد و بدو بدید بخت
و او بعد از ان سی و نه سال فی البیاد است کرد و مدت عمر او چهار صد و شصت سال بود و بقولی دیگر صد و پنجاه سال
بود که شصت نه ساله قبلی بدو را بقا بود و بعد از او علیه السلام تا صالح پیغمبر دیگر نبود صالح از قوم ثمود بود و حق تعالی
او را پیغمبری داد و ایشان را بعبادت حق تعالی دعوت کرد و گفت یا قوم اعبدا لله ما لکم من الله غیره و هو انکم من الله
و من یتوکل فیها ما یتغفروه غم تو بود ای ان ربی فی حسب ایشان کقول او انکاف نکردند و گفتند ای صالح ما ترا
بر عاقبتی بنداشتیم تو آمدی و ما را از آنچه بدران ما برستیدند باز میداری چند آنکه حق تعالی از ایشان حکایت کرد
یا صالح فیکنت فینا موجودا قبل هذا انما لکن نعبد ما یعبدا و اما لانی شک بما تدعونی الیه مریت صالحا للیث
بالحین عذاب شد بیکدیگر و هیچ سود نداشت تا ما قبت صیحه عظیم میاد و ایشان را ملک کرد چنانکه حق تعالی
فرمود تا ما صیحه فی ديارهم جا بین و مدت عمر صالح دو و سی و شش سال بود و بقولی چهار صد سال و بقولی پنجاه
و شصت سال و از او تا صالح پانصد سال بود و بعد از صالح پیغمبری دیگر نبود تا ابراهیم علیه السلام و او در عهد نمرود
در وجود آمد و گویند گفته نمرود را خبر داده بودند که دین سال خودی در وجود آید که زوال ملک تو بدست او باشد نمرود
مضطرب و وحکم کرد که بر فرزندی نرمنه که در ان سال در وجود آید ملک کنند چون ابراهیم در وجود آمد مادرش از ترس
نمرود او را در محراب پنهان کرد که از تاریکی هرگز کسی انجا نرفت و هر روز کیسوت انجا رفتی و او را نشود و اودی
و تعبد کردی چون دو ساله شد مادرش هر هفته یک نوبت حبه اوطام شیراب بر روی دو صیت کردی
که زنهار ازین مغاره بیرون نیای که نمرود ترا و ملک کند تا عمر او بدو از ده سال رسید و فرزندی مادرش پیش
آمد ابراهیم از دوبرسد که ای مادر خداوندین کیست مادر گفت بدست ابراهیم گفت خداوند پدرم کیست گفت
نمرود گفت خداوند نمرود کیست گفت لورا خداوند نیست ابراهیم گفت ای مادر ترا ازین عاقل تر پنداشتیم که
چون مدتی در ان مغاره بسر بردی و در خاطرش افتاد که تاکی درینجا نشینم وقت آنست که بیرون روم پروردگار خود
طلب کنم و بعبادت او مشغول شوم او درین اندیشه بود که مادر و پدر میادند و لورا از انجا بیرون بردند و چون از مغاره

بیرون آمد شب بود ستاره دید روشن بطریق فرضی استدلال گفت اگر این رو بویست را شاید باید که
 تغییر و زوال بدو راه نیاید چون بعد از زمانی ستاره ناپدید شد گفت انی للاحب الیک فلین چون پاره
 از شب بگذشت و ماه بر آمد ابراهیم متوجه ماه بود تا حال او بچه رسد چون کوکبه خورشید جهان افتوز در
 و نور ماه از پرنو صناعی او در جانب ابراهیم گفت این لم یبدنی رلی لا کون من القوم الغالین چگون
 اشعه آثار اقطار زمین را منور گردانید ابراهیم گفت نه ای نبی اگر چون او نیز رو بگردان یافت گفت با قوم
 سرخی ممانش کون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض پس ابراهیم عبادت حق مستحول شد و از راکم
 با پدر او بود از مجبستی منع می کرد و میگفت یا رب لم تعبد الا بسمع ولا بصر ولا یغنی عنک شیئا تا چند کس
 میان او و از مضطر هفتاد و آخر الامر آذر گفت من سخن تو رعیت از خدا یان خود مکر دارم و اگر از آنچه تو مسکونی
 نمائی ترا نسکسار کنم چنانکه حق تعالی از حکایت کرد قال اراغب من الهی یا ابراهیم لیس فی قمتی لدرجک و الهی علی
 ابراهیم گفت اللهم علیک استغفرک ربی چون در شماسخن انیم نمیکند و مرا طاعت آن نیست که بد آنچه شما
 صیر کنم از شما و آنچه شما می پرستید دوری کنم اعترکم و الله تعبدون من دون الله و انما میان ایشان بیرون رفت
 و هفت سال در کوه و بیابان بگردید چون به پیش شب و روز می گریست از رجوعی را بطلب ابراهیم فرستاد تا او را بخانه
 خود و الله ابراهیم باز بر فرار سابق نکو هوشن تان میکرد تا آزر در گذشت ابراهیم فرصت می طلبید تا بتان ابراهیم
 کند روزی ششصد و باسطه عبدی که ایشان را بود و میجری رفتند ابراهیم خود را بهار ساخت از راه برگردید و تبری
 برداشت و در بتخانه رفت و همه را گفت و خراب کرد و کمر بست بزرگ ترین را که تبر بر گردن او نهاد و از آنجا
 بیرون رفت خلقی چون از محراب باز گشتند و به بتخانه آمدند و آن مشاهده کردند و در جستجوی آن افتادند که این
 کار که کرده باشد یکی از ایشان گفت ابراهیم پیوسته بتانرا نکو هوش کردی امروز بتخانه گردیده و رجوعم و از راه برگشته
 همانا لود کرده باشد پس قوم بدر سرای نمود و رفتند و صورت حال عرض کردند و گفت فاقوا به علی ابن
 الناس یعنی پیش از آنکه من کلاه بر او ثابست کنم ادر اغذاب کنم او را یا دید اگر کلاه باشد و برابر او کوهی دید
 ابراهیم را حاضر گردید یکی از ایشان گواهی داد که این کار را بر ابراهیم کرده است نمود و گفت من بیک کلاه حکم نکنم چون
 عاجز شد ندانم ابراهیم بر سر سید خود فطرت هدایت با الهی یا ابراهیم ابراهیم گفت بل فعله کبر هم مذاف ابراهیم
 هم ان کما نوا یطون گویند چون ابراهیم این سخن بگفت مردم در تر و دافند و بیشتر از پرستی ابا نمود و فرود
 قبر رسید و گفت شما بیک سخن از دین خود بر میگرددید من اورا هم اکنون بسوزانم و بفرمود تا هنرم بسیار جمع کردند
 و آتش در آن هنرم زدند چون از قوت حرارت هیچکس را طاق آن نبود که نزدیک آتش رود و ابلیس که بل پستی باید
 و انسان را ساقی منجین میاموخت تا ابراهیم را در آنجا نهادند و در آتش انداختند حق تعالی امر کرد با آتش تا بسوزد

و منفرستید چنانکه قلنا یا مار کونی بر د او سلا علی ابراهیم بعد از چند روز چون آتش فرو داشت خلق
تبصره بیرون رفتند ابراهیم را دیدند در میان سبزه و ریاحین نشسته ازال حالت نمرود را خبر دادند نمرود
او را ملاقات و گفت ای ابراهیم آتش ترا چه آتش است گفت آتش در فرمان خدای منست تا او فرمان نهد
نوز اند نمرود گفت پس خدای تو سزا می آید که تو را پرستند و خواست که ابراهیم مکر و جبری با او گفتند قبیل
او آتش پرستند آتش از برای ظاهر ایشان اور آتش است و نیز او جادوست نمرود گفت پس تدبیر چیست
ایشان گفتند آتش پرستان دانند نمرود آزر را با جمیع دیگر از آتش پرستان طلب داشت و با ایشان در
هلاکت کردن او مشورت کرد ایشان گفتند او را برود هلاک نماید که نمرود و یغوث و تاچاهی را از گاه پر کردند و آتش
در روز دند و ابراهیم را در آنجا انداختند کوبید آزر در چاه نگاه نکرد تا کار ابراهیم می رسید شعله از آنجا
بیرون آمد و در ریش او گرفت و او را بسوزانید تا ایشان بدانند که اگر آتش حرمت آتش پرستان در آتش
آزر را بسوزانیدی و بادی عظیم ازین چاه برخاستد آن خاکستر را از آنجا برداشت و در روی آن قوم می بایست
تا هر که آن گاه آورده بود نابینا شد و ابراهیم سلاست از آنجا بیرون آمد و چند نوبت دیگر میان او و نمرود مناظره
واقع شد عاقبت الله نمرود شکر کشید و لجم ابراهیم آمد و گفت خدای خود را بگو تا با او بیاید و با من بیاید
کنند این نزد تعالی و تقدس باشد که ضعیف ترین مخلوقات امر کرد چندان بی عجز جمع شدند که هوای مار یک
شد و بیشتر شکر او را تباد کردند یکی از آنجمله در پستی او رفت و مدتی او را مغرب داشت تا هلاک شد و ابراهیم
علیه السلام را زنی بود ساره نام او را فرزند میشد کنیزی داشت با جرده نام با ابراهیم بخشید تا مکر حق تعالی
او را فرزند می داد چون با جرده با سمعیل بارور شد خدا تعالی ساره را با سمعیل شاد داد و ابراهیم آخر عمر شاد
قرار گرفته بود با جرده را با سمعیل از ر شکساره بمکه آورد و آنجا خانه کعبه بنا کرد چنانکه حق فرمود و از برین
ابراهیم القوام من البیت و اسمعیل بنابر آنکه فرزند اولین بود و نور خاتم النبیین در جبین او ظاهر ابراهیم عظیم
او را دوست داشت و خاطر او همواره مکران او بودی یا رب تعالی از کمال عنایت خود چون ابراهیم را بکشد و انشاء الله
ابراهیم خلیلان بخت خلعت مشرف فرموده بود و هم با بر خطاب کرد که اگر در محبت با حق سمعیل را
قربان کن ابراهیم دانست که آن تنبیه است بد آنکه او را از غیر حق تبرا باید نمود و اسمعیل را برداشت و بمنی
برد تا قربان کند حق تعالی کوفندی بقدیه فرستاد و فرمود نقد صدقت الله و یا نه آنکه گفت خیر
الحسین ابراهیم شکر حق تعالی بگذارد و اسمعیل را با جرده در مکه بگذارد و انشاء الله و در سال
نهم حج بمکه می آمد و مناسک آن قیام می نمود و خلق آن دیار همه علیه او بودند چون عمر او به صد سال
رسید و بقول الله بعد و شفقت سال اسحق را در شام با خلیفه و مدعی خود ساخت و اسمعیل را در حجاز و او را در

یوست و عمر او صد و هشتاد سال و یقوی صد و سی و شش سال و عمر اسحق صد و شصت و نه سال بود و پناه
 و بار مصر و شام و حجاز و در زمان ایشان بودند و در امور دین و دنیا انبیا و انبیاء نمودند لوط علیه السلام این
 عم ابراهیم بود و در آنوقت از او پیر سرکار تر بود حق تعالی او را رسالت داد و گویند در زمین کوهان بخت
 شهر بود که آنقوم همه بطواغه مشغول بودند و او را بدیشان فرستاد لوط با ایشان گفت ازین کار باز آئید
 و از عذاب خدا ترسیده که پیش از شما هیچکس چنین کار نکرد و دست انانئون العاشره مستطعم بهامین
 احسن العالمین انکم لتاتون الرجال شهوة من دون الذل انتم قوم مسرفون آنقوم بسخن او التفت
 نه نمودند و گفتند اینم لکنه یا لوط لکنک من النجرین چون لوط هفت سال او هفت ماه ایشان را از آن
 کار باز میداشت و ایشان بسخن او نشنیدند عاقبت الامر بر ایشان نفرین کرد و عذاب خواست حق تعالی
 دعای او را اجابت کرد و چهار فرشته را بعورتی هر چه خوبتر بفرستاد چنانکه مشهور است و آن چهار
 خراب که چنانکه بجز لوط و فرزندان او همه هلاک شدند و او و بعد از آن هفت سال دیگر زنده بود و شب در روز
 بواسطه هلاک شدن قوم بدعای او میکشید تا بدار بقا پیوست یعقوب علیه السلام بنابر آنکه عبادت
 حق بسیار کردی و او را اسرائیل نام کردند یعنی بنده خدا و مادرش دختر لوط بود او و عیسی هر دو را پیغمبر
 بودند و اصح قول آنست که او در خیانت ابراهیم بوجود آمد و بعضی گویند عیسی از یعقوب سیال بزرگتر بود و قوت
 و شوکت هر چه تا متر داشت اسحق میخواست بنویسند و پادشاهی در خاندان او باشد و او نباشد بود و در وی
 هر دو را طلب داشت و گفت مرا بریان کرم از گوشت آمو از زود شده است هر که زود تر پیش من آرد و عالم
 تاجی تعالی نبوت و ملک بدو بد عیسی چون این سخن بشنید شاد شد و بقصد آمو بیرون رفت یعقوب اندیشید
 که اگر بصید رود عیسی از قویتر است بیشتر صید کند و پیش پدر بر و صحرا رفت و از رسته کوسفند بر و بگرفت و آن را
 بریان کرد و پیش اسحق برد و بنهاد و هیچ سخن نگفت اسحق چون بوی بریان شنید پنداشت که عیسی آورده دعا کرد
 تاجی تعالی بنبری و پادشاهی باورنده بریان و فرزندان او دهد و از آن بریان تناول کرد عیسی بعد از حجت
 بسیار آموئی صید کرد و آن را بریان کرده پیش آورد پس رسید که این بریان که آورد عیسی گفت من بکن
 آنچه تو طلبیدی یعقوب بر و چون بر حلیت یعقوب واقف شد کینه وی مدخل گرفت و دشمنی اظهار کرد
 و پوسته قیوت از و ترسان بود تا کار او بالا گرفت و فرزندان او بسیار شدند و ملک و نبوت بر او و یوسف
 بنقر گشت مآشا و اله کان و مالم یثا و لم کن یعقوب را دوازده پسر بودند اما از انجمله یوسف را دوازدهمین
 او را علم حکمت می آموخت و چون کوسفند از بر فرزندان قیمت میکرد هر پیری را سه نرگز کوسفند داد
 و یوسف را شش هزار ایشان بدان سبب بدو رشک بردند تا یوسف بخواب دید که باز زده ستاره

بأنثاء واه اور اسجدہ میکنند و این خواب پدر عرض کرد و هو قوله لما يأتني أيت احد عشر كوكبا و الشمس و القمر
رايتمهم لي ساجدين يعقوب شاد شد و اورا به پنجمی و بادشاهی بشارت داد و گفت این خواب را
با کس کلام برادران او از آن وقف شدند و کینه ایشان زیادت شد و پیوسته در بندیر آن بودند که قصد او
تا برانوجه که مشهور است اورا از پدر درخواست کردند و بعزم تیر انداختن بجزا رفتند و در قتل او مشاوری کردند
یکی از ایشان گفت لا تقتلوا يوسف و القوه في بئر الحب الشان اورا در چاه انداختند و جامه او را بخون
آلوده کردند و پیش پدر آمدند و گفتند فی سبنا سبق و ترکنا يوسف عند متاعنا فاکله الذی یعقوب
دانست که سخن ایشان دروغ است اما هیچ تدبیر نداشته شب در روز بکریست تا چنانکه مشهور است حق سبحانه او را
بدورسانید و در تفاسیر آمده است که سبب تمثلی شدن یعقوب بفراق یوسف و کربیتن او با سیری اقلان
یوسف آن بود که او را کنیزکی بود و آن کنیز کپسری داشت یعقوب آن سپهر را از مادر جدا کرد و بفروخت
مادرش در فراق سپهر شب در روز بکریست لاجرم حق تعالی او را نیز بفراق عزیزترین فرزندان مبتلا کردند
تا چندان بکریست که نابینا شد و یوسف را که عالم بحال او میدید و دنیا و مافیها در مقابل او هیچ نمی سنخید
چند ناسره در بیچ آوردند و بعضی میگویند یوسف را بهمان مقدار که آن سپهر را فروخته بود بفروختند و تا آن
کنیز که کت پر خود فرو سپرد یعقوب نیز بمیوسف نرسید و عمر یعقوب صد و چهل سال بود و میگوید یوسف را
علیه السلام چون عزیز مصر خرید و زینجا بحال او نگران بود او را انبیا عزیز می داشت یوسف مدیعت
سال در آن خانه بود که چشم بر روی زینجا می داشت زینجا در ماند و بی طاعت شد بفروخت تا خانه نرسید
و بر دیوارها و سقف و بساط آن خانه صورت یوسف و زینجا نقش کردند و یوسف را طلب داشت چون فریاد
و آن صورتها بر دیوار دید سر در پیش انداخت چون بر بساط نیز همان صورت دید نظر بالا افکند چون
بر سقف نیز همان دید چشم بر هم نهاد زینجا گفت ای یوسف چه باشد اگر بر روی من نگاه کنی یوسف گفت
أخاف من عمر القیمه گفت چه باشد اگر دست بردست من دهی گفت أخاف من سلاسل القیمه گفت
ما احسن نور جبک یوسف گفت الله نور السموات و الارض گفت ما احسن شکرک یوسف گفت یعنی سبزی
فی القبر زینجا در ماند و گفت آخر من تو نکوئی بسیار کردم و ترا چندین سال بنار دافتم و در دروم چکوه روا
داری که من از عشق تو هلاک شوم و جهانی را بر احوال من مطلع شوند اگر از عزیز می ترسی من او را بزر هلاک کنم
و از خدای خود می ترسی بر چه دارم همه بدو نشان حرف کنم تا از تو خوش شود و یوسف از سخنها می شنید
شد و هو قوله تعالی او تقدیمت به و هم بهالولدان را بر آن ره علما را در تفسیر این آیه چند قول است
یوسف متفکر شد که اینجا بکنم یا نه و از آن گناه لازم نیاید و بیم آنکه قصد او را دوی نبوده بلکه از شهوت

جلی او پس طبعی بود که حق تعالی بکمال حکمت خود در طبیعت آدمی سرشته است پس نمک اندیش کرد که اگر او را شور نبودی
من او را سنجو استمی چهارم آنکه و هم بهادر تقدیر جواب او باشد و تقدیر سنجو چنین شد که زینجا قصد کرد و بدو
اگر نه از برای بران حق بودای او نیز بدو قصد کردی پنجم آنکه او هنوز سفر نبود و در آن بران که او بدو خلعت
کردند بعضی گفتند آن بران عقل بود و بعضی گفتند که او کی نفک است و در آن خانه بود و از آنکه الصدوق قدس سره بعضی
گفتند از هوا او را میخندید که بفرست محبت اسکن در آن الدنیا و بعضی دیگر گفتند در آن حال پدر را دید
که میگوید بر یعقوب نه انگند و بعضی گفتند در آن خانه ستمی بود زینجا از تعلیم آن پسر پرسید و در پیش آن پسر
پرسید که در پیش آن پسر چه حقیقت گفت خدای من اینجا گفت پسر چه را بگفت گفت اندک از
بشرم داشتیم و بسوخت تو از بسکی شرم میداری برادر خدای که آسمان خورشید و زمین و جوش و طیر آفرید و انای
بپایان و بنیای اشک و در پنهان است هیچ برده و حجاب مانع او نشود و چگونه شرم ندارم و از آن در تداوم نمود
و بسوخت در صبر پنهان مشابه بود که بعد از بیست سال که در زندان بود چون ولید بن ابیانی که پادشاه آن قلم
بود نیز ستاد تا او را از زندان بر بند گفت من از زندان بیرون نیامم تا عمرم از من خوشنود نشود و صدق
من او را معلوم نکرد و ولید از آن قصه تفحص نمود زینجا مقرر شد که یوسف بن کناه است و من بر او پنهان نهادم
پس عمر نیز در گیر او و عید بخل شد و زینجا را طلاق داد و وحلم و کرم او چنان بود که تا همه جفا که از برادر بران
دید بود چون بدو رسیدند بعد از ایشان شغل شد و گفت نزع الشیطان بنی دین با خولی سواش را خواست
و فرمود لا تشرب علیکم الیوم بغیر الله لکم دیوار حم الراحمین و عمر یوسف صد و بیست سال بود ابو علی (ع)
و محمد یعقوب علیه السلام در عید یعقوب بلاد و دختر یعقوب لیث نام زن او بود روزی با او گفت عجب است که
حق تعالی ترا بچندین نعمت و کرامت مخصوص فرمود ایو گفت بسبب شکر و عبادت و چون عبادت خود را
در مقابل نعمت حق تعالی و اینها و او را با نوع بلا مبتلا گردانید تا کسی بکثرت طاعت و عبادت اعتماد نکند و بران
تواند چه یاری تعالی از همه نیاز است و بعضی گفتند حق تعالی با ابله خلط کرد که ایوب را این همه شکر و عبادت
میکند و تمام سجد که فرمودیم تا زمانی کردی ابله گفت ابو تراب چون شکر گوید که او را با نوع نعمت مخصوص فرمود پس حق تعالی
جهنم الزام ابله پس رنج بر نهاد و او همچنان شکر و هجر می کرد تا کار بجائی رسید که زبان او نیز از کار باز ماند آن دم برخاست
نیاید چنانکه حق تعالی از این خبر داد فی قوله و ابوا زلزل یوم الممتحن الشیطان فیسب و قوله ای سنی العز و زنت ارحم
المرء صنفی و عمر اوصد و چهل و شش سال بود یونس علیه السلام حق تعالی او را بزین باطل فرستاد تا خلق را دعوت
به هدایت سال ایشان را حق و عورت کردی بسجی او القاب نمونند و نفوس داشتند چون توبه کردند دعا کردند تا حق تعالی
عذاب را بستم و حق تعالی بآمدن عذاب عذبه و او یونس از میان ایشان بیرون رفت چون حق تعالی عذاب
فرستاد ایشان یونس را طلب کردند که از محبت توبه کنند او را نیافته ایشان بخود با در حق گردیدند و درگاه

و اما فرامانی حق تو که کردند باین چنانچه مشهورست و کلام مجید بدان ملاحظه در دنیا افتاده و شکمهای محسوس شدند و هرگاه
معلوم شود که خبر در غمه گاه و نامحسوس است و عمو و صد و هشتاد سال بعد موسی بن عمران در غمگند و بیدین مصیبت از غم غم
کما زلزل عادی بود و در وجود آمد و گشته او را خبر داده بودند که بدین چند سال از بنی اسرائیل فرزندی در وجود آید که
ملک تر از ایزد و فرعون و کلان بر گاشته تا فرزندی نرسد که از بنی اسرائیل در وجود آید و اهل کشته و مدتی
بر این وجه فرزندان مردم را هلاک می کردند چون مادر موسی از عمران که پسر بصیرت و لدون بقوت بود باردار شد و کلان
پیش از وضع حمل در گشت مادر موسی حمل را پنهان داشت کسی از احوال او واقف نبود تا وضع حمل شد چون حمل او
پسر بود و ترسید که مباد کسی بر آن واقف شود و در آن بخوار خود رفت در خوابی تعالی بداند اگر که این فرزند
در تابوتی بکن و در آب اندازد هیچ غم نخورد که ماباز او را بتورسانیم و بعضی گفتند به بیداری این معنی حق تعالی مرد او
انداخت و به قول تعالی و او چنان الی ام موسی آن از وصیه اللیه او بموجب فرموده آن فرزند را بشو و با بوی نهد
و در آب انداخت آن آب را که در خانه فرعون بود چون صبح بدید که نوزادان کناره حوض رفتند تا آنکه بردارند
تا بوی دیدند که در میان آب میگردانید آن از آن حالت میسند و پیش آسید آمدند و او را از آن حال خبر دادند
آسید فرمود تا آن تابوت را پیش او بردند چون ستر تابوت برداشتند پسری دیدند نورانی و خوب صورت
آسید زنی بار بار بود و خدا شناس بود بدین میا شد و گفت این هدیه خداست او را برداشت و پیش فرعون برد
و گفت مردم ما را بپسودن فرزند ملا میکنند امشب چنین کودکی خوب صورت بخانه ما آورد و او را بفرزندی
قبول کنیم فرعون گفت عباد که این انگس باشد که کنه خبر دادند آسید گفت کودکی را ما پرورده باشیم و مادر و پدر خود
ما را دارند چگونه قصد کند فرعون رضا داد و چون بوزیران عبری آسید کسی در خدمت او میماند نامی نکردند
و بشیر دادن او زمان بسیار غمت نمودند شیر بچگی قبول نکرد و مانند می کردند که هر زنی که بشیر دار باشد بدست
فرعون حاضر شود و او را موسی چون این ندانستند او نیز بد خانه فرعون آمد چون موسی را بدو عرض کردند گفتند
و خودم شد و پستان در دلمان او نهاد موسی شیر او قبول کرد آسید او را جته و ایکی او بخانه خود آورد و او را
پسر فرزند و تا دو خیال شد فرعون روزی او را برداشت و بر زن انوسی خود نشاند و فرعون بخواهر و دامادی
مرحوم بود و حال دست و زار کرد و در پیش فرعون میفرستادند و چون از آن در خشم رفت و گفت این شیرین
من است که خبر دادند او را هلاک باید کرد آسید گفت عجب از تو که از فعل کودکی که نیک از بد نشناسد و در غیب
و فرمود تا دو طشت پیش او بگذارد یکی بر آتش و دیگری پر از غنای گفت ای فرعون اگر موسی دست بپا کند
و نیک از بد می شناسد هر چه خواهی با او کنی و اگر دست برداشت کند روشن شود که نیک از بد نمی شناسد موسی
خواست تا دست بپا کرد و جبرئیل علیه السلام دست او گرفت و در آتش بر دیا و آتش بر او نداشت
و در دلمان نهاد و با نشو وخت و آن عقد در فرمود که او اهل عقد من است و اهل عقدی که نیک از آن حاصل شده

بود فرعون چون بدید او را مخدور داشت پس سیر او را بنانید نمستی پروردگار عمرش سی سال رسید بنی اسرائیل دانستند
 که او بپر عمر است و چون او را از پند و اندرز قهید و عقوبت خود را نشناخته بود و لذا ذل احوال معلوم کرده و روزی تنهائز
 خانه بیرون آمد و در کوچه شهر میگذشت و در کس را ندید که با یکدیگر حرکت میکردند یکی قبضی دوم اسرائیلی موسی قبضی را گفت
 او را با کس قبضی سخن او نشنید موسی بر قبضی خود قبضی در حال بنفاد و برود چنانکه حق تعالی فرمود و نوزده موسی نقضا علیه
 موسی فلکین شد و زود بخانه رفت و در دیگر بیرون آمد همان اسرائیلی را دید که با دیگری جنگ می کرد موسی با یکدیگر آمدند
 که چرا بر روی جنگ و خصومت میکنی آن اسرائیلی خبر رسید و گفت اگر میدانم قتلی کاختلف نفعا بالا من مردمان چون نشنیدند
 پیش فرعون رفتند و او را خبر کردند که موسی قبضی را کشت فرعون گفت در اهل کشت تا قاصص کنیم کی از دوستان موسی باید
 و او را خبر کرد چنانکه حق تعالی میفرماید و جاوید حل من انصی الدینه یسی قال یا موسی ان اللایا مردن یک التقتلک فخرج از یک
 حق انما یحیی موسی بگریخت و پاد و چند روز در بیابان میرفت چون با آب رسید و بدید که جمعی کوه سفندان را آب
 میدهند و دوزن از دور ایستاد و کوه سفندان خود را از آب منع میکردند موسی از ایشان پرسید که حال شما چیست
 گفتند پدر ما شعیب نام است و او پر شده است و کوه سفندان بر آب نمیتواند و او را از انتظار میگشیم تا این مردمان کوه
 خود را آب دهند و ما را یاری کنند ما این کوه سفندان خود را آب و هم شایان حق فاریغ شدند و شک سرچاه نهادند و
 بر پشت موسی بنیاد و آن سنگ را که چهل مرد از سر چاه بر زمینداشته بودند و دوی را که چهل مرد میکنند
 و تنهای میکنند و کوه سفندان ایشان را سیراب کرد و با بنیاد و دیواری بنیست بنیست که سینه بود و هم
 میداشت که حال خود با ایشان گوید ایشان بپوشش و قیام و از حال او خبر کردند شعیب گفت که اگر اینک که شما را می بینید
 نباشد و دید او را طلب کنید یکی ازین دختران پیش موسی علیه السلام آمد و گفت من پدر ما را می بینم و او را می بینم
 آن زن را گفت من پیش ما ششم ملو از عقب من بیا و هر راسی که باید رفتن سنگی انداز تا من بدانم و او روم پس بدو نوحه
 بخانه شعیب آمد شعیب او را ترغیب کرد و از حال او پرسید موسی قصه خود باز گفت شعیب گفت حق است از شما ان طام خلد من و ام
 حاضر اسوده دار که این دل از این فرعون نیست پس طعام آوردند تا سیر خورد و انکا گفت یکی ازین دختران من قبول کن
 موسی گفتن که این بدارم شعیب گفت که این توانست که شعیب را از پدری من کار کنی فان ترشتراف من عندک موسی سخن را قبول
 کرد و یکی از این دختران را بخواند و شعیب سال را بخواند و او را بدید پس شعیب موسی گفت من چندان غنا داشتم که بعد از این
 گفته بودی که فان اعمت عیتراف من عندک سال و من بعد از این قیام شعیب موسی را قبول کرد و هم سال را بدید که زیاد و کاه
 منقیده بود و باقی سیاه از آن نباشد و سال دوم هم بره که سیر او سیاه باشد و باقی از آن نباشد و موسی و سال اول
 انجا که کوه سفندان کشتن میکردند تا بنیاد که سیر او سفید بود و باقی سیاه در آن سال تمام است تا بدان صفت بودند و سال
 دیگر نشان نهاد که سیر او سیاه بود و باقی سفید آن سال همه بدان صفت بودند شعیب گفت که کار او بلند شود و او را

اجازت داد موسی با کوه سینا و اهل بیات مدی مبرهنه و چون چهار روز برنت مشیت و وقت نماز شام و جفتن بیای غلبه
برخواست و کوه سینا بر آگنده گشتند و زن را در و زادن گرفت موسی خواست که آتش بر آفریند و هر چند آتش زن
بزد و آتش بیرون بی آمد و حیرت افتاد اما از جانب کوه نوری پدید آمد پنداشت آتش است مدی بدان نور ساد و برت
تا بدرخت رسید که در شنائی از آنجا بود هر چیزی که آتش در و گیر و بدان فرد میداشت آتش نیک گرفت موسی ترسید
در حال آوازی شنید که ای انا الله رب العالمین موسی چون آواز این انا الله شنید خواست که حق را سجده کند
لعین در پای داشت خدا بد که فاطمه نعلیک و بعضی گویند مرد و بخلع لعین است که از دل خود تم اهل مال
بیرون کن زیرا که تو مقام قرب در کسب سیدی و چون موسی در محول آن کرامت را سجد و کلاه و تاج گذارد
خطای سید که انا تعزیک فاسع لایوحی یعنی من ترا از بنی اسرائیل بزرگتر بدم و هر آنچه فرمایم بدان کار کن و مرا شاکر
و عبادت کن و موسی از هیبت حق بزرگوار و باریتعالی خواست که موسی بسجده گفت ویر خود فرمود تا ملک بینیک با تو
موسی از آن منبسط شد و گفت ای عالمی التو و علیها و انتم و انتم موسی ای فیها مارب باخری فرمود ان عصار از او
بمندا خیرت عصار در حال مار شد موسی تبرسید فرمان آمد که خداوند لا تحف بکفید تا سیرتها الله موسی عصا
برداشت حق تعالی فرمود و اضمم یدک الی جاعک تخرج فیما دمن غیر سواد پس موسی دانست که آن
بود و مجرزه اوست گفت ای مرا ای که در فی بکلام خود معجزه کشیدی اکنون فرمان چیست خدا آمد که از ید
ای فرعون ایند طغی موسی گفت ای جلالتا دارم ندانم که بخواه موسی گفت در شرح لی صندری و بشری امری
در اصل عقده من لبانی بقبول تو ای و اجل لی و زیر اطمین اهل بیارون ای اشد و به از روی و اشد که فی امری عقده
خدا و تبت سوگند موسی ای موسی کجاست از آنجا قصد معرکه و با خاطر بویاسطه اهل بیات بر ایشان بود
فرمان بود که ای موسی از دل غم ایشان بیرون که کلاه دارم هیچ گزندی بدو نرسد و در تقاسیر خیانت
که حق تعالی او را کس را امر کرد و کلاه سفیدان او را کلاه میداشتند و او شیر را بر کاشت تا فرزند آن او را
کلاه میداشتند و چشمه از آنجا جبهه ایشان بدان کرد و هر روز خدای میزدند و میزدند که پیش ایشان
آمدی تا مدت که موسی با خوال فرعون مشغول بود و چنانکه مشهور است فرعون را غرق کرد و پس از آن
حاکم شد و در شرح و ربط آن مشغول بشوم بطول انجامد عمر موسی صد و هشت سال بود و عمر نادران هفتاد
سالی بود از ایشان هجده تن از فرزندان یارون که آخر ایشان آتش بود و ایشان که او را طاقوت
خوانند بر چنانی اسرائیل حکم کردند و ملک ایشان با نعد سال بود و او عبد السلام که چهار فرزند و پسران
بود بر ایشان حاکم شد و از آنکه او را از جنس از دیگر انبیاء متاخر گردانیده بود و یکی او از خوش چنانکه چون
او بدو بر خواندن مشغول شدی همه در خوش و طوبی جمع شدند و دم قوتی که این است او موسی است

قوتش دل چنانکه هیچ چیز نرسیدی و بدان سببشتر حلایه را هیچ جا لوط غیرو هلاک کرد و هر روزی در خاطرش آمد
 که حق تعالی بفرستد و سید را در کتاب بسیار یاد کرده است چو بدی که مرا نیز یاد کردی و ندانم که
 ای داود ایشان رخای من بر مال دنیا و فرزندان خود اختیار کردند و دل در غم من نبستندی و هیچ چیز نفهم
 داد و گفت من نیز دل در غیر تو نبستم و بر کسی نفقه نکشتم و از رسیدن آنکه بادی بتو رسد خسته نشوی و غی
 نور است بود و او در عبادت پیغمبر و از دنیا اعتنا نمی نمود تا روزی در محراب نشسته و بخواندن زبور مشغول
 بود تا که مرغی پس از روزنه خانه درآمد بر زانوی داد و نشست و او در صورت او متحیر شد و دست بر پر و بال
 می آید آفرین باز از آن روزنه بیرون پرید و او را از حال آفرین عجب آید برخاست و از آن روزنه نگاه کرد و تا آن
 مرغ از کدام طرف می رود و فانی دید که سرش را می کرد چنانکه هرگز مثالی آن صورت ندیده بود و او با آنکه نود و نه
 زن داشت بروفته شده و آن زن از نسل یوسف بود و شوهر او را در میان نام بود و او را بار بار امر بشکر کرد و بجا
 فرستاد او را با آنجا در خاک نشسته شده بود و کس پیش او فرستاد تا او را در عقد خود آورد آن زن گفت بدان شرط
 رفتی و او میگوید که اگر مرا پسری شود او را ولی عهد خود کند و او هم شبش من بآید و او قبول کرد و او را بخواست
 و سلیمان علیه السلام از آن زن بود و بعد از آن داود روزی در محراب نشسته بود تا که از طرف محراب دستش
 چنانکه حق تعالی فرستاد و آنکه از نسل یوسف بود و او را در عقد خود آورد آن زن گفت بدان شرط
 و او را نود و نه کوفته داشت و هر یکی مثل شبت با من بکشتی میکند و بگوید که من نیز بمن ده و او قبول کرد و آن
 نذاری تسع و تسعون نغمه ولی نغمه واحد فقال اکملینا و غنی فی الخطاب و گفت ای فلک سال تو یک سال
 نجا بد ایشان این جواب نشنیدند تبسم کردند و از چشم او غایب شدند پس داود یافت که آن نغمه شدن
 اوست و دل بیکری و بعد از آن استخار کرد و در سال بیکریست و بفرمان جلال مکتوب
 و بی تابید تا حق تو را قبول کرد و چنانچه فرمود و وطن و او را تا افتاد و تا استغفر رب و خدایا و ایاست خضر ناله
 فک الکلمه و داود را و از ده پسر بود سلیمان با که از همه کوچکتر بود ولی عهد خود کرد و اینده چنانکه حق تعالی فرمود
 و در سلیمان داود و مدت عمر داود صد سال بود پس سلیمان چون بخلعت بختش رفت شد و لوط حق تعالی مدد
 کرد که او را سلطنتی بخشد که هیچ کس مثل آن نباشد و قوله تعالی سلطنتک لا یغنی لحدید من بعد حق تعالی
 او را مستجاب کرد و اینده هر چه ما بخت فلک فرمود از جن و انس و وحوش و طیور و سایر مخلوقات در فرمان او گرد
 آمدند هر روز صد کز دودن آرد و در مملکت او بکار شدی و او بپوسته نان جو خوردی و در شربت نبات
 حق مشغول بودی و او را تخمین بود طول و عرض آن چهار فرسنگ در چهار فرسنگ و چهار فرسنگ با تمام اهل
 مملکت بدان تخت نشستی و با و فرمودی تا امانت ببرد داشتی و ببرد داشتی خواستی بر دی قال الله تعالی

و سلیمان هیچ غم و شهنش و در او هیچ غم نداشت و روزی از روزی که با دین تخت را بر داشت در خاطر او بگذشت که با ملت
ازین عظمت نتواند بود دروغ اگر این سلطنت را بقایای بودی در حال آن تخت در تنزل اعتقاد و همه مردم ترسیدند
سلیمان بکنج تخت زد که استقامت از تخت و ازین برآمد که تسبیح حق استقامت سلیمان در یافت که آن تر از تنزل از
بود در حال استخفاف کرد و همچنین بقتل رسید و سلیمان بکنج تخت رفت و قضایا و مراجعات مردم طول
شده بود یک قصه را در توقف داشت و از تخت نیز برآمد و چهل روز مرغان و دیوان بازفرمان او بیرون شدند
و بر تخت توانست نشست و بعضی گفتند سبب زوال ملک او در آن مدت چهل روز آن بود که دختر ملک روم را
از برای سلیمان آورده بودند و آن زن بیست و نه غمناک بودی سلیمان از دیر رسیدن حل تو جفت مرا از دوستی
بدروا در میکند اگر فرمان دهی تا صورت ایشان را بر جای نقش کنم و ملالت خود را بیدار و صورتها دفع کنم سلیمان
اجازه داد و آن زن صورتی چند تر تری داد و هر روز نسبت آب پیش آن صورتها میرفت و ایشان با سجد و سجده میکرد و
تمامه دختران با او موافقت میکردند تا چهل روز برآمد آصف که اعلم بنی اسرائیل بود و وزیر او بود از آن حال گفت
یافت و سجده روز پیش سلیمان و شاید سلیمان او را طلبند و گفت که سبب تخلف چه بود آصف گفت من بچشم پیش
کسی روم که در خانه او صورت را سجده کند پس سلیمان علیه السلام در حال بخانه رفت و آن صورت را بخواه است کرد
پس بمقدار آن مدت حق تعالی تخت از او باز گرفت و عمر سلیمان آمدند و در آن روز سال بود و بعد از آن
فرزندان او نوزده تن که آخر ایشان میتا بود و بقولی را جفا که مختصر او را ملک میرسی و میرسلطان می
بود حکم کردند و ملک ایشان را از پندای او دو تا میتا چهار صد و چهل سال بود و چون مختصر بر دوازده شام
و میرسلطان شد و میرسلطان را خبر کرد بنی اسرائیل را مستأجل کردند و بقایای ایشان متفرق
شدند مدتی بعد ایشان را حاکمی نمود تا بهین بن السعدیاد مختصر را بعد از آن که در لایزال بهین را
میرسلطان مقدس حاکم کردند و بقول دیگر بر روحام را که از آن سال مارون بهین بود حاکم ساخت و بر روحام چون
حاکم شد بنیت المقدس را محاربت کرد و او بنی اسرائیل بر او جمع شدند و مدت و دولت و شش سال حاکم
بنی اسرائیل بود فرزندان او ماند تا بهین بن السعدیاد و باز دولت ایشان دوی و دهقان نهاد تا از او
عبسی علیه السلام را بدیشان فرستاد و چون شهر بیت عیسی در بسیاری از احکام مخالف شریعت موسی بود و پیش
لذان هر چه میرسی که بدیشان آمدی ایشان را بشریعت موسی فرمودی بدو نکردند و معجزات او را از آنجا
امولت و ابرو لکه و ابرص و خلق طبر بکذب کردند و بدو ملین زدند عاقبت الامر پیش پادشاه آن عهد کردند
و گفتند عیسی جابونی و نام است هر گرامی خواهد می کشد و هر گرامی خواهد زند و سلیمان قضا داد که قصد تو کند و ملک
از دست تو بیرون رود و او نیز بخواران ایشان فریفته شد و بدو داد تا عیسی را ملک کنند ایشان با اتفاق بر آورد

عیسی رفتند و بابت سازند و یکی از باران خود سقوط نام و بقول سطور را باندرون فرستادند تا عیسی را ببردن کنند
عیسی بر بام رفت و ناپیداشد آن شخص چون بدون آمد و گفت عیسی اینجا نیست حق تعالی اورا بصورت عیسی مکرر و اتید
بود ایشان گفتند عیسی قوی و اورا بگرفتند و بر دار کردند و بقوله تعالی و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم عیسی هرگز
بدنیا منتقل نشد تا حدی که جمعی با و گفتند از برای تو خانه بنیاد کنیم عیسی گفت شاید اما اینجا که من یقین کنم جبه من خانه
با زید ایشان گفتند چنین کنیم عیسی ایشان بجای کداه گذر سبیل بود و رفت اینجا تا که ایشان گفتند این
راه گذر سبیل است و خانه اینجا را بقا نبود عیسی گفت دنیا کبر بر راه گذر سبیل است و هیچ عاقل بر راه گذر سبیل عمارت
نکند و عیسی در سی سال در زمین و از آن جمله سال و سه ماه و سه روز خلق را دعوت کرد و بعد از آن از آنجا
اورا به آسمان برد و نقل آنست که او هنوز زنده است و در وقت ظهور صاحب الامر مهدی علیه السلام فرود آید
و حال را او ملاک کند و بعد از رفع عیسی در بنوة متور بدیده و زمین جاهلیت پیدا شد تا قریب با بعد سال
و بقول انصاری شصت سال و بقول شمس سال و بقول چهارصد و شصت سال بعد از آن در بنی ظهور قائم البین در
اقطار آسمان زمین افتاد و کوس و رسید المرسلین با مرر العالمین خواستند و ذکر سخنان شرح علامات نبوت
خیر البشر و بیان اخلاق و سیر او با آنکه علمای شریعت انسانی درین دلت در تقدیر و تخریر آن سبهای بلیغ نموده اند و با
مدان باب خط ولایت نوشته از حصر و ضبط آن بجز و تقصیر معترف بودند و در مقام تقدیر آن قیام نمودن برینه
متذیر باشد اما که چند حکم فالدید که لایزال است که ایراد کرده شود انشا و اله تعالی نقل است که چون آنمه نبوت
و هب بر رسول علیه السلام بارد ارشد و در خلوت دید که مرغی در گریبان او رفت و از او امشب ببردن آمد و با او
گفت با استاد و برود بال بکشود جهان که مشرق و مغرب رسید آنمه از هبیت آن حالت سیدار شد و بعد از آن
خواب خیر داد عبد الله گفت من نیز امشب در خواب دیدم که بعد از از پشانی من جدا شد و میان من و سجده
و مسجد اقصا بالستاد جهان که از بر تو آن نور انور سیادت و نبایات بخوشد و دروشنای این بشرق
و غرب انم رسید ایشان برود پیش عبد المطلب آمدند و خواب فرمود و عرض کردند عبد المطلب گفت عجالت
من نیز امشب در خواب دیدم که درختی بر پشت من بسته بود که سمرقانی بدخت آسمان بر رسید و شاخهای او
الطراف عالم را فرا گرفته و این عالم همه دست و پا زدند و شاخهای او را در اطراف آن میزدند و هر چند من نیز
کردم و دست این نرسید چون روز شد عبد المطلب که سمرقانی را طلب داشت و خوابی برای ایشان عرضه کرد و ایشان
گفتند شما را فرزند می شود که کوس و در لب مشرق و مغرب عالم سیر و جهان را بدو داده بایند اما تو امشب
او در لب عالم را طلب کرد و در عایدت حال من سیر و جهان را بدو داد و گفت شد و او این جهان است که آنمه
نیز است خانه کعبه رفته بود از آن غافل که وضع خل نیز دیکست و همانجا بار نهاد و بر رویا می دیگر آنست که عبد المطلب

[illegible]

با او میرفتند آنکه او سخن خود تمام کرد و شب در روز بارش داخل و تکبیل نفوس مشغول می شد و یکی است بر اصلاح احوال است
 معروف است بدانش هر که بر سر او قرین و خبر و احکام شرع مطهر واقف شود و داند که وصف اخلاق و شرح سیر او از
 حیز میان بیرون است در قبول صلوات الله علیه و از دهم ربیع الاول سال با زویم بجزت نقل فرمود و من بعد از
 شصت سال بود و بر این سی سال و بر این شصت پنج سال و میان اهل تواریخ در اکثر امور اختلافات یافت
 و نیست و آنچه تمیل در یک صورت بیان کنیم مثلاً در بعض تواریخ چنانست که عمر آدم هزار سال بود و میان آدم
 و نوح و هزار و پانصد سال و از نوح تا ابراهیم هزار و پانصد سال و از ابراهیم تا موسی چهار صد و شصت سال و از
 موسی تا عیسی هزار و پانصد و سی و شصت سال و از عیسی تا ولادت خیر البشر صلوات الله علیه چهار صد و شصت و
 سال و بر این قول از ابتدای عید آدم تا اکنون که سنه خمس و ثلثین و سی و هجده است هزار و شصت و شصت
 و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن محمد که جامع العارف آورده است که عمر آدم هفتصد و سی سال بود و از نوح تا
 تا طوفان نوح هزار و دو و سی و شش سال و از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه سال بود و از نوح تا ابراهیم
 و هزار و دو و سی و شش سال و از ابراهیم تا موسی هفتصد سال و از موسی تا داود و پانصد سال و از داود تا عیسی
 یک هزار و سیصد سال و از عیسی تا خیر البشر علیه السلام شصت و شصت سال پس بقول طبرانی از ابتدای عید آدم تا اکنون که سنه
 و صد و پنجاه و پنجاه است این باشد و ابو الحسن سجودی آورده است که از بیضا آدم تا طوفان نوح و هزار و دو و سی و
 و پنجاه و شش سال بود و از طوفان نوح تا مولد ابراهیم هزار و هفتاد و نه سال و از مولد ابراهیم تا زمان خروج نبی اسرائیل
 از شبه پانصد و شصت و پنجاه سال و از خروج تا چهارم سال از پادشاهی داود که بیت المقدس بنیاد نهاد و
 و سی و شش سال و از بنای بیت المقدس تا مولد اسکندر هفتصد و نود و دو سال و از مولد اسکندر تا مولد مسیح سیصد و شصت و
 و نه سال و از مولد مسیح تا ولادت خیر البشر علیه السلام پانصد و شصت سال پس بقول او از بیضا آدم تا اکنون
 شش هزار و هفتصد و شصت و شصت سال باشد و در تواریخ معلوم چنانست که از آدم تا نوح یک هزار و پنجاه سال بود و از نوح
 تا ابراهیم هشتصد و نود و چهار سال و از ابراهیم تا موسی پانصد سال و از موسی تا سلیمان چهار صد و شصت و شصت سال و از سلیمان
 تا اسکندر پانصد و شصت و چهار سال و از اسکندر تا اکنون که سنه از شصت و هشتصد و هشتصد و شصت سال پس بقول طبرانی از آدم
 تا اکنون که سنه از شصت و شصت و شصت سال باشد و در تواریخ معلوم چنانست که از آدم تا اکنون که سنه از شصت و شصت و شصت سال
 به روزن پیش از این به هزار سال است و پیش از این به هزار سال است که عمر بر ما که آن طبعیت صد سال بر منی باشد
 پس کل سی صد و شصت و نه که هر روزی از آن چهار هزار و سیصد و شصت هزار سال است و این که روزی یک کلب خوانند
 و چون این یک کلب که دو هزار سی صد و شصت و شصت سال مقدار زمان از خشتگی بپایان میماند و شصت و شصت و شصت سال
 و دو پانصد و شصت و شصت سال و این که هر روزی از آن چهار هزار و سیصد و شصت هزار سال است و این که روزی یک کلب خوانند
 و طبعیت پیدا شود و بفعل زمین که بر کترین حکمای ایشان است نه هزار و شصت و شصت سال و پنج ماه و چهار روز و یک

که آن مہبت و شرف هزار هزار و سیصد و پانزده هزار هزار و سیصد و سی و دو هزار هزار و سیصد و چهل
و بیست هزار و سیصد و نه سال باشد و آدم از اول عمر طبع و بقول بعضی خود آدم عبارت از طبیعت است و العلم
نه عند الله ^{عنه} باب دوم مد و ذکر ملک فرس که پیش از عهد خاتم النبیین صلوات الله علیه تا آخر خلافت الحزین
علی علیه السلام بود و در مشتمل بر چهار فصل اول و ذکر احوال پیش از آن و بعد از ایشان تا فتح و انقراض
دین بود و در ذکر ایشان و در هر دو فصل سیصد و هشتاد و پنج سال بود و بقول بعضی از نویسندگان و سیصد و هشتاد و پنج سال
اول ایشان کیو مرشدت پادشاهی او چهل سال بود و میر پادشاهی سی سال و عثمان کیو سید آدم او بود و او را
خوانند جنة الله حق تعالی او را ارگنل آفرید و برگل پادشاه کرد و این دو معنی کیو عزت زنده کو پادشاهت و بعضی گویند کیو
قیان بن النور شرف و جمعی از مورخان بر آنند که او برادر شریف است و او امام خلایق و در کتاب نصیحة
اللوک بین اختیار کرده و قومی دیگر گفته اند او امام بن یافت است و بعضی گفته اند کیو عزت و در شرف راجع تعالی
از زمین بر رویانید و ما هر من را بقیه کنند فی الجمله با اتفاق مؤرخان و اهل ادیان و ملوک کسی که رسم پادشاهی و آیین
چمانداری بجهان آورد او بود و او دو شهر بنا کرد یکی اصلخر در پارس و بیشتر اوقات آنجا مقام ساختی
و دیگری شهر دماوند و گاه گاه آنجا بوی و در تاریخ طبری چنانست که بلخ را نیز او ساخته است و در وقت عمر
او نیز او سال بود و هم مویشی و او نیزه کیو عزت بود و اما بنابر آنکه بنابر شهر جباری و با بران جهان علی تاز و بنابر
میکرد او را اولی خود کرد و انید پادشاهی بر باخ و در آن و عدل و داد بود و کتاب حکمت علی ساخته است که آن را
جانبان خرد گویند و شرطی از آن جس بن سہل که وزیر مامون بود یافته است و با عربی کرده و شیخ ابوعلی
بد کتاب ابی الفرس لکما النصین کرده و در عم قدامی محمد لکنت که او نیز بود و از غایت محبتش حشدر او نام
کرد و او در وقت چهل و شش سال پادشاهی کرد و اول کسی که تاج بر سر نهاد او بود و از سنگ این برون
و از لیل اسلحه مرتب فرمود و در عمارت اسلحه بنفرد و گویند سوس و بابل را او بنا کرد و سیم ظهورش
و او نیزه مویشی بود چون بر تخت سلطنت نشستن شد بر عایت رعیت و عمارت مملکت قیام نمود و در
سی سال پادشاهی کرد و در فارس و کهن و در مد مرده و نیزه و سار و پیر و اصفهان او بنا کرد و او را
نمان او قحطی عظیم بداشت حکم کرد تا شمعان بطعام شبانه قناعت کنند و خورشید او را و بدو ایشان و در زمان جبارم
جمعه و از بزرگادر ظهورش بود و بقول بعضی بر او زاده او ظهورش را فرزند خود و چون در گذشت جمعه
در حال کنان بود و در علم و خرد و شمشیر و همان غلامی فارس را جمع شدند و او را بر سر سلطنت نهادند
و او بد بر امور مملکت و ترتیب الدولت خرد و استنباط مصالح مشغول شد چون مدت پادشاهی او سیصد
سال رسید و او احوال در روی غلبه کرد و فرمود تا بعد از او بنان بساختند و با عالم فرستادند
تا خلق بعبادت آن مشغول شوند و تا در سال دیگر ببران و پادشاهی کرد و باز بنان را پس از آن

[illegible]

چون رفتن در اینجا مستعد بود صلح کردند و بر آنکه باورای جیحون او را بدادند و باز گشت و در زمان او با برتعالی و تقدیر
 شعیب علیه السلام با ولد و برین فرستاد و موسی و هارون با علیهما السلام بفرعون فرجیدین معمران اولاد داد که شد و اولاد
 بیکو فرستاد و در سلطنت منوچهر صد و بیست سال بود و بقول صد سال ششم افراسیاب او را از وفات منوچهر بایران
 آمد و قتل کرد خرابی بسیار کرد و در مدت سی سال تمامت ممالک ایران و توران سلطنت کردند و از این طاعت افراسیاب
 منوچهر بود و افراسیاب خروج کرد و نبرد او غالب شد افراسیاب بکشتن و بنو زان و نسل زان با صلح فساد و قتل
 خرابی که افراسیاب بود بود و شوال شد و بیشتر ملک فارس و عراق را نمود و در آنید و در جوی است این شهر است عراق
 آورد و در مدت سی سال بعد و داد سلطنت کرد و دوم کشتن از او برادر زاده زاب بود و کوئین و سیتم از نسل او بود
 و در مدت سی سال پادشاهی کرد و بقول نود و نه سال فصل دوم در ذکر احوال کسان اینان با اسکندر دوتن بودند
 و ملک اینان منعقد و هفتاد و نه سال بود و اول ایشان کبکا بود و داد و صد و بیست سال پادشاهی کرد و در قتل
 و الباس من السج و اسمو بل علیهم السلام در عهد او بودند و او بر کار جیحون نشستی دوم کیکاوس و او پس از او کبکا
 بود و اگر از وفات در پنج نشستی و از او پسری بود و در شش نام و در شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت
 زن کیکاوس بر او عاقتی شد و خواست که با او یکی شود و سیاه و شش را داد و بد نسبت تهمتی بر وی نهاد تا پدر بر او
 شده و او را بیک افراسیاب فرستاد و او چون با افراسیاب رسید با او صلح کرد و دختر او را خواست و بر کستان نشست
 بر او این افراسیاب بر او شک بردند و با انواع مکر و تیر افراسیاب را بفرقتند تا او را طرد کرد و او بعد از آن چند سال
 و دختر افراسیاب پسری آمد و نامش کنسر و نهادند و در بین ترکستان بر او روشن یافتند تا بعد از آن که کبکا
 ترکستان رفت و با نوع تدابیر و حیل او را پیش کیکاوس آورد و در مدت سلطنت کیکاوس حدود بیجا سال بود و در بعضی توابع
 آمد و است که غرور او بود اما تحقیقی ندارد چه اگر بر آنند که سلیمان در زمان او بود و لقمان حکیم نیز در عهد او بود و او
 رضی در بابل ساخته است که آن را اکنون قلعه قوت خوانند اگر سوال کنند که سلیمان علیه السلام چنانکه حدیث قرآن مجید
 مقرر و همین است که بر حین و طیر بادشاه بود و باد و زفران او چنانکه تحت او را از کلان دولت او تیرا که
 خواستی رسانید حق تعالی فرمود غدر و شایع و ج با وجود چنین سلطنت کیکاوس را چه مجال پادشاهی تا که سلیمان
 در زمان او بود و کبکا و سلیمان بر حین و طیر و بادشاه و غرور و بجز منافعی نبودنای دیگر نیست
 چه شاید که در عهد پادشاهی او بیک کیکاوس در سید مومن هزار بادشاه باشند و بنا بر آنکه آنقدر موده او نواز
 نکند و هیچ گونه متفرعن ایشان نشود چنانکه در عهد خلفای بنی عباس همه ممکن و ثروت ایشان چندین بادشاه
 کامکار بودند و از آنکه کبکا و سلیمان در زمان او بود و بنا بر آنست که در مقام نوکر ملوک فرس سرور و بعضی که پادشاهی
 سلیمان بر منی اسرائیل منحصر بود و در مملکت او و حوض طیور و حوض النور با در فرمان او هم گنجینه و چون او بر تخت نشست
 بکنان را بعد از عاقلان و عدو داد و طوس را با لشکری کران بیک افراسیاب فرستاد و بعضی گویند خود رفت و در آنجا

بسیار از سپاهانی عهد خود کردند و خود کرانه گرفتند و پدید شد و در بعضی تواریخ آمده است که سبلان علیه السلام
آنگاه که کرد و او از اصل بزرگترین و سلج رفت و آنجا ملاک شد و قباغور و حکیم که شاکر و لقمان بود در عهد او بود
چهارم نیز از سپاهان و پسر برادر یکاوس بن محمد و سیال بادشاهی کرد و پسر بلکه کواره در پنج ششم و پسر ششم
مکوک و فتح مملکت مشغول بودی و در سیاه و غیره در عهد او بودند و گویند تختفر کاشته او بود و پسر ششم کشتا سمن
و او پسر برادر محمد و سیال سلطنت کرد و در زمان او زردشت ظاهر شد و مردمان را از دین یاسنا
بازداشت و بدین مجوس دعوت کرد که تا از خراسان پارس رفت و بود و برگردید و نبرد خواندن مشغول شد
و لشکرده با بغیر خود ساختن ارجا که ملک ترک بود و خراسان را خلا یافت آنکه تلخ کرد و دختران و کشتن
با غنایم بسیار ترکستان بر دشتا سمن پسر خود اسفندیار را بغیرتاد با ارجا حاکم کرد و نور اکیست و پسر
ترکستان با ولد اعزیز بن پشنگ برادر افلاسیار داد که او را از پسران شمر مندی چون اسفندیار از ترکستان
باز کردید بادشاهی از پدر در خواست کرد و برادر از ابلستان بخجک رستم و پسرستان فرستاد و بشرط آنکه اگر
مخطفه باز آید بادشاهی بود و اسفندیار نیز ابلستان آمد و با رستم یکبار نمود و میان ایشان مجادلت عظیم
مقرر آمد و رستم کشته شد کشتا سمن از پسران او پشیمان شد و بادشاهی به پسر او پس داد و سقر لطف عابد
تلمیذ قباغور و برادر محمد او بودند ششم همن بن اسفندیار ملک اوصد و دوازده سال بود چون تخت
نشست یکت خون بدیش فرستاد و از ابلستان را خوا کرد و برادر رستم را یکت و پسر بن خجک را از ابل
محمود بن کرد و بغیر خود مانی اسرائیل از بیت المقدس رفتند و گویند در انبال بنمرد بر اسرانیان حاکم کردند و ریاست
شام بوی داد و او از پسران هزار اولاد و طوالت بود و زرش از هزار اعیان سلیمان و او را پسر بر کرک بود اسام
داد و او را سلطنت بد و رفتی شد و از مال و ملک دنیا اعراض نمود چون ایام سلطنت همن بغیر رسید و دختر خود
خانی را که از دیدار آستین بود و بی عهد کردند و تاج بشکم او نهاد و بمقتضای طبع و تقریظ در عهد او بود و نفهم خانی
دختر همن که بعضی او را جرزاد و سهای نیز خوانند زنی با باغی و جدا بود و سیرتی پسندیده داشت و بیست سال
یادشاهی کرد و چون پسرش بزرگ شد ملک به پسر و ششم و او را بن همن و در سلطنت او دوازده سال بود
و پسرش هر که آنرا طبع طبع بود و در و افلاطون الهی تلمیذ سقر لطف عابد و در عهد او بود و در ایام سلطنت او را بعضی
او را اردشیر بن و او را خوانند و دود بادشاهی او چهارده سال بود و زمیری داشت و کین نام به بیست و شش
قصه غزل او که در کین از ان آگاهی یافت و با سکت در روی نامه نوشت و نور ایران داشت که مخالف آغاز کرد و
کشید و بیکدیگر آمد و در روز جنگ دو کس از نزدیکان به از رخ نمودند و بیکدیگر کشید و بیکدیگر کشید و در این حال
دیدند و منتهی شد ندا سکند بنشیند و او را آمد و سر او را بر زانو نهاد و گویند خود که من قصد کشتن تو را داشتم و بدین

دارا از دانهای که کشتند گمان او را بکشید و دختر او را زن کند و بر او ملوک فرستد بیکانه را بیکار و ایشان را
خوار ندارد و بیکانه در صایای او را قبول کرد و بدین و فامود هم اسکندر بن قیلوقس یونانی که او را از دانه
خوانند و در او اختلاط است و دیوانه است که او را بر مس بن رومی بن قیلوقس یونانی بن یافغ
بن یافغ بن یافغ است و در او نیز او شصت سال بود و بعضی گفتند پدر او با زر بن الیاس بود ملک اسکندریه
او دختر افیسون بن یونانیان را با او دختر افیسون را بخوشت و با او دختر افیسون را بخوشت و با او دختر افیسون
او را از نظر بار او را در دستوری داد و با او خود رود و او را حمله بود و راه حمل نهاد آن حمل را از تبعای خود بستان
و از دست او را مال خواسته پس سگی نهاد و همان را از انجا حمله کرد و حق تعالی نری را برگاشت نامی آمد و او را نشیر میاد
و آن نیز از آن میرزانه بود روزی در عقب او سیاه و آن حال شاید که در آن زمان نجیب خود او را برداشت و بخانه برود و
نام نهاد و بهر دو چون نیر کشید او را بدید و داد اسکندر بداند که روزی فضل و ادب با حاصل کرد روزی ملک انجا
بردی بر خشم گرفت و او را بجا بخت اسکندر بر سر سید و از آن شهر بگریخت و می رفت تا شهری رسید پس نیرک بود
و بناهای رفیع داشت و چون مثل آن ندیده بود در طول عرض شهر میگردید و قلع میگرد و مادرش بر منظره نشسته
چون نظرش بر فرزند داخل بدین ادب پوشیده گفت محب اگر این فرزند من نباشد کس فرستاد او را پیش خود خواند و در
از حال خود خبر داد و او را شناخت پس بر افیسون رفت حال بر او عرضه داشت افیسون او را بخواند و از او حواله داد و
بخود و بگویند که دختر را بکش و او را تربیت فرمود و چون در درش و کفایتی هر چه تمامتر و بیکانیت سپرد
و بعد از مدتی برادر او خروج کرد و هم روی زمین را بگشود و سپه لشکر او خضر بود و وزیر او اسطاطالپس و جمیع حکام
آورد که دارا این پسر دختر قیلوقس را بخوشت و چون بدید رسید از بوی او متعجب شد و او را پیش بر فرستاد و اسکندر از او
چون نیر کشید و علم و حکمت و فن و قوس او را بر تخت نشاند و بعد از آن که مدت در گذشت دارا این اسکندر نامه
داده و قیلوقس قوس را در خارج روم طلب کرد اسکندر بدین التفات نمود و لشکر کشید و بر او غلبه کرد و در بعضی کتب
چنانکه او از فرزندانی معین است که پیغمبر بود و مدت عمر اسی و سیه سال بود و در مدت سیزده سال تمام بی مسکن
مستولی شد و شهرهای بسیار بچو خورد و هرات و اصفهان بنا کرد و در مدیحه جوج بسیار خست و بعضی گویند این پسر غیر آن بود
القصد چون بمالک و اسلم شد و طوکار را مقهور و در شهر کرد و ملکه نوشت با اسطاطالپ که او ستاد و غور بود و که اکنون
توفیق را با تو نمیدارم و سالی با دشمنان جهان جلد در طوق عبودیت طاعت نمیشد و بعضی از اینها و ملوک در دستند
عزم آن دارم که با وطن خود رجوع کنم و حیرسم از آنکه اگر ایشان را با کنم با یکی از ایشان را بر عهده بادشاه گردانم چون
ممکن شود با مقام مشغول گردد و در مدیحه اخراست که اگر صواب و بقیه را با اسطاطالپ کنم و جهان را بدین شهر ایشان خالی سازم
اسطاطالپ در جواب نوشت که بجز و استغفار خلق را ملک نخواهد بود و بی خیانتی خون ایشان نتوان ریخت چنانکه من را از مل

دشمنش هم پسر اهرام هم پدر اهرام هم داخل سینه او شد و پسر او نرسید و مدت هفت سال و نیم
پشت پسر او بر مرده ملک و بعد از آن پسر او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید
کرد و فرزند داشت و آنکه از آن پسر او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید
پسر او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید
کرد و فرزند داشت و آنکه از آن پسر او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید
و از آنجا متوجه روم شد و قسطنطنیه یونانی را محصور کرد و اندک زمانی نگذشت و او شهر بسیار را محاصره کرد و پنج سال بود
و در این دوران نیز در میان او بنا فرمود و مدت هفت سال و نیم بود و در این مدت پسر او نرسید و پسر او نرسید
منفعل بود و غلبه داشت و مدت هفت سال بود و پنج سال بود و پسر او نرسید و پسر او نرسید
عظیم بر خاست و غلبه داشت و مدت هفت سال بود و پنج سال بود و پسر او نرسید و پسر او نرسید
نیز خوانند چته ای که در ایام پدر و پسر او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید
و مدت هفت سال بود و در این مدت پسر او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید
نیز در میان او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید
شد و او دست خود را بر روی نهاد و نام او پسر او نرسید و پسر او نرسید
پسر او که او را اهرام گویند نیز در میان او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید
مردم از او بترسیدند و او را نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید
نام را که هم از او یاد آید شیر بود و پسر او نرسید و پسر او نرسید
هم پیش اهرام آمد و نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید
تسلیم کرد و بعد از آن پسر او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید
پسر او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید
میان او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید
کسری گفت و نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید
و سرش را بگرفت و پسر او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید
دید بر پا او بود و او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید
از حیوان کشت پسر او نرسید و پسر او نرسید و پسر او نرسید

بازگشت و بقصد خانان تهرانی رفت و بعد از محاربا با سبب از خانان از سر عجز بمعاذی که رسید و دختر خود بدو داد و چون بازگشتند
خبر رسید که تاجان در بند را حرا کرده و دستش را شکسته و نشان کرده و ایشان را دلیل کرده اند و در بند را حرا کرده
و بفرموده صاحبها ساختند و راه را از دروان میفردان این کردند و در زمان اوسین بن و در این زن از انبای
مکون خیر پیش او آمد و استمداد کرد و بر سر و تن منابر همه که سورة الفیل در شان او آمده است نوشیروان مدد داد تا این
از ایشان مستخلص گردانید و از ملوک عجم هیچیک با لیاقت بدین نرسیدند و کسی نیدر روزی در بزم او جامی که انامیه مریع
بجوهر گرانمند بود دیده بود که آن جام را که نزد دیده میسر او در بند اگر دو که از حاضران به محک میروند تا آنوقت نشسته کرده شود
نوشیروان شراب را بخواند و گفت یکبار با هر که خواهد بود که اگر جام گرفت باز بخواند و از او گفت که از این
و آنوقت او را بخواند که در کوچه میزند و در کوچه میزند و در کوچه میزند و در کوچه میزند و در کوچه میزند و در کوچه میزند
همیشه فروخته شده خانه رفت و گفت که این لب ساد بر دار الشیخ گفت من خانه تو فرو ختم و مرا از کوچه خبر نیست
از این تو بیا شد میان ایشان مناعت نهادم و در پیش نوشیروان رفتند و احتمال عرض کردند و نوشیروان
از آن حالشان دان شد و از ایشان پرسید که هر یک را چند فرزند است یکی گفت من پسری دارم و دیگری گفت
من دختری دارم نوشیروان فرمود تا آن دختر بآن پسر داد و آن کنج را بدیشان داد و از عاقبت است
ملک چنان سمور بود که اولد بر امتحان خود را از بخورنا خوشت دوام آنست که از خراش خشتی آرند و در دهی
آتش بزنند و آن آتش در پای من بزنند هر که زودتر بیارد او را خلعتی که انامیه بختم ملذذان حضرت حق کن نشینند
بلند آن باطراوت و جوانی برفتند و جستجوی کردند چون حاصل نشد باز گشتند که از مملکت بادشاه در مملکت
خزاینه نشین نوشیروان از این سخن خورم شد و سر بر زمین نهاد و شک کرد و منجر مصلوات الله علیه در آخر عهد او
وجود آمد و در آن دم آن شک با فرومرد و و از ده کنکریه از لیوان نوشیروان بقصد نوشیروان از این
منفک شد و سطحی که این را بخواند و حاصل باو گفت سطحی گفت من دلیلت بر ولادت سمیرا آخر الزمان
و استیلائی او بر همه آنست که باو بعد هر کنکریه که افتاده یکی از فرزندش بادشاهی کند پس بادشاهی کند پس
بادشاهی ایشان منقطع شود و ملک او چهل و هفت سال عمر بخت بود و منیم هر زن نوشیروان او باد
چهارده بود اما بیست و نه مردان و در تربیت کردی در در زمان او خانان خراسان آمد و کس بهر مرد
که عزیمت رفیع خواهم بفرمای تا بپایان رسید و در منازل علوفه مهیا دارند و هر مردی که بخواهد
نخواهد و کس به پستال را باو بانگ کردی بدفع او نیست و او پیرام تجلیل رفت و بدو طفر یافت و غلبت و سلاطین
هر مردی که باو در عزیمت ترکشان کرد و هر مردی که خوش نیاورد و در حق او سخن گفت بهرام از آن کسان
باقت و ایمانی که را با خود متهم کرد و بفرموده او بادشاهی باشد تا بوقت آنکه بهر و نیز بدین کسان رسید

این حال هرگز رسید پس خود را بر دین گرفت و با تو به میان رفت هرگز آنکه بچنگ بهرام فرستاد و لشکر کشید
 چون خبر شنیدن لشکر بدین رسید اماران و اعیان با اتفاق هرگز را گرفتند و میل در پیش کشیدند و مدتی ملک را
 محاصره نمودند و یکم از دین بر سر فرمود چون بر احوال بد رو افتد شد بدین آمد و بر تخت نشست و پیش رفت
 و خبر خواست بدین را و در خواست کرد که بکنه او باز خواهند ابر و بر تخت گری ترتیب داد و قصد بهرام کرد و
 نزد یک کس بهرام و آن بهرام رسید چون به تخت که طاقت مقاومت او ندارد کس پیش بهرام فرستاد
 و با او این را نوشت که هرگز گفت صواب است که زمان و فرزندان را باغز این در حصی استوار کند از
 و تو باستد و پیش ملک روم را بر دین بر آن مشغول شد بدو و بهرام هر دو خالی او بودند و از آنجا که هرگز
 میل کشیده بودند و پوسته اندوی ترسیدند با بر و بر تخت نشاند که بهرام هرگز را فدای غیبت با بلجیج بنا آورد و
 بوی بسیار و صلاح است که او را ملک کنیم و بر دین هیچ جوان داد ایشان از خاموشی او را خفا هم کردند و بر سر هر
 رفت و او را بنده گان ملک کردند پس هرگز را با آتش چندند و آن کذب است و بهرام با آن می رفت تا به نزد یک
 رسید آنجا نزول کرد و تا خط به سید لشکر بهرام نزد او ظاهر شد بدو گفت جلد و ساز خوشی بمن دو و تو
 با بهرام بیرون برو که من این لشکر را از شما باز دارم و بر دین جلد بدو داد و خود با بهرام بیرون آمد و روانه
 بهرام و در دین استوار کرد و با بهرام جلد بدو بهرام را که هرگز را فرستاد و بهرام را با آن جامه
 بدین بدین داشتند و بر سر جامه که در آن کس با هم ای آن بود که بر دین است با دشمنان هرگز
 و بر دور و دور فرود آمدند بدو گفت و از آنجا که مرا از اینجا راه که بر دین است خاتم را امروز و لغت بهرام است و سید تا بهرام
 و استغفار مشغول شویم لشکر این اجماع کرد و در دین خود را بخاک بر دین بیرون آمد و لشکر این جوان را
 بدو و بر دین حمله او نگاه داشتند و او را پیش بهرام بردند بهرام بغیر خود را او را مجوس کردند و بر دین مردم رفت
 و در قصر را بخوار داشت که گران بر دین است و این آمد و با بهرام محاصره کرد و طفره او را داشت بهرام از غنای
 دین ترستان رفت و دین ملک شیر و آن از تراد او بدین و دین و جای و کامکاری بر تیره رسید که
 بر نام ملک جهان لغت است و ملک او قریب سی و هشت سال بود چون مصطفی صلوات الله
 علیه بگزار اطراف نامها نوشت و آن را با سلام دعوت کرد و با دین نامه نوشت چون نامه بدو رسید
 و نام بهرام را بالای نام خود دید نامه را بدید و بدین داشت و محامل عن نامه نوشت که جمعی را بغیرت که شخصی را
 در تنه عوای مغیری میکند بگردیش من آرند عامل بن قیروز و بلجی ابدان شغل پیش من فرستاد و چون
 ایشان بخیر رسانیدند بهرام فرمود و بر دین را بر او شیر و ده ملک کرد و شما باز کردید ایشان آن را
 قید کردند و با آنجا توقف نمودند و بعد از چند روز خبر قتل او بدین رسید که آنجا است همه مسلمان شدند

[illegible]

فرموده و بطورت مصر و دانه کرده و در عقب لغت عثمان با اهل مصر نامه نوشت که اعلیایان محمد بن ابی بکر بن عثمان الکیم
 امیر القتلوه و نامه را بر عثمان عرض کرد و بعد از توفیق او و نقطه بالاسا و قاتلوه شد و بدست قاصدی داد
 و بمصر فرستاد و در راه قاصد محمد بن ابی بکر رسید و او از مکر مردان می اندیشید قاصد را بکشت و قتلش کرد
 آن نامه یافت و از آنجا باز کردید و قاتله آمد پیش عثمان گفت و آن نامه بدو داد عثمان از آنجا که در حیرت
 افتاد و سوگند یاد کرد که مرا ازین خیز نیست و عمر او را در آنوقت بکشند و دو سال پسند بود و گفت
 بر او مستوکی نشسته از بمنی بر ایشان بود و در خانه نشستگان آن قوم در آن وقت شهادت بسیار بر او جمع
 شدند و خانه او را محاصره کردند و روز آدینه خرم خرمی الحجه سه شنبه شاد و شادین بجزی کنانه بخون او را کشت
 کرد بعد از آن قوم روی بعلی بن ابی طالب نهادند تا برومیت کنند علی از آن اجتماع بنمود و فرمود
 انی وجدت نده و بناکم از بدعتی من حرطه عطفه غیر آخر الامر چون الحجاج بر خصه حاضر می نمودند و از
 خلاف قبول نمود و فرمود الدن رجح الحق الی استحقاق و خواندند بر ولایت و رعیت می کردند و همچو
 از قانون فرمود مقتضای کتابت بیرون نباشد و بنا بر عصمت کسبی و طهارت ذاتی رعایت مصالح
 اماره را بر نسبت با محافظه دین و ملت مروج و ولایت حاصل نیست الا در محل است و طاعت خرد و بگوید
 و میان خویشگان نسو به نگاه میداشت تا بعدی که گویند برادر نو عقلی او را بخانه برود و بهائی کرد و انظار
 و خواست تا وظیفه او زیاده کند علی علیه السلام از او پرسید که طعام بهائی انجا حاصل کردی گفت هر روز
 رفقه داشتم و بمنقد از خود با برادر گفتم علی علیه السلام فرمود تا از وظیفه او آنقدر کم کردند و گفت
 وظیفه بیت المال بقدر ضرورت باشد و در احکام حد و میل و محابا نکرد و فرمود و لا تضیع حدود الله و الله
 قایم و هرگز الایقی نباید نیست مغرول کرد چون بوزل معاویه نامه نوشت عبد الله بن عباس گفت او مرد
 پیر مکر و حیلت است و از خلافت عمر تا حال در شام حاکم بود و شکرو مال بسیار بر او جمع شده و با او که نیاید
 و مطیع فرمان نشود و له شهر او عزله و هرگز مطیع نباشد که در اول نامه نویسی و حکومت او بار بر او مغرور
 داری تا او بخلاف تو مقرب شود و خلق را معلوم کرد که حکومت او به نیابت است نه یاست قلل بعد از آن او را مغرول
 کنی علی علیه السلام فرمود من هرگز او را اتولیت ندیم چه او در حال احکام شریعت واحد است و رسوم بدست
 هیچ بکس و وجع و مال آن بمن عاید کرد و چون نامه بنما و بر رسید ایمان ملک و ارکان دولت خود را بخدا
 و مال و ثمن بسیار بر ایشان قسمت کرد و کعب علی عثمان با فرمود کشتن و خلافت بدست تو گرفت من بخاتم
 چهل عثمان از و طلب دارم را کتا چیست همه گفتند فرمان امیر را بدست می دهی و می دهی و می دهی تمام
 پس معاویه بکشتن آغاز نهاد و میان ایشان اتفاق و مصاف واقع شد خلق بسیار کشتند و در محله

با سرمه و زخک صفین کشته شد گویند چون تقبل عمار پیش معاویه خبر بردند شادی نمودند عبد الله بن
 عمر و ابن العاص آنجا حاضر بودند عبد الله گفت ای پیغمبر علیه السلام شنیدم که فرمود یا عمار و تفعلک الله
 الباغیة معاویه گفت او را انگس کشت که بدین جنگ فرستاد عبد الله گفت اگر چنین باشد باید که
 حمزه را پیغمبر کشته باشد معاویه از انس بن برنجید و عبد الله را از پیش خود براند و علی علیه السلام در علم نفا
 بود که گفت لو کشف الغطا ما از در یقینش و در وجود و سخا بعدی که دنیا بخدا فیر بهر تمام عطا نشیند
 حقیر بودی و در فوت نفس بدان مشابه که گاه و غایتی بدست اعداد و در چهل از ادای عبادات است ساختن بهمان
 فایغ شدی یکبار کردن رفتی و قور از آن ساختی و گویند چهار صد بنده از کعبه خود بخزید و از آن کرد
 مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود شنبزدهم رمضان سنه ثمان و ثلثین هجری در مسجد کوفه وقت عصر
 عبد الرحمن بن الحکم لعنه الله او ضربت زد و بدست و کلمه مدار بقارفت و مدت عمر شصت و سه سال بود
 نقلت که چون او وفات یافت بهر محبت حسن علیه السلام فرمود جنازه او را بر شتری بستند و به
 شتر بردند و شتر مرگت و ایشان در عقب می رفتند تا شتر را از آن موضع را بکافتند و کوری ساخته
 پدید آمد او را دفن کردند چون باز گشتند نایبانی را دیدند که می کردند و مینالید از او پرسیدند که حال
 چیست گفت جامن اینست و من چند سال شد که بشتر نرفتم هر شب شخصی می آمد و برای من طعام
 می آورد اکنون سه شبست که شخصی نیامده ندانم تا او را چه پیش آمد ایشان چون آن سخن شنیدند بگریه
 درآمدند نایب گفت چه حالت افتاد گفتند آن شخصی بدو آمد و تقاضی علی بود اکنون سه شبست که او را خبرت
 زدند بدو بقا بوسه نایب چون آن سخن شنید شهنش زد و بیفتاد و جان بخت تسلیم کرد بعد از وصیت
 علی علیه السلام بخلاف شصت و معاویه همچنان با او نیز نماز عت می کرد تا در شب شصت ساله از دنیا رفت
 با شاره معاویه اسما و بیست حید که زمین او بود با نواح مکر و حید بفرست تا او را زهر داد و بدست
 عمر او چهل و شش سال بود و بقول پنج سال طایفه دوم خلفای بنی امیه عدد ایشان چهار
 تن و در ولایت ایشان نود و پنج سال بود و بقول نود و هفت سال اول ایشان معاویه بن ابی سفیان
 و در خلافت او نوزده سال و شصت ماه و نیم بود و در سنه تسع و خمین وفات یافت گویند در نفس و جگر او
 پا و امیر المومنین علی کردند معاویه گفت کان علی ولی الله کا اللبت از او غا و کما البدر از او ابد و کما المطر
 از او اعدا حاضران از او پرسیدند که تو فاضلتری یا علی گفت خلو من علی ابن ابی طالب خیر من الی
 ابی سفین گفتند حق با تو بود یا با علی گفت یا علی گفتند جبر ابوی هر یک کردی گفت الملك عقیق
 یعنی هر که بادشاهی جوید در لبا کسی بوند نباشد پس گفت هر که در شان علی بخیریش باشد چنانکه

[illegible]

مروان بن الحکم و ابراهیم بن الولید را پیش و امارت دست فرود گرفت و او را از دین جدا گفتندی بنابر آنکه سر
 همد سال راسته الحار خوانندی چون ملک بنی امیه در عهد او از نو در گذشت گفتندی که امیر سینه الحار و دست
 لاریه بجهال دانه ماه بود در ایلم جمعی بسیار همچو ضحاک بن قیس و عمر بن سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن محمد
 بن الدشت و نیزید بن مصلح را بجهت خلافت بخود دعوت میکردند و او مسلم خراسان روز عید جامه سیاه دلبوشید
 و بنام ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن العباس خطبه کرد و ابراهیم در آنوقت در مکّه بود چون این خبر بشنید ابو العباس
 سفاح که ابن عم او بود و جمعی دیگر از قریش غرم کوفه کرد و مروان چهار از آمدن ابراهیم و قوف یافت و کوفه
 تا او را بکیرند قاصد او به منزلی کوفه بدیشان رسید و ابراهیم را بکیرست سفاح را اولی خود ساخت و بکیرند
 و ابراهیم را پیش مروان بردند و با جمعی کوفه طالبی بسم خلفای بنی عباس عبد الله بن مسی و قوف و دست
 خلافت ایشان با نصرت و بیست سال میان و ماه دیگر در بود اول ایشان ابو العباس سفاح و نام او عبد الله
 بود پس محمد کاظم بن علی بن عبد الله بن عباس و مدّ خلافت او چهار سال و هشت ماه بود و او را سفاح از ابن
 گفتندی که خول بنی امیه بسیار زحمت خلافت ایشان بر دوش قرار گرفت و در تاریخ مذکور است که روزی امیر المؤمنین
 علی علیه السلام نماز مسکندر و عبد الله بن عباس حاضر بود و پس رسید او را چه حال افتاد و گفتند او را امر و زبیری
 در وجود آمد امیر المؤمنین علی به تهنیت او رفت آن سیر را علی نام نهاد و فرمود خلافت ملک در اولاد او خواهد بود
 دوم برادر او ابو جعفر منصور دست خلافت او بیست و یک سال و یازده ماه و بیست و چهار روز بود و ابو العباس
 انتقال خلافت بنی عباس بود و بحار به عبد الله بن علی فرستاد و عبد الله را برادر زاده او سفاح در شام و علی خود
 گردانیده بود چون سفاح در گذشت استقلال و عوی خلافت کرد و ابو مسلم شام رفت و عبد الله بعد از بحار با
 بسیار کبریت و با غنائم مرخص نمود چون خبر منصور رسید عتبه را فرستاد تا غنائم را بکشند و شمشیر عباس بن عبد الله
 که سفاح بعد از داده بود طلب دارد عتبه چون رسید و بنام رسانید ابو مسلم از آن بر خیزد و گفت هر که جا
 نمل کرد در هر یافست از او بود عبد الله را با اشتهار آن بگویند فرستاد خود با لشکر ردی بخراسان نهاد و منصور از
 رفتن او اندیشه ناکشد که مباد و بگری را بخلاف پیش اند و عهد نامه نوشت و بگوید مباد و کرد که هر که با او خلع میکند
 و استبداد را محبت نمود چون نامه بومستکم فرستاد و بدو عزم مراجعت کرد و بادلان او را منع کردند و ابو مسلم
 من چون با ایشان هرگز بدی نکردم کمال چنانست که با من خد زینند و بی لشکر باز گردید و بگوید آمد چون
 نور زینت عملی بن بنک از قفقاز او در آمد و منی بر سر او زد و او را بملک کرد و بن واقع در شعبان
 سه و ثلثین مباد واقع شد نقل است که جمعی منهدم مباد و فرمود گفت منجم که جعفر صادق را از میان بردارم که
 سیل مردم بدو بسیار است و در بکوفه او در کوفه نشسته است و بماند و مشغول آزدن او سازگشت و ظهور
 نشاند و کس فرستاد تا صادق علیه السلام حاضر کنند و با غلامان محبت چون صادق در آمدن دست او

نهم شما و اهل کسند چون صادق ۱۴ از در و راه خلیفه بخود از تخت فرود آمد و دست او را بر سید گفت چه حاجت
 داری صادق علیه السلام گفت که دیگر مرا پیش خود بخوانی منصور او را با عزت تمام برگردانید از و بر سیدند این چنان بود
 که اندک بعد از آنکه گفت چون صادق در آمد از دیوئی دیدم که بی بزرگداشت نهاد و دیگری بر زهر و گفت اگر
 صادق علیه السلام را بازاری ترا با این تخت فرو برم من از بیم آن نه استم که چه میکنم پس امام علیه السلام
 بعد از آن خلوت کرد و کس را پیش خود باز نداشت و سفیان ثوری پیش او رفت و گفت هر دمان از فواید این
 تو محمد و سید عیسی است چیست فرمود از احد الزمان تغیر الله خوان سپیم مهدی بن عبد الله و دست
 او ده سال و یکماه و شانزده روز بود مقنع را که دعوی کرد و صاحب سیده و طلسمات بود بلکه فرمود و هر چه
 سفاح و منصور جمع کرده بودند بهر دم بخشد چنانکه پسر او داد و داد و در هر جان بود بعد از وفات پدر پسر او آمد
 و جملة نشست و مدت خلافت او یکسال و یکماه و سی و پنج روز بود پنجم برادر او داریون الرشید همانست که مدعی ماند
 یحیی بن خالد بر یکی با الهی بعد از او بوسیبت کرد و یحیی که از ولادت ملوک ساسانیان بود وزارت بدو دادند
 یحیی را چهار پسر بودند فضل و جعفر و محمد و موسی و احوال ایشان دیگر کم و بیش از یاده از آنست که در مقام بیان
 لکن صورت بند و سبب تغیر درون بر آن ملک آن بود که او جعفر را بغایت دوست داشتی بویسته ملازمیست بود
 و داریون را خواهری بود عباس نام که بجز بی بی مشغول بودی و در بیشتر امور با او رجوع کردی و کار داریون در مجلس
 طریقتی عباسی البته پیش او بودی و جعفر را نیز در آن خلوت طلب داشتی جعفر بواسطه عباسی از دین باطن
 نمودی روز داریون با جعفر گفت میدانم که لغت بواسطه عباسیست من بودم در نکاح تو در آرم بشرطی که میان
 شما هر کلام و شایسته مباحسطی دیگر نباشد و این معنی چه آن میکنم تا تو محرم او باشی و بی دهنست در فهم این اگر چه
 جعفر را اراده بود اما بکلام اشاره عباسی را در عقد کشید و بی دهنست در مجلس با هم نشینندی و حدیث
 کردند و جعفر صاحب جمال بود عباسی را آن عشق او و زاریات و سبب لغت تا از شراب غشی خراب شد و پیغام
 که تا کی بیدار و گفتار لغت توان نمود پیش ازین بجمال مصابرت مانند جعفر جواب داد که هر چند بکلمه شکست شرعی
 مانع مرتفع است اما هرگز خلافت را خلیفه از من صورت نهند و عباسی مری اندیشید و یحیی هم و سر کار خلیفه جعفر
 خفته بود عباسی پیش او رفته کار خود را و مدتی آن حالت ایشان بود تا جعفر از و پرسید آمد و پسران را بکلمه
 عاقبت الله داریون بر اجمال و توقیف است جعفر را با کلی خاندان بر که بر انداخت و دست خلافت داریون بر دست پسر سال
 ده ماه و نه روزه بود ششم پسر او محمد این را چند داریون با همون باولی عهد کرده بود اما چون داریون وفات یافت
 فضل بن یحیی با شاهر محمد ایل تمامت خراب و اموال داریون را بفرمود و اما همون خرافات محمد بن یحیی با خلافت
 نشست پسر ملک فضل بن یحیی باز گذاشت و خود بهر طریقت مشغول شد چون بنی عباس سال و سیصد و هشتاد و نه
 او را خلع کردند و عثمان ابواسحق ابراهیم را بخلو فرستادند و چون در و استعد او خلافت یافتند بعد از سبب و جزو از محمد

[illegible]

سلاطین کلدانی و فارس و غیره
بپاکان و انون

[illegible]

[illegible]

ایور فومنه مقام کردند مسعود شاهی پنهانید و دخیله بد ایشان فرستاد که باز گردیدند لیکن آنجا نرسیدند
 که هر چه خدا خواهد واقع شود مسعود لشکر کشید و بهینده آمد شیخ ابو سعید ابو الحنجر رحمه الله مردم را فرمود که
 در قلعه بروند که ملک از دستفل خواهد شد او چند روز بدر میهنه فرمود آمد چون فتح آن میسر نشد بر فرست
 آل سلجوق بد رسیدند و معاش کردند و او را بشکشتند و از ایشان خنهرم شد در روی بغرنه نهاد و برادرش محمد
 در ایام اشغال او خلاصه استقلال یافته بود چون مسعود رسید او را بگریخت و بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن
 محمد بقلعه رفت و او را هلاک کرد و دودنه ملک او سیزده سال بود سیم محمد بن محمود بود از مسعود یاد بشاه شد چون
 یک سال از سلطنت او گذشت مسعود بن سیم را بگریخت و او را بقلعه خاص بد را و اربابا فرستاد و بقتل آورد
 چهارم مسعود بن مسعود ملک او شش سال بود پنجم مسعود بن مسعود چون پدرش وفات یافت او طفل بود
 او را بپادشاهی نامزد کردند تا مدتی ده روز بگذشت بعد از آن ارکان دولت اتفاق کردند سلطنت را انعم
 کردند ششم علی بن مسعود مدتی پادشاهی او دو سال بود هفتم عبدالرشید محمود او در قلعه محبوس بود در ایام سلطنت
 علی بن مسعود خلاصه یافت و آن شک علی کرد و بر ملک تسلط یافت و مدتی ملک او هشت سال بود هشتم ابراهیم
 مسعود پادشاهی عاقل بود مساجد و مدارس بسیار بنا کرد و مدت ملک او چهل و دو سال بود نهم مسعود بن ابراهیم
 مدت ملک او شانزده سال بود دهم ارسلان شاه بن مسعود بکرم و صایت قائم مقام پدر شد و زمانه مالک در قبضه تصرف
 گرفت برادرش بهرام شاه از او بگریخت و التماس سلطان سنجر سلجوقی کرد که بر خال او بود و سنجر با او بغرنه
 رفت و با ارسلان شاه محاربه کرد و او را منتهزم ساخت و بهرام شاه را بر تخت نشاند و باز گردید بخراسان
 آمد ارسلان شاه که از قریه تریب و او را آن شک بهرام شاه کرد و او بگریخت و باز پیش سنجر آمد و لشکر بسیار برداشت
 و بغرنه رفت و برادر غائب شد و او را هلاک کرد و مدت ملک او بیست سال بود یازدهم بهرام شاه بن مسعود مدت
 ملک او بیست سال بود و از دهم خسرو شاه چون او بجای پدر نشست علاء الدین حسن که اول غور نام
 و پیش از آن چند غریب قصد غزنه کرد و با بهرام شاه مصاف داد و باز قصد کرد خسرو شاه از او بگریخت و
 بهتدستان رفت علاء الدین غزنه را بعد از قتل قتاراج به برادرزاده خود غیاث الدین ابو الفتح رسانید
 علاء الدین ابو الفتح بهر دهان ایشان مجید خسرو شاه را بدست آوردند و محبوس کردند طاعنه پنجم سلجوقیان و
 بهایقانی بن علی بن مسعود مدتی پادشاهی ایشان حدود سی و یک سال بود اول ایشان رکن الدین ظفر لنگ محمد بن علی
 بن سلجوق بود و زمانه محبوس محمد خروج کرد و بر خراسان مستولی شد و القایم بامر الله او را خلعت شاهی دادند
 که سپید قایم بالبد بود او را خلعت کرد قایم ظفر لنگ استعانت نمود او را بامدب سیری را هلاک کرد و قایم
 بهتد او آفند او بپایه فدیله او میرفت و هر چند که قایم مبالغه نمود سوار نشد قایم او را رکن الدین لقب نهاد

و از آنوقت لقب ملوک از دولت برین منتقل شد و ملک او ده سال بود و عمر الدین السلطان بنوشاهی بنیاد
مهیبت و قلعه بود همه جهان باحقن کرده بیشتر ممالک در قضا تصرف آورد و گویند او بادوازده هزار سوار قصد
کرد و لور اسیر کرد و اندر باز روم و دیو لور بقرار آنکه هر روز هزار دینار بدهد و از آنجا باز گردید و روی بآورد و انهر
بناد و قلعه را بنهرم برگرفت و ال پیش او حاضر کردند از چیزی پرسید را شکفت بفرمود تا او را استیگند
کار و بر کشید و قصد سلطان کرد و غلامان در و سپیدند سلطان بنابر اعتمادی که بر تیر انداختن خود داشت
ایشان را منع کرد و تیری بجانب او انداخت از قضایر او خطا شد و او را سلطان رسید و کار وی بدو زد و بدو
هلاک شد و ملک او ده سال بود و سیم نورالدین ابوالفتح ملک شاه بن السلطان بنوشاهی بنیاد
و عادل و بیشتر ممالک در تحت و تصرف آورد و نظم الملک در بر او بود در سینه تسخ و تسعین و از آنجا به و فضا
یاد و قضا ملک او سیم سال بود چهارم رکن الدین بر یارین بن ملک شد و مدت شاهی او دوازده سال بود
ابنجم عباس الدین محمد بن ملک شاه بود از برادر پادشاه شد و بعد از مدتی قصد بغداد کرد و دستوری شد
چون آنجا رسید در وقت بعد الملک بن عباس با او گید کرد و ملک کرد و اندر ملک او سیر و ده سال بود و ششم سحر
بن ملک شاه در ایام برادران ده ملک خراسان بود و بعد از آن بر ملک شاه شد و در آخر عمر او غلامان
از جویون بگذشتند و با ایشان محاربه کرد و اسیر شد و غزان بر خراسان و کرمان و فارس و سجستان شد
یکی از ممالیک سحر او را از دست آن خلاص داد و بقلعه تر می بود و آنجا و فایانیت خود مدت شاهی او چهل و
دو سال بود و هفتم رکن الدین طغرل بن محمد بن ملک شاه مدت ملک او در عراق و هند و مال بود و ششم
الدین ملک شاه مدت ملک او چهار ماه بود و نهم عباس الدین محمد بن محمود مدت ملک او سه سال و چهار ماه بود و نهم
موند الدین سلیمان شاه بن محمد بعد از عباس الدین بن سمرقانت گردید و بعضی ملک شاه برادرش را بکشید و بعضی
سلیمان شاه که عم ایشان بود و با یکدیگر محاربه کردند و سلیمان شاه مغلوب شد و ملک او شش ماه بود
و دوازده سال سلجوق و فارس و خراسان در سینه ست و خمین و خماییم متغنی شد و امار و دیار روم
تا زمان استیلائی منقول بر ممالک ایران باقی بود الملک السدده و عایده ششم خوارزم شاه بنیاد و ششمین بود
ملک ایشان حدود سی و شش سال بود اولی قطب الدین محمد بن خوارزم شاه محمد بن نوشته کین غریجه
ملوک ملکاتین از موالی سلجوقیان بود چون سلطان یکن الدین بر کایق او را بخوارزم فرستاد و خوارزمشاه و نام
کرد و او بجل و داد و نرسید و صلحا مشغول شد و در سی سال در ممالک خود خوارزم با و شاهی کرد و نام
النورین محمد بعد از پدر پادشاه شد و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قباقر در تصرف آورد و چون
برآمد و کس با برسم ملاحده فرستاد و اینها سلطان سحر را هلاک کند آنحال ادب صابر را معلوم شد حاکم

دو کس نبوشت و بمرد پیش سلطان بنجر فرستاد تا آن هر دو را بکشتن ملامت کردند آنسر بر این حال وقوف یافت
 ادیب صابر را در همچون انداخت سلطان بنجر قصد او کرد و او را مقهور گردانید و او در سنه احدى و خمسين و خستایه
 وفات یافت مدت ملک او سی سال بود و کونین چون جنازه او برداشتند در شب و طواطم در پیش جنازه و میرفت
 و این ریاضی منجواندیشانه فلک از سیاست میزدید پیش تو بلیغ بندگی می و زبید صاحب نظری کی کو در نگر
 تمام آن همه ملک بیک می از بریدیم ایل ارسلان بن التمر ملک او پانزده سال و هفت ماه بود چهارم سلطان
 بن ایل ارسلان بعد از پدر بر تخت نشست و بر ملک او و پدرش ملک توکان بود و برادر بزرگوار او علاء الدین بود
 بنحیر اضا خان قصد سلطان کرد و او را در شش مکتب ختند و پناه بوالی خراسان ملک موید بردند و او را با لشکر خراسان
 برداشتند و خوارزم کردند ملک موید در مقدمه لشکر بود علاء الدین تکش تا کمان بر اینان زد و ملک موید را
 هلاک کرد سلطان و مادرش منجم شدند در عقب ایشان بر رفت و در دهستان مادرش را هلاک کرد
 و سلطان شاه بکور خان پناه برد و از اینجا لشکرین کران برداشت و قصد برادر کرد علاء الدین آب همچون
 در مرغان انداخت تا بسیار از آن لشکر خراب شدند و بقیه باز گردیدند و ملک موید در تزلزل میست دو سال بود
 پنجم علاء الدین تکش از برادر استقلال یافت و بر ممالک خراسان و بیشتر اطراف ستود شد و قصد عراق کرد
 سلطان بکن الدوله طغرل در سنه فرسنگی زی با لشکر کران با او محاربه میکرد و در ایشان کمری برزانی
 سبقت میزد و اسب پیاده و او را قلع انبایج کرد که جهان بپلوان تکش بود هلاک کرد و کونین نظام الملک سعد
 که وزیر تکش بود گفت ای همه آوازه طغرل آن که او طاقت بکونین مقامت نداشت ندیدی آنجا حاضر بود
 گفت و وزیرین فرزند بود همان برور به هر عیب کرد و چون بر گشت بود و در زمان او سلطنت بکونین
 در غیر و بار و دم پایان رسید و تکش بعد از فتح عراق قصد الموت کرد و صدر الدین و دان و وزیر او نظام
 الملک سعد را آنجا کار دزدند و او باز گردید و بخوارزم رفت و آنجا وفات یافت و در ملک او و بر تخت نشست
 بود ششم قطب الدین محمد بن تکش حکم و صایت قائم مقام پدر بنشد و دولت او برزیده و اعلی رسید و بر تمام
 ولایت نادر الله مستولی گشت و قصد ترکستان کرد و بنحیر را بکشت و در واسطه آنکه میان او و ناصر خلیفه و
 افتاده بود از امام فخر الدین بداد که لازم بود و یکدیگر را بعد از ختم است اندر آنکه خلافت آل عباس بر حق نیست
 و استحقاق خلافت است و استیسته راست رسید علاء الدین ترمذی را بخلاف نامزد کرد و او مستوجم بغداد
 شد چون بدینسان رسید که آنایک سید بن زکی سلمزی بقصد عراق میزد و در می رسید او با عظیم لشکری
 شعیل بر انداخت آنایک لشکر محاربه کرد و غارت شد و بجان امان داد و فارس بعد سپرد و در اورد و باز
 گردانید و خود مستوجم بغداد شد چون بکمر بود اسد آباد آمدان رسید آخر خریف بود و پیر و عظیم بنامد

و بسیار می از لشکر چهار پادشاهان ایشان ملک شدند بدان سبب مراحت نمود و بعد از آن چنگیز خان خروج کرد و با
لشکر می کران متوجه شده در حدود آنرا از غوغای از جنو و خان رسید و محاربه کرد چون طاقت متفاوت
نداشت نیز به حرات آمد و از عراق بطبرستان رفت و در غوغای از جنو و خان رسید و محاربه کرد چون طاقت متفاوت
عشر و شصت و پنج سال بعد از آنکه در آنجا در سنه ثمان
و محاربه بسیار کرد و عاقبت این یک نبیند و در آنجا در سنه ثمان و قوت
از اینجا پادشاه و از دار الخلافه شاهی حاصل کرد و زوی با خلاط نهاد و آن را بعد از محاربه بکشود
و قتل با فراط کرد و از اینجا بوغان رفت و بهیشت و طر مشغول شد تا گاه لشکر مغول بر رسید و انصار و لغوی
بکریختند و او با تنی چند عزیمت موصول کرد اگر آرد لباس و زینت آن طمع کردند و ایشان را بقتل رسانید
و هشتم سلطان غیاث الدین بعد از واقعه بدر بغاز رفت و عاقبت کرد و از اینجا متوجه کرمان شد و بر آنجا
از کماش کمان پدران او بود و در آنجا حین خدمت کرد و با برادر بر اق حاجت یافتند
تا بر اق حاجت از میان ببرد و در آنجا حین خدمت کرد و با برادر بر اق حاجت یافتند
ایشان پسرش او رفتند و فرمود تا او را با مقدار کس بقتل آورند و ظهور و ولایت ملاخده و خواهر زنم
هم نزدیک بود و القراض همچنان چه میداد و در آنجا از شاه محمد در سنه شصین و در آنجا بود و بعد از آن
حسن صلح در قلعه الموت نه سب و حسین و در آنجا بود که لفظ الموت عبارت از آنست و در آنجا بود و بعد از آن
بر افتادند حاصل حسن صباح از حمیر بود پدرش بکوفه آمد و از کوفه بری رفت حسن آنجا در وجود آمد و از شصت
اسمعیل بن جعفر صادق علیه و تو زعی با فراط می نمود و عوام را میفرمود تا قلعه الموت را بدست آورد
و آن را بلده الدقبال نام نهاد و داعیان با طراف روانه کرد و کلمه بعد از اعیان خدایت خود را و آن را
الزام نام نهاد و عوام بوالسطه آن فریفته او شدند و هر کجا که استواری میدیدند قلعه میفرمود و فدایان می
سلطان و ملوک اطراف همواره از ایشان خجالت می بودند در سنه شصین و در آنجا بود و بعد از آن
که یکی از داعیان او بود و بقیستان فرستاد و اهل قهستان فرمان او قبول کردند و مدتی سی و پنج سال و قبولی حاصل
سال بر این وجه حکم کرد و او را فرزند بنو و کیا بزرگ امید را که از داعیان او بود و قایم مقام خود کرد و
و او نیز عتق سال حکم کرد و بعد از او پسرش محمد قایم مقام پدر شد و سی و سال حکم کرد و بعد از آن پسرش
حسن که بهی زکریا السلام مشهور است مدتی سی و سال حکم کرد و بعد از پسرش علاء الدین محمد سی و سال
بر طریقه پدر حکومت را و بعد از آن پسرش جلال الدین حسن و او را بوسلطان میگفتند و ثابرا آنکه از الحاق تبر
نمود و بود و هیچ نفقه و از جاده شریع تجاوز نکرده و در عز و کرم با سلطان جلال الدین موافقت نموده

[illegible]

چکیز خان چنان بود که در بیابان و مابین کسی در آن نشیند زیرا که پیش منول آن حرکت موجب رعد و برق و صاعقه
شود دیگر در آنای دیر اوردن سختی از شکای می آمدند مسلمانان را دیدند که در آب غسل میکرد و چنانی فرمود تا
او را ملاک کند او گنای گفت بعد بیکاه است و ما ملول او را امشب بنگاه دلزدند تا فرود اجل او برسد بیا سارند
و او را بدانشمند حاجب سپرد و بفرمود تا مشتی نزد در کینه کردند و آنجا که او غسل میکرد در آن انداختند و فرمود
تا او را تعلیم کردند که چون از دیر رسند بگوید مردم بضاعتم و سرمایه من در آن افتاد من ناچار در آب رفتم
تا آن بر دلم در دزد دیگر چون او را در سر غول آوردند آن سخن گفتند او را با جمع آنجا فرستادند و گفتیش کردند
و آن کس از آب برآید و آن دزد او گنای گفت بیچاره از روی منی در آن رفت بود و او را عفو کرد و هزار بار بخش
دیگر انعام فرمود و همچنین از و نقل کنند که جهودی تازی زبان پیش او گنای رفت و گفت چکیز خان را بخوب
دیدم مرا گفت پیش سرم او گنای برو و بگو که مسلمانان کردی بیایست بدیدین ایشان را براند او گنای از
بر رسید که در میان شما کلمه خبی بود گفت نه فرمود تو زبان منوی میدانی چو گو گفت آنجا آب در غشت بر آن
پدوم بجز زبان منوی چیزی دیگر ندانستی و بفرمود تا او را بکشند و گویند جمعی از رعایا بدرگاه او رفتند و عرض دادند
که ما را هزار بار از قرضها از مظار بی نمایند و ما از دوا عاجزم اگر فرمان شود تا ما وسایه کشند در هیچ
هوا کنیم او گنای گفت الزام غرام بحد جبار ایشان بود و احوال اسبطل است بر عا اولی الشیء که از خزانه
ادا کنند و فرمود تا رعایا ایشان را بکشند و آن قرضها بکشند و در پیش پادشاهی او سپرد و سال بود
و در شهر سه تاع و ملین و سمانیه و فایفیت پس او بکوک خان چون او گنای در گذشتند او بکوک خان
رجوع بود و تو را کینه خاتون که مادر او بود و بجهت بطلبی جل بی مشاورت و تدبیر کسی دل خویشان فامرا با نوازع
گفتا دید ایامید که و و ملک را در قبضه لغزت آورد و فرستاد سال تخت حکم تو را کینه بود تا بکوک خان رسید
و در سه ندرت و اربعین و ستایه بر تخت نشاند و مدتی با و پادشاهی او قریب سال بود و بعد از و مشکوفان او که
تو لوی خان بن چکیز خان پادشاه شد و تو لوی خان کوچکترین پسران بود و منتظری بیایست خوب ملاشت
و بعد از و کفایت بی لوی و چکیز خان او از همه فرزندان بدست و داشتی و تو که خواهدی از خود مادر
و لشکر خاص خود را بدست سپرد و او را ده پسر بودند مور کا خان تو ملا خان هو لک خان و غیره هم و او پیش از
او گنای در خان در سه تاع و ملین و سمانیه و فایفیت و گویند سبعیت و فایفیت او آن بود که او گنای
کتابش را بخورش فامان چنانکه عادت ایشان است چیزی خوانده بودند و آن را باب در کاسب
چوین شش تاع و ملین چوین برادر را غلیم دوست میداشت با این او آمد بسیار است یافت
آن کاسه را بر گرفت و گفت ای خدای جابید تو میدانی که اگر کاسه است من بیشتر کرد و هم چه در فتح و کشت

دو بهر طرف که رفتی طغرا در آورده افروخته زوز بادشاهی کرده و در میان شب چهارشنبه به ششم فوجی نمایین دستمایه طغرا
داد و دو پسر بودند یکی افغون خان و دوم کنجیو خان چون او در گذشت بر او را در سلطان احمد که او را پدید نمود و نام نهاد
بود با اتفاق شهنشاه دکان و امرا و وز بکشید و هم در بیع الدوله سکه حد و نمایین دستمایه بر تخت نشست و دو سال و دو ماه
و سیزده روز بادشاهی کرد و در شب بیست و ششم جادی الدوله سکه ثلاث و نمایین با شاره از خون خاند
او را هلاک کردند از خون همان سال بر تخت نشست و کنجا قوطان و مولاجور و فرستاد و اجار ابکر حسبان و مملک
خراسان را بفرزند خود غازان سپرد و او در وقت بمال دنیا به و بیست و شش سال کرد و در روز سه شنبه به ششم بیع الدوله
نشست و دستمایه نمایین وقت و در چهار چهل و پانز بود و غازان در حرم پسر خود فرخان اخیل بعد از وفات امرا اتفاق کردند
و بر او را در کنجیو بن اباقان را از یک و بیست و چهارم در چوبه نمایین دستمایه در حدود داخل طغرا نشست
و در سی سال و نه ماه و دو روز و دو پادشاهی کرد و کفر اللام را بدو پسر طوقای بن مولاکو خان که او را با پسر چند بخداد
فرستاد و بود و قاضی شد و طغرا چار با او یکی شد و دولت کنجیو روی نزد او نهاد جمعی از اهل عراق که آنرا در حرم خود بودند
ششم جادی الدوله سکه اربع و شصت و نمایین او را در حدود و حیل و اهل کک و ندر را بدو پسر و بیست و شش سال
چند بادشاهی کردند چون امرا و وزیران و در حمله ایران نمیدیدند چنانکه منکر نخواستند و بخت غارت از ایشان میخواستند
عاقبت اللام را میر نوروز در حمله جمع از امرا و بزرگان و باید تا او را بکشتند و هلاک کردند و پسر سلطان عامل غارت از
محمود انار الله بر نامه چون خواست که بر سر منکب فرخان بیاید و شاهای نشیند امیر نوروز در آن روز در کوفه و علمای
اسلام و اصحاب نجوم شنید و ام که در شهر سینه سیمایه اجرای دین سلطانی بود و طغرا بادشاهی بزرگ و قوی
تعالی شود تصور بنده چنانست که آن بادشاه بزرگ حضرت عاقل است چه اماران این اندک است از چنین
بین و در خانات که بادشاه متقلد غلام اسلام شود و از سینه جمیع مسلمانان بدست و دل فرزندان بدو میراث
کنند و بین صاحبان حق تا کفر و دولت غنیمت غارت از آن سخن نو روز سموع داشت و در چهارم شعبان بیست و شش سال
دستمایه بقیام دارد و نمایین اهل و زری بر تخت نشست و کله شهادت تمامه امرا و بزرگان و اوقات شد و پسر فرخان
نشست و مملکت را بر او میراث بیاد است و انار کفر و بدو پسر و پسران بدو پسر و پسران بدو پسر و مملکت ایران و محمد
دو در آن چنان آبادان شد که هیچ در عهد بر آن شمارش را پاره نرسیده بود و نو با کس و دولت و بیست و شش سال
چنان در خواطر دولت امرا و اعیان و ملوک و سلاطین جهان را رخ شد که هیچ از غریب و انجبال منافع صورت
نیست گویند روزی در میان این حاضر شد و از حاضران پرسیدند که در میان این از همه و شش و بیست
یعنی گفتند و در پیشی و بعضی گفتند سیری و بعضی گفتند چیزی و بعضی گفتند از دوزخ و از این فرمود و روزی از آن

[illegible]

[illegible]

تفسیر و آن صورت نمی است و بر سنا جان بولندم که اخذ آن از افعال او کنند چنانکه فرمود انی تارککم
 اتقلبن کنایه عری بی باقی تبسم بهمان تفضلوا ابد الایم و صلوات ذکر ایشان بکر او مقرون است
 چون این تقریر فرمود فضلاء تمام زبان تجسین و نهایی او کشودند و از حسن تقریر و ذكاء او تعجب نمودند و همچنین
 که در ایوان بزرگ و سلطانیه تحت سلطنت راجه ابرو دلالی بسیار استند و تمامت خویش را پیش پادشاه زلوکان رانند
 و ملوک خان بهمنیت حاضر شدند و ایدر بالا تخت درخت و در آن زینت و این پادشاهی و عظمت تامل
 و از تخت بزرگ و سر بر زمین نهاد و گفت خداوند اعظم و پادشاهی ترا رست اسبده از همه بندگان تو کمتر
 اما چون تو کلاه غریب سواد نهادی او که باشد که بدین اتفاق کنند و از تو ایداد رساله ترتیب داده اند و این چند
 کلاه از آنجا است پادشاهی کسی را که سزد که از او مرد و با نیکی منبده توان کرد و بندگان را بکرم از او جامه هرگز نه
 نشود نام عیسی را پیش بر مرد و زن نیک آید راستی است شریحه که هر که بیاشامد هرگز نمیرد و علم او را
 خدا شناسی و خود شناسی است عالم ترین مردم اینست که علم او را از ناکردنی باز دارد و عاقل ترین آنکه بر
 قهر و شوق و غضب فایز باشد شہوت شراب و خوش است و لیکن هر که بسیار خورد و زود هلاک شود و عیسی را
 در خیمت که مردم آن را نکریند و بزور در او نیز نوز علم تو نکر است که خداوند آن هیچ جا غریب نشد و چهل درویشی که
 همان اگر ضیال بسیار دارد و دلش بود و در شکم خود نیز غریب غرض از غار با کردن خداست و غرض
 از روزه قهر کردن بر قوت شہوت و غضب و فایده زکوة آنکه دوستی مال از دل بیرون کنند و درویشان
 فرماید و این را زنده و فایده هیچ آنکه در سفر از دیدن عجایب بسیار قدرت آفرید که معلوم کنند و باطل
 علم و معرفت دارند و آداب اخلاق کسب پس هر که پیوسته با یاد حقست یعنی پیوسته در نماز و عبادت و
 شہوت و غضب او مقهور است پیوسته روزه دار است و هر که محبت مال از دل بیرون نکند و در دلش مال
 تواند و در حاجات مردم را نراند و معنی پیوسته در زکوة داد است و هر که بیشتر اوقات در عبادت آسان
 نگردد و در کمال قدرت او باطل فکرم و معرفت نیست و او را بلیت با خلق داد است یعنی پیوسته در حج
 کند و دست و ده مد از ده سال کو و نیم ماه در عدل و راستی و شرف آبادی و قهر اعدا و راجه پادشاهی و
 چندی بر انراشت و در پیشینه سلخ و معان است عیش و سر و سجمایه روح پاک او این روضه سلطانی
 بحر غایت طبع برین در سرفات اعلیٰ عین خرامید و دولت و نبوی را عبادت اخروی متصل گردانید و مدتی
 اوسه و پنج سال و نه ماه و نه روزه بود و این صوفی که یکی از مدرسان ابوالبرکات است در آخر ربیع الاول
 است و نشین و سجمایه بجزی او را در خواب دید که باز در زمین تمام مخلوق در سر آمد و پرسید که چند
 سال این ابوالبرکات میآید و نام این صوفی گفت کسی سال باشد فرمود ترا معلوم نیست اکنون میرسد

بسیار حال درویش گردود

چهل سال است این در آمد هر چند غلط کرد و از وضع آن نیز سی سال نبود با داد بر سر تربت او حاضر
و اینجور است بلکه چون نهی دیگر نبود این ضعیف همانا از بنیاد این بقعه شریعت چهل سال باشد یکی از
نزدیکیان او گفت در عهد سلطنت خاندان این سلطان در خراسان می بود روزی در بازار مشیت که در میان
دست چون باز کردید فرمود درین زیار عهد کردم که اگر می پادشاه شوم الهو المبری چنین چنین بنامم
چون از آن تاریخ حساب کردند قریب چهل سال بود سرانجام متحقق شد و بداند فرزند او باشد او پادشاه جهان
خلعه و دو دمان چکیر خان سلطان غلام شاه و الدین ابو سعید با در خان از جانب مالک خراسان
موجود دار الملک سلطانیه شد روز دوشنبه بیستم ربیع الاخر سکه سنج عشر و سبعمایه طالع مسدود
در سلطانیه سریر سلطنت الطمانی و نایب و تحت جانی و البقر دولت و بمن سعادت خود مؤرد و مزین گردانید
و سلطانین و ملوک جهان و امر او خواتین ایران بعد در امر انقیاد و در میان جان بستند و زمین از او
او وزیر است از فرستاد علم اسلام و شایع شریع و احکام از حسن عافیت و بمن بر محبت حضرتش بذروه
ما علی خود چه افعی سعید و قوا عدوین و دولت و معاهد ملک و ملت بفر سلطنت از انتظام یافت
و بنو ملک او شهر بند حایت اطراف جهان کشید و رفت او در پای نعمت بر اضااف جهانیان میکنند
آری بار خیر در عهد دولت او مقرر شد و اما رفا و رسوم بدعت بکلی مندرس و مملوک کشید
هر که از تئیه غیر مخالفین در گاه روی نمود و هر قدر او چون گاه از روی محرابش در بود و هر که از
از خراسان او سیر مبالغه سر او دیگر کلام عزت یافت فتح و ظفر در عموم همنان او قضا و قدر در خردش
تابع قبول او یکی همه و جامع ارادت او تجوی مراضی حضرت هبی و استراوه سوا هبنا تنهای مهر و دست
و افتاد و ثناء و عاجل و نواب اجل آن برافاضه خیرات و اشاعه برات موقوف از مدنی که بای خود
بر لب ط شهر بار نهاد و بر تعرفات نفس و بسط و فرماندهی دست تکی یافت عرصه اقبال او از عرضه
ما خلیل مملوک بود و آیات جلالت او پوسسته روز افزون و از موهبتی که رتب الله بآیات سعاد
تأبش را حکم انکار او الله بملک خیر اجل که وزیر اجائی بدان مخصوص فرمود بدلیل مخصوص فرمود آن کلایم
سلطنت او را بطراز و زینت تعجب عظم وزیر شهید قیامت الهی محمد رشید طالع
مطر اکبر و بلند ناویم عنایت آنحضرت و حسن کفایت و تدبیر شیرینی نظیر مولانا اعظم شمس الدین محمد
من محمد بن النظم الحسینی علیه الرحمة و النفران آثار ظلم و رسوم مجدد بکلی برداشت و محققان بر داشت
که سبب اختلاف احوال رعایا و ضعیفا بودند از تمام الملک است انداخت و در حایه تخت او عمو
در حوزه این و ضمان عافیت بنام سوداگر تفاهیل سیر و اخلاق و حسن حیرت و اشتقاق لهر عیبت

[illegible]

[illegible]

کرد و در این زمان نیز و فلک را قلم خوانند و نه که منسوب به نور و کلمه یا مرقم باشد و این نیز از این ظاهر است که
 نور و فلک از قدیم اند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل فلک بجهت اتفاق و تصادف است که منسوب به نور
 و نه به فلک است که فلک فاعل مختار است و موجب فعل او بحسب ج و لخصه و مرقم نیز و این اصل دیگر
 و دانی نور و فلک است تا بکشند که سبب مزاج شود و آن را مهمل جامع خوانند که نوشته ایشان است اصل فلک است
 آتش و آب که در هر دو را قلم خوانند و گویند و گویند سبب مزاج در این هر دو باشد و ضامیه نیز
 از ایشانند و الله است که ایشان از میان کمال طبعه اسباب کردند و اینها و انساب و ماه فرمودند و بعضی از ایشان
 بنساخته قائل شدند و چون درین ماسرقتی است و اختلافی که میلان اهل اسلام و اقصای اصول و فروع
 فروع پس بر بعضی که عاید بود با توحید و عدل و انبیا صفات ملقبه یا رب تعالی و نفی آنچه نشاید و غیر میان صفات
 ذات صفات افعال و از قضا و قدر و عید و تحسین و تقبیح و انبیا نبوة و ملائمت و حشر و جزا و آنچه واجب
 شود باز که در این اصول خوانند و هر چه راجع شود با احکام شرعی و مباحیل فقهی آن را فروع خوانند
 اهل اسلام گفت کرده اند معتزله جبریه صفاتی خارج مرجیه و عقیده یحشیه اما معتزله با نزد و فرقه اند و اصل
 ترجیح الی حدیقه و اصل بن عطار و او را اول شاکر و عبدالله بن محمد بن الحنفیه بود و این طایفه را حشیه نیز
 خوانند چنانکه و اصل در ایام عبید اللطیف بن یزید بن پیشین من معری هم تحصیل کرد و گویند و فقهی فقهی
 حشیه آمد و گفت جمعی از اهل عصر ما تکلیف اصحاب کتاب میکنند و دیگر هر که از غیر میباشند و بگویند حشیه و اصل
 بن عطار اشاره کرد و حج و دیگر میگویند که بنابر سبیل ایمان و تبعیت جواب که است و اصل پیش از آنکه حشیه
 جواب گوید گفت من صاحب کبره را مومن خوانم و کافر مطلق بنحویم و بنحوی منزله من اکثر این را در کفر
 و از طایفه درین برون رفت و پشت استوانه مسجد باز و او هر چه در جواب مرجیه گفته بود و تقریر کرد و گفت عدل
 عا و اصل و از آنوقت با این نام بر ایشان ماند و هر تنیه اصحاب و تبع الی انزل بن عثمان الخلق بود و شاکر و
 عثمان بن خالد بود و عثمان شاکر و اصل بن عطا چون با مومن گفت فلاسه اظهار کرد و ادب با او آن مشغول
 کلام بمنزله را محکم با تمییز و در ده مسئله با اموال خود مخالفت کرد و نظایر اصحاب را با هم من سبیل النظام را نیز
 بواسطه مطالبه کتب و دستنویز و سبب مخالفت با اصحاب کرد و خالیست از حدیث و احادیث و از پیش کرد و آن
 بود اما سه چیز بره زینت نظام زیاده کرد یکی قول تبانی دوم آنکه آیات اخباری را که دلالت میکند بر رد حیل
 بر نفی عقل فعال کرد و سیم آنکه گفت بخار و زقیان است و حج خواهد بود و شریعت تبانی است و از افاضل معتزله
 بنویسند نتیجه از مقدمه بنیان او قائل شد و شش مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد و عمر بن طبع عمر بن عباد السجی
 و در نفی صفات و قدر مباحین کرد و بجهار مسئله از اصحاب خود بخار شد و افراد نمود و تمامیه طبع تمامه بن ایشان را ندان

مامون بود بشش مسئله از اصحاب خود ممتاز شد و در بار بیع ابی موسی طبق ببرد و او را ثواب کرد و نیز بود و او را و او را
 و نیز از مسئله از اصحاب خود ممتاز گشت هشتامیه بیع هشام بن عمرو القرطبی بهفت مسئله از اصحاب خود ممتاز گشت
 هشتامیه بیع هشام بن عمرو القرطبی بهفت مسئله از اصحاب خود ممتاز گشت حاجطیه بیع ابی الحسین بن عمرو النخعی
 که او ستاد ابی القاسم بن محمد الکعبی بود و معتزله بود از ایشان اند و میان ایشان و معتزله بصره در ده مسئله خلافت
 است حیاتیة بیع ابی علی بن محمد بن عبد الوهاب الجبلی و پس از او ششم بن عبد السلام جبار بود و اخلافت میان
 پدر و پسر در مسئله حال مسئله مصلح و امتیاز ایشان از اصحاب خود بوده مسئله است و معتزله بصره ایشان
 قیضوبه بیع قاضی عبد الجبار الواسطی بیع ابی الحسین که علم اصحاب معتزله بود و بیع غایب است ال او
 کرده است و در اصولین از و محقق تر نبود و از الباقی اما جبریه جمعی آنکه که ایشان قایل اند بدانکه افعال سبکها
 بجز است و انسان با در افعال اراده و قدرت نیست و ایشان سه گروه اند جبریه بیع جهم بن صفوان و ابو جبر محض
 قایل بود و در نفی صفات از لیه با معتزله موافقت نمود و در آخر عهد بنی امیه در بر و گشته شد بخاریه بیع حسن بن محمد
 البخاری نفی قدره حادثه تاثیر آن کرد و گفت صفات عالم و قادر است یعنی آنکه جابل و عاجز نیست اما صفاتیة سبکها
 اشعریه بیع ابی الحسین علی بن اسماعیل اشعری که متعصب است بانی موسی الاشعری و او نیز در هر دو اند و نقل است
 که روزی او را با ابی عمر و بن العاص مسافر به بغداد عمر و بن العاص گفت ان احدا بعد از خاصم الیه رنی لنی کو
 گفت انما ذلک المنحاکم عمر و گفت بر من چیزی تقدیر میکنند و مرا بدان عذاب میکنند ابو موسی گفت جبر ابو موسی گفت
 جبره آنکه او ظلم کند عمر و خاموش شد و ابی الحسن را شکر و جانی بود و بعد از ان از و اعراض کرد و با اصحاب
 عبد الله بن سعید کلابی بیعت و در اثبات صفات قدیمه نهیست و اختیار کرد و الکاف حسن و قبح عقلی که گفت
 عقل بشر از شرع موجب است و بر خدای تعالی هیچ چیز واجب نیست و شبهه اصحاب اخذ بن حنبل و داود بن علی
 الاصفهانی بر اثبات صفات متفق شدند و آیات و اخبار را همه بر ظاهر حمل کردند و بطلان قایل شدند که امیه بیع ابی عبد
 بن کرام که محبمه مشبه اند و این قوم بشش طایفه میشوند عایدیه و زینیه و اسماعیلیه و واحدیه و بهیمیه اما خوارج
 کسانی اند که بر علی علیه السلام بیرون آمدند و از و تبرا نمودند و بخیره را که از و احی کوفه است جمع شدند و در
 عبد الله بن کوا و عباس بن الملاح و عبد الله بن و بر و عوده بدین جرید و نیز بدین عامم الجاری و حر قوض بن زبیر
 النخعی و اینان قریب دوازده هزار مرد بودند و خروج ایشان بدو چیز بود یکی آنکه جائز داشتند که امام از و نشین باشند
 دوم آنکه گفتند للحکم الله پس چرا ابو موسی را حکم ساخت و حکم ساخت و حکم رضا داد از و ارضا و اصحاب نافع بن
 ایشان از بصره با هواز آمدند و بر هواز و بلد فارس و کرمان مستولی شدند و عمال بن عبد الله بن زبیر را
 بگشتند بخدایتیه اصحاب کوفه بن عامر الخفجی که پیاپی بیرون آمد و خود را امیر المومنین نام نهاد و گفت هر که از مخالفان

صفات با معتزله موافقت نمود
 و در مسئله خلق افعال با صفاتیة
 بیع ضار بن عمرو و اول نفی

کافر شود پیش از این که ولید بن هشام او را صلوات فرمود و عمار و اصحاب الکرم بن عمرو ایشان چند کرده اند علیه
 اصحاب عثمان بن ابی صلیب ایشان از عمار و صفرو شدند بدانکه گفتند بر افعال حکم اسلام ثابت نشود تا وقت آنکه مانع
 شوند و اسلام قبول کنند میمون بن سیمون بن عمران و اینها منفرد شدند بدانکه کفاح و خضر از او کان و برادر از او کان و ظاهر
 از او کان جایز داشتند و خمر به تبع خمر بن اددک ایشان در قدرت و سایر بر مع موافق میمون اند و اللقیل می شدند بدانکه
 فرزندان مشرکان و هر که مخالف ایشان باشد از اهل دیو و خند اطرافیه رئیس ایشان غائب شد و دل بود ایشان منفرد
 شدند بدانکه گفتند اهل طراف و ترک انجی شناسند از امور شرعی مذبذب باشند و اجابت عطا اثبات کردند
 خلفه اصحاب خلیف خارجی که از خوارج کرمان و مکران اند ایشان با حزمیه در قدرت و خلف کردند و غیر و شر را اضافه با حق
 کردند و از تبعه تبع جازم بن عامر که ایشان بر او است از علی علیه السلام تصریح میکنند و گویند حق تعالی افعال
 عباد و تبعه تبع خیر بن شیب را واقع بشود و تبعه تبعه بن محمد که با میمون بقدر قایل شد و از و تبرا کرد و تقابله
 اصحاب قلیب بن عامر که با عبد الکرم بن عمرو بود و در احوال اطفال با او خلافت و گفت بر ایشان در حال طفولیت هیچ
 حکم نیست و ما و لم که از ایشان انکار و حتی ما و میکنند حکم ایشان پدر و مادر ایشان چند کردند و خبیثه تبع اخضر
 قیس بن عبید بن عبد الرحمن رشید به تبع رشید و اصحابی معشبان بن مسلم کرمیه تبع مکر بن عبد الله العجلی
 که قایل شدند بدانکه هر که حق تعالی را به بعضی اسما و صفات شناسد و حق را شناخته باشد و افعال عباد و مخلوق حقست
 انما ضیه تبع عبد الله بن اناض و این قوم نیز چند شناختند حارثه تبع حارث بن محمد امامی حقیقه تبع خفص بن ابی
 یزید به تبع یزید الدین امیه صفیه تبع زبای بن الاصغر امام حیره که وی آند که میگویند با ایمان مومنینست چنانکه با کفر طاعت
 نافع نیست ایشان شش نفر بودند یونس بن التمری عبیده تبع عبد الملکیت که قایل شدند بدانکه همه معفو
 عثمانیه تبع یونس بن التمری عبیده تبع عبد الملکیت که قایل شدند بدانکه همه معفو است عثمانیه تبع عثمان
 بن ابان الکوفی ثوبانیه تبع الی ثوبان المرجمی ثوبیه تبع ابی معاذ التومنی صالحیه تبع صالح بن عمرو و ابوعبیده کردند
 که قایل شدند بدانکه مکلف با کتاب کیو کافر شود و جاوید در دوزخ ماند و شیمه که وی آند که قایل شدند بدانکه
 بعد از رسول صلوات الله علیه ملا فاصله امیر المؤمنین علی علیه السلام بونیم و نعلین یا بوقت و بولعین و بعد از و اولاد ایشان
 در اصل جهاد کرده اند کیسانه زیدیه امامیه علاه اما کیسانه اصحاب یکسند که بولع علی بود و از محمد بن حنفیه علوم
 و تلوه و عجمیه یا موصی و خلق را بدو و عورت و ایشان چهار صنفند مختار به تبع مختار بن عبید که اول خارجی بودند
 بعد از ان ربیر شد و بعد از ان مولده محمد بن الحنفیه اظهار کرد و شیمیه تبع ابی شیمیه تبع ابی شیمیه بن محمد بن الحنفیه که دعوی
 کرد که ما از پدر متقل شد رضا مین تبع رضام که گفت است از علی محمد بن حنفیه رسید و از و پس او شیم و از و شیم
 بعلی بن عبد الله بن عباس بونیمه شیم بنابه تبع بنان بن سمان الهندی که دعوی کرد و با نقال امامت از جمعی شیم بدو و شیمیه حلال

[illegible]

متغی ایشان چند فرقه اند سیاهی تبع عبد الله بن عباس اول جو بود و پوشش بن نون را خدا گفتی و بعد از آن از یهودیه
 تبرا کرد و علی را خدا خواند و زعم او آنست که محلی زنده است و نشاید و چندی بر او مستثنی شود و آواز و عدا از دست
 و برق تا زیاده اوست و او در آخر زمان بر زمین فرو آید و بدین را بعد از او بدو بپردازد چنانکه بطلم و جوریر شده باشد کما طیه
 تبع ابی کمال و ایشان تکفیر جمیع صحابه کنند و مانند ترک محبت با علی علیه السلام و طعن علی زنده بواسطه ترک حق گویند اما
 نور که تناسخ از شخصی شخصی شد و در بعضی اشخاص آن زنده بود یا و بعضی امامت علیانیه تبع علیان دراع و ایشان علی را
 بر بنی تفضیل کنند و گویند او مجد را بخلق فرستاد و پیغمبر را علیه السلام خدمت غنیته ایشان با الهیه محمد و علی قایل
 و لیکن علی را بر محمد تقدیم کنند سینه و ایشان نیز با الهیه بر دو قایلند اما محمد را بر علی در الهیه تفضیل ننهند و گویند الهیه
 محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قایل شدند و گویند ایشان هر سه وجود یک چیز اند و روح در ایشان تسویه کرده و هیچ یکی
 بر دیگری تفضیل ننهند غیر تبع پیغمبر بن سعید الجلی که در اول قایل شدند به آنکه امام بعد از محمد الباقر محمد بن عبد الله
 بن الحسن المثنی است که بدینه خروج کرد و گفت ما هنوز زنده است و دعوی نبوت کرد و در حق تعالی غلبه بود و گفت او محمد بن
 او بر مثال حروف اجماع بر سر او تا جبهت از نوید و اول جز که بیا فرید ظل محمد و بود و آن امامت که بر آسمان عرض کرد و
 ابا نمودند منع امامت علی بود اما چون بر او میان عمر بن کریم و ابوبکر را برین داشت تا او تحمل آن امامت کرد و منع
 امامت است و ظلم و جهول او را خوانند بنصرت تبع ابی منصور الجلی که در اول سبب خود محمد الباقر کرد و چون محمد
 از دست تبرا کرد و از پیش خود بر اند و بخود دعوی امامت کرد و پیغمبر او آنست که علی آسمان رفته و حق را بدین حق کجاست
 بر سر او باید و گفت ای فرزند برو خلق را دعوت کن و او را کشف ساقط خوانند و گفت بهشت مردی که خلق را
 بنوا لاله علی دعوت میکنند و دوزخ مردی که خلق را سعادست او دعوت میکنند و اول کسی که حق تعالی بیا فرید بیج بود
 بعد از و علی خطابه تبع ابی الخطاب محمد بن اللاحج اول امامت صادق علیه السلام قایل بود چون صادق بواسطه
 علو از دست تبرانمود و از پیش خود در اند او بخودی دعوی امامت کرد و گفت ای پیغمبر انند و بعد از آن با الهیه
 رسند و گفت ای پیغمبر در اول پیغمبر انند و بعد از آن با الهیه رسند و گفت صادق و ابا و او پسران خداوند و الهیه نور است
 و گفت نبوت نه نیست در امامت کیا پیغمبر احمد بن کمال که از داعیان با الهیت بود و بعد از آن دعوی امامت کرد و گفت
 اوست و باطل و مضر فایده بسیار تصنیف کرد و هشامیه تبع هشام بن الحکم و او در اول از مشکلمان شیعیه بود
 بعد از آن دعوی کرد که میان ضائع و مصنوعات باید که شایسته باشد و الله را و دلالت کند و گویند گفته
 حق تعالی هفت سیر از شما خود و در مکانیت مخصوص متحرک و حرکت او فعل اوست نه انیه تبع محمد بن
 و در حق تعالی هیچ سخن نگویند و گویند در معنی آن ابی ربیع التهم چون سخن بخدارسد از سخن اشاع کن لیضرب و ایشان
 لفظ الله بر الهیه اهل البیت اطلاق کنند و گویند چون روحانیات را اجساد با ظاهر مشهود چنانکه جبریل بصورت

اعرابی ظاهر و شیطان بصورت شخصی که میخواهد ظاهر شود حق تعالی نیز شاید که بصورت آدمی که فاصلترین همه خلق باشد ظاهر
شود و چون بعد از همیشه شخصی فاصلتر از علی نبود و بعد از او اولاد حق بصورت ایشان ظاهر شد و زبان ایشان سخن
تعالی اله من ذلک بدانند اهل فردع و ذکر و اندام صاحب شریف را ای انا اصحاب شریف شافع و مالک و سفیان
نوری و احمد بن حنبل و اصحاب ایشان و غیر هم و ایشان را بنا بر آن اصحاب شریف خوانند که در تحصیل احادیث و
نقل اخبار مبانی نه نموده اند و بنا احکام بر نصوص نهاده اند اصحاب را بوحفیة است و اصحاب ابو یوسف یعقوب بن
محمد القاضی و زفر بن مزمل و محمد بن الحسن الشیبانی و حسن بن زیاد و ابن سماعه و بشر المروسی و ایشان را بنا بر آن
اصحاب را خوانند که ایشان بنا احکام بر قبای نهاده و ارباب ابو انبیر چند فرقه اند اول فرقه صابیه و ایشان
جهت آن صابیه خوانند که ارسن حق میل نکردند من صبا بصیروا و ایشان گویند صیوه انحلال از قید دجال و
صابیه چهار طایفه اند روحانیة بفتح را و ضم از روح و نه هب ایشان است که عالم را صافیست حکیم منزله از محنت
خلق و چون کمال از وصول بعرفت جلالت و ادراک کمال او عاجز اند باید که تقریب بواسطه کنند و آن بواسطه
گشت و آن بواسطه را که روحانیة مقدسه اند ارباب و آنکه خود دانند تا بوسیله و شفاعة ایشان بر اللہ
نزدیک شوند اما باید که نقش را از درس شهادت و ملکات فیمیه پاک گردانند و در تهذیب اخلاق مبانی نمایند تا
مناسبتی با روحانیات حاصل شود ایشان نسبت را در پس علیہ السلام کنند اصحاب یا کمال که ستاره و چرخ
پرستانند و ایشان گویند و ساطع میان ما در باب یا کمال اند ازیرا که روحانیات از ما غایبند و
کواکب سیاره را خوانند و بیرون از ساطع و منار و انصالات هر یک معلوم کنند و ایام و لیل و ساعی
بر ایشان قسم کنند و مورد اشخاص و امصار و اقالیم را بدیشان نسبت دهند و جهت هر مہمی که خواهند فرمود
کرده عزائم و دعوات بخوانند و خاتمی بسازند و تحنیم و تقویم و طهاسات را بنمایند و بیشتر کتب
و کلمات و فائدات آن ایشان ساخته اند اصحاب اشخاص که پرستگانشد و ایشان گویند و ساطع میان ما در
اللہ بار و روحانیات بنمایند بود زیرا که از ما غایبند و هیچکس از ما غایبند و ایشان هم در بعضی ادوات
نشوند بلکه آن چیز باید که پیوسته نصب العین باشد تا بواسطه آن بهیچکس فقرت جویم و بواسطه ساطع
و بواسطه روحانیات بر اللہ بایست بر مثال میکلی هر کوی از جوهری که خام باشد بر او صورت
سازند و آن را عباد کنند جهانیان ایشان گویند صانع مبدود و احد است بذات و اصل و ازلیست و کبر
بکثر اشخاص و در رتبه دان کو اکنند و اشخاص ارضی خیره کاظمند و ایشان است که خدا ابتداء در صورت
اشخاص خود را اظهار کند و بصورت اشخاص مشخص شود و وحدۃ ذات بر آن باطل نکرد و گویند حق تعالی که باقی
در دست اید کرد و گویند برات عالم سغلی گردانید و کواکب را با خوانند و عناصر را سمات و مرکبات

موالید و کواکب ایشان همه حی و مالمی اند و در هر سی و شش هزار و چهار صد و بیست و پنج سال طبیعت کل از هر نوعی از انواع
کاین دنیا و بیست و شش فصل احدی که یکی نر و دوم ماده و چون دور تمام شود نسل و توالد ایشان منقطع گردد و ابتدا دور دیگری
شود و گویند قیامت موجود نیست فرقه دوم فلاسفه که بحث از موجودات طبیعی و الهی مناسبت می کنند و در تحقیق ایشان
توفیق آنگاه نمایند و فلسفه محکم است چه فیله بزبان یونانی می خوانند و سوفاکلست را و ایشان بحسب اختلاف فرقی
بسیار اند و همه ایشان هر چند که بوجه صانع قدیم فایده دارند و نفی تشبیه و تحریف و جهت و سایر صفات نقص کنند

اما گویند از دیو اسطوره بجز یک مصنوع صادر نتواند شد و تاثیر او در مصنوعات سبیل ایجاد طبیعت اختیار و عالم
قدیم و حشر و نشر جسمانی نخواهد بود و او اهل ایشان ثانیاً و آنکس غورس و فیلسوف و آنکس لئان و بنا و فلسفه
غورس در سقراط و افلاطون بود و اینها بیشتر رواقی بودند و نقل ضیق است که ایشان گفتند صانع قدیم
عقل و بالایی او هیچ چیز نیست و نفوس قدیمه و بطریق تاسخ از بدن دیگر انتقال کنند و فلولو حشر و فیلسوف
و القراط که واضع طبیعت و کون فانس و هرقل و می و سولوس شاعر و زرتون و اسقورس و مینوس
اقلیدس واضع هندسه تا به ایشان بودند و او اخر از ایشان ارسطو طالیس بود که تدوین متعلق حکمتی است
کرد و اسکندر ملک و تا و فرمیلیس و سوفلکس شبیه بسیار در قدیم عالم آورده است و تا معلوم که شایع کتاب
بود و اسکندر و اخر و دوس و فرور و یوس اینها از فلاسفه شائین بودند و ایشان در عقل مبتدا و دیگر
ثابت کنند و آن را مبتدا و اول و علت و اول خوانند و اکثر طبیعیان و مهندسان نفی صانع و نفوس کنند و گویند
ما مرغ از بقیه از مرغ و آدمی از منی و منی از آدمی همیشه چنین خواهد بود و مدبر عالم طبیعت است و نفقات
که بطلیبوس و جالینوس همین مذہب داشتند و از حکمای اسلام بونفر فارابی قابل شد بدانکه صانع عقل محقق
اما شیخ ابوعلی بن سینا در اکثر امور تابع ارسطو بود اگر در آراء او اذایل هر یک شروع رود و تطویل ایجاد
فرقه سیم عرب ایشان چهار گروهند اول آنها که در تحصیل معارف و حکم میگویند و علم ثابت و در باب
والتا و التامی و زیدند و ایشان را محصله العوین خوانند گروه دوم آنها که هیچ چیز از علوم التفت
و بعد کماکب و اصنام مشغول شدند و ایشان را مطلقه العرب گویند گروه سیم آنها که واجب الوجود و را فرزند انبیا
کردند و گفتند ملائکه دختران اویند و جمیع شرایع و ادیان را منکر اند کرده چهارم آنها که عالم را صانع قدیم
انبار کنند و گویند نظام دنیا بی شرمینی از شرایع صورت نمید و اما حشر و نشر و ثواب و عقاب نخواهد بود
فرقه چهارم اهل مذہب ایشان چند طایفه اند اول بر آنکه میگویند با بر ما طبیعت را خلق اند و بعضی گویند
بر ما پیغمبر میبند و فرشته همیشه زنده باشد ملزم و مدبر عالم و آدم عبارتست از و ایشان چند گروهند سیم
که متنبه بوسا و ایشان مشکربوت و ادیانند و هر یک که جازم اند بقدم و هر دانت است و در مذہب

که فلان ملت ابراهیم و یابل بن صلیبان فرزند ایشان است که ابراهیم علیه السلام مدین ایشان در علم و عمل بر طریق حکما و بونا
و مقدم ایشان بنلدنوس بود که در دنیا غور و دوم مدینه ایشان گویند بد شخصیت در عالم که از کسی نترسید و هرگز طعم و غم و غم
نخورد و پیر نشود و نمیرد و زن و فرزند ندارد و اول مدی که ظاهر شد اسیر ساسانیان بود بعضی بر سر لب و گویند از
وقت ظهور او تا وقت هجرت پنجم از سال بود سیم فکره و ایشان قایلند تا شیراز اجرام فلکی و نجوم اما طریقه
ایشان بخلاف طریقه منجمان بود و آنست که ایشان بنا احکام بر انقاعات نوارینند و زحل را سدا کبر خوانند و سر مجا
برو نامی از خوار مجا نامی است و ایشان گویند اجزاء عالم در صد و نوبت و قیود و اشکال و هر نفسی که در صورت مزاج عنصری
حاصل نموده از بدن بفرار کند اگر چنانکه حال انفارقت خلغی و صفی است بر او غالب شود بصورت دیگر متعلق
و اشکال خود را دیگر بار و معترض کرد و آنچه در صورت اول از کالای خود قوی شده باشد در صورت دوم حاصل کند مانند
ملکی رسد و اگر حال انفارقت خلغی و صفی حیوانی بر او غالب شود بصورت حیوانی که آن صفی از خصایل او متسلط شود باز در صورت
سیر نکرد و نامرتبه انسانی رسد و از آنجا بدیده ملکی و کمال حقیقی پیوندد و این تسلسل خوانند و اگر حال انفارقت
غالب بر نفس صفت نباتی باشد در حال بصورت نباتی متسلط شود و آن را فتح خوانند و اگر بصورت حیوانی متسلط شود آن را فتح
خوانند سیم و هکینه که آقا پیرستانند و ایشان گویند آفتاب و نفس و عقلی ششم عبد القدر زعم ایشان است
فرشته است بر عالم سفلی و اموری جزوی بد و مفوض است هفتم خاکیست یعنی پرستندگان ارباب و علم ایشان
آنکه یک فرشته است با او فرشتگان بسیار و اصل همه چیزها از دست ششم است که هوا طره یعنی آتش پرستان زعم ایشان
است که آتش بر همه چیزها تسلط است و در تاثیر احتیاج بجزندارد و بخلاف دیگر عناصر که بد و محتاجند بهم عبد
ثان سیم کرده اند ماکالیه و بوک است که دهم روحانیه و ایشان بر دین صایمانند یازدهم کامله زعم ایشان است
شش فرشته بود بصورت آدمی خاکستر و دود و لید و کلاه سرخ از بند بر سر نهاد و ایشان گویند نهادن
زیرا که بصورت آدمی ظاهر شد و او برادر داشت و او را بکشند و از پوست او زین ساختند و از استخوانهای او سوار
خون او دریا و انجمله در کمال و نخل مذکور است و بعضی از کتب تواریخ میگویند که هندوای سیم بسیار ثبات کنند و
گویند صاحب این شش بنودند مایه شوشن برهما از هفت نایک است مگونی و هر یکی از ایشان بر اعلی
و نبی است هر یک چند صفت است پرست و ستاره پرست و آتش پرست و غیر آن و زعم معتقدان مایه
آنست که از آن کسی نزاده و هرگز نمیرد و لیکن نسل فرزند دارد و سیم است که آفتاب است و سیم است که آتش
و اتباع او سیم در قلم بسیار کنند و اصحاب شش را باب بیاضت می نامند و اتباع هر یک از شش پرست و اتباع از هفت
گویند سیم و چهار هزار از هفت گویند سیم و چهارم هزار از هفت خواهد بود و بعد از آن نوزده نفر با خبر رسد
و اتباع نایک است و دوزخ را نگاه کنند و گویند او میان با چوکیا هستند که می بینند و میرز و اتباع مگونی

ماهی پس شوار نمود و سعی بسیار باید کرد تا مگر خود را خلاص کنیم و ارشاد دیگر هیچ حال از ما نماند دوم سر بکنند و
 زعم ایشان آنست که اگر چه بر اسرار شکوفی و باقی نشوند اما اهل دنیا را از بلا خلاص کنند سیم سمیک سمند
 زعم ایشان آنست که خلق را ارشاد کنند و بر اسرار و رموز شکوفی واقف اند و شکوفی را کتب است نام این اهدیم
 یعنی اول و آخر همه کتابها و از شکوفی گفت که گفت همه پیغمبران یکی اند و در جهانی هر چند بیابانند و دنیا
 خود تازه کنند و همه پیغمبران یک سخن گفتند و در ولایت شکوفی خرافات بسیار بر غریب نقل کنند گویند
 در زمین بنید و در شهر کید اسب و شاهان بگویند نام او شد و دن یعنی مردی پاک اندرون زنی دانست نام او
 بود نام یعنی نبرکی که چنانکه دوست او را نشناخته نامش بی بخار دید که ماه واقفان خود و در بار یکم
 در کشید و کوه قاف باشد چون بیدار شد انجوا پش بدون گفت و در آن میان با طلبید و ازین
 خواب سال کرد ایشان گفتند او را پسری شود که با پادشاه جهان باشد بائی که همه خلق او را سجده کنند بعد از
 مدتی با نام از برای تفریح و تماشای غایت رفت و ایشان در آنوقت و بازی میکرد و در آنجا رسید از دور خود
 آمد و همان غایت دست و دست قدم نهاد و در هر قدمی از او گلزاری بگفت و کجی ظاهر شد و هم در آن قدم سخن
 و گفت بسیار در راه بار بصورت مختلف بدین ادم و این را در آن باز پس نیست اکنون پاک و در حال شد و
 در آن دم چهار فرشته میآمدند و او را بآب باران بشتند و در تخته بر منبتان همه در بر گرفتار اند و در
 کردند چون بعد بلوغ رسید دل بدنیانی و لا پدر او را در حصاری کرد و فرشتگان کوه قاف میآمدند و در آنجا
 او را از آنجا بیرون آورده و در یک شش ماه بر سنگی نشست و غذای او هر روز یکدانه حبشیش بود پس در آن
 فرشته است که او را اندر خوانند و زار چشم دارد و پیش او آمد و گفت آنست که خلق را دعوت کنی و از آنجا بیرون آید و
 و دعوت خلق کرد و زعم ایشان آنست که آن کور که مدسراست و مشهور بود آدم گریست و در میان که اندر
 آن را شارب را خوانند و ندانند او نیست و آن آدم و از ذکر افتال این زنات در کتاب علی غرض آنست که با
 او با خیر و التزام دین و توفیق حقین حضرت ابی طالب را بپوسته شایر و همواره ذکر بارشند و بدانند که مل
 ضلالت است حد در بیدار جهالت گرفتار اند الحمد لله الذی بنا ما بارشاد و نیه عن تیرک الفوائد و وقایا بکرت
 عن الحیرة و الضلالت انه غیر مفتوح و معین بسم الله الرحمن الرحیم و من جسم از مقاله چهارم از تقیم اول از
 کتاب الفنون علم انساب که عبدالمستزاد است شایع اصول و فروع اهل اقالیم عموما و تحقیق لشعوب و کثیرا
 خصوصا بد آنکه انساب را در طبقه بناداند اول جزیم که آن قطعه است پس بجای رسد که از آنجا تجا و در متخذ بود
 و اخیلاست و را با و واسطه ایشان و آن بعد از آن با القحطان چه رسول علیه السلام فرمود و از فوق قحطان
 هم جمعه یعنی اجماع و کثرت يقال جمعه و الانساب ای مجموعه انساب است و از آن قبیل طهم از

شجبت قال الله تعالى وجعلناكم شعوبا وقبائل لتعرفوا انما الله تعالى
 که بد چهارم ایشان یکی باشد و سوره نیز خوانند بنهم ربط و هم فطیل و آن اصل و خامه شخصی را گویند و جمع او بر فضایل کنند
 قال الله تعالى و فضيلة التي تودبه شلا بنسبه بار رسول عليه السلام حرم بنو عدنان باشند و چهارم بنی تراز و شش بنی مغزوله
 خندق و عماره اولاد ابیاس بن مغزول بن کنانه و فخر قریش و عشیره بنی نضیر و ربط و بنو شام و بنو شمس و بنو
 و در دیوان نسبت گویند که نسب ادم بعد از طوفان نوح است و او را چهار پسر بود از آن جمله یکی که او را با نام نام بود و بنو
 کنعان بلوکان و کشته و سکه دگر که سام و حام و یافث از اهل جهان از نسل ایشانند و سام را پنج پسر بود از سمن و ارم و لاد
 و یفلان باشد و اکثر اهل خوارستان و اگر از نسل یفلانند و اکثر اهل شام و دیار بکر و عراق از نسل اشود و گویند که بنو
 و جبه و دایر و ادنیاد و اهل ارم از نسل ارم اند و گویند که پانزده پسر بودند طسم جدش باد عاده بنو و بنو
 جاشم و عسل و عیلق و جرم و ایسم باشد و غیره و اهل عوصن طسم نهمان و بحرین و فرد و اهل انجا از نسل اویند و جدش
 بزین و یامه رفت و باد بر بنی که بد و بار میخوانند و عادیسم بنو و میامان حجاز و شام و اگر تفصیل ذکر هر یک شروع رود
 بتولید انجا و حام راده پسر بود و پسرش فزط و عاده و شفتیا و بنو و زنج دهند و سمن و کنعان و این بلاد را بدینان
 باز خوانند و حام را ابو السوادان و این خوانند که اکثر نسل او بلاد دهند و سمن و زنج باشند و یافث را بدین پسر
 و گویند که نفع و مزاس و ثومان و حوان و سوسل و مازخ و مادل و اذبه و داران و عامور و حام و مصیبه و حور و دی
 کاخج و کادی و طلیان و امدان و خراسان و خوار و قمر و بنو و این بلاد را بدینان باز خوانند و یافث را بدین پسر
 ابو لاد و گویند که اکثر نسل او در ترکستان و خنای باشند و بعضی گویند نفع و البیری و دیگر گویند بر باطل نام و او را چهار پسر
 و سمن از عماره خاش و کابل و نسل این چهار در دیار چین اند و بعضی گویند آن پسر که بطوفان و کشته شد و تامل
 بود و در نسل علیه السلام از او فخر شد بن شام بود و از فخر شد راده پسر بود و شام و قینان و رسول علیه السلام از نسل شام
 و شام را یک پسر بود و عابر نام و گویند بود علیه السلام او بود و زبان عبری بد و منسوب است و بیشتر از نسل او
 سیرانی بود و ابو الفوج و در جامع المعارف آورده است که بود از فرزندان عاده و این بنو و یک پسر است و
 فرمود الی عاده و احمم و دانی الجمله رسول صلوات الله علیه از نسل عابر بود و عابر را دوسر بودند قحطان و قنانه و قحطان
 اکثر بلاد و این را عماره کرد و او را پسر بود و یزید نام گویند و اهل کسی که زبان عربی سخن گفت او بود و اکثر قبایل عرب که
 در حوالی یمن اند از نسل قحطان اند و رسول عم از نسل قنانه بود و او را چهار پسر بودند از غوفیان و یثیری و مدبر و رسول
 صلوات الله علیه از نسل او غو بود و او را پنج پسر بود ساروغ و نعمان و بهران و طاشم و طولان و رسول علیه السلام
 از نسل ساروغ بود و او را یک پسر بود نام و او را دوسر بودند تانغ و عوص و دایو علیه السلام از فرزندان
 عوص بود و ابو علی و غیره و همه در مجمع البیان آورده است که ابو از فرزندان اسحق بود و پدر او عوص بن راجع بن عیص
 بن یهم

اسحق بن ابراهیم بود و دختر یعقوب علیه السلام در خانه او بود و یعقوب خواب از او دید و آنرا نسی بود و رسول علیه السلام از ناخ
بود و بعضی گویند آذر او بود و بعضی گویند برادر او بود و تا ناخ را بر سر او نهند ابراهیم میخورد و آن رسول علیه السلام از نسل
ابراهیم بود و ابراهیم را هشتاد و سه پسر بودند اسماعیل اسحق سوخ شیاق اندان ندیان زمران نفسان و شعیب
آذر نسل اندیان بود و پدر او یونس غنق بن ندان رسول علیه السلام از نسل اسماعیل بود و اسماعیل را پسر قیدار و قیدار
قیدار را پسر حمل و حمل را پسر نبت و نبت را پسر سلام و سلام را پسر مسیح و مسیح را پسر البسغ و البسغ را
آذر و آذر را پسر عدنان بود و محمد بن اسحق المطلبی مد سیره البنی آورده که اسماعیل را یازده پسر بودند تا طیب
اذیل مثنی باشی و اما ادن طسما بطور نبیس قیدار و رسول علیه السلام از نسل آدم بودند و ثابت را
پسر شنب و شنب را یعرب و یعرب را یسرج و یسرج را یسرج و یسرج را یسرج و یسرج را یسرج و یسرج را یسرج و یسرج را یسرج
و بواسطه کفر اخیلا و در رویه رسول علیه السلام فرمودند انسابون من الی ما فوکی عدنان و عدنان را دو
پسر بودند محمد بن نفعان و نفعان بن نفعان و نفعان بن نفعان و نفعان بن نفعان و نفعان بن نفعان و نفعان بن نفعان
عدی در رسول علیه السلام از نسل محمد بود و محمد را پسر نزار و نزار را پسر یسرج و یسرج را یسرج و یسرج را یسرج و یسرج را یسرج
علیه السلام از نسل مضر بود و مضر را دو پسر بودند الیاس و الیاس از نسل غلیان قایل بسیار بودند و رسول علیه
السلام از الیاس بود و الیاس را سه پسر بودند عمرو و عامر و عمره و اما در ایشان را ابلی نام بود و گویند روزی
از خرگوش رسیدند لیلی و عامر و عمرو در پی شتران رفتند الیاس لیلی را گفت مالک من یعنی چه شد گمشدگی
او را نام خدش شد و عامر خرگوش را گرفت و عمره شتران را باز کرد و انید پس عمره با عامر گفت اما او را کت اللیل
فالمیج فمیدک عمره را که نام نهادند و عامر را طحانچه و عمره چون کاری نموده بود و در گوشه خانه نشسته
معه خوانند و رسول علیه السلام از نسل مکرکه بود و مکرکه را دو پسر بودند خرمیه و نهریل و رسول علیه السلام از نسل خرمیه بود
و خرمیه را سه پسر بودند کنانه اسد چون رسول علیه السلام از نسل کنانه بود و کنانه را پنج پسر بودند نغیر
عبد مناف عمرو و طحان مالک و رسول علیه السلام از نسل مالک بود و مالک را پسر فر بود و قریش عبارت
این لفظ را از قریش گرفتند زیرا که قریش تجارت و کتساب چون او به تجارت کردی او را قریش نام نهادند
و نیز گویند قریش جمع است از چون ایشان بعد از آنکه متفرق بودند جمع شدند ایشان را قریش خوانند و قهر را
جهار پسر بودند غالب مجارب عمرو و حارث و رسول علیه السلام از غالب بود غالب را دو پسر بودند تمیم
الدورم بوی در رسول علیه السلام از لوی بود و لوی را هشت پسر بودند کعب ساهه عامر خرمیه سعد حارث
عون چشم و رسول علیه السلام از کعب بود و ادراسه پسر بودند مره عدی بهیصن و عمر از نسل عدی بودند
علیه السلام از نسل مره و مره را سه پسر بودند کلاب پسر بودند کلاب بن تمیم نقیعه ابو بکر از نسل بنی تمیم و رسول علیه

وفضل عبدالله از دو پسر ماند محمد و سلم و فرزندان ایشان در عراق میباشند و نسل ابوالساکین جعفر الطیار بن
 ابی طالب از یک پسر ماند عبدالله الجواد نام و نسل عبدالله بن جعفر از چهار پسر ماند علی اسحق و معاذیه و اسمعیل و
 و فرزندان ایشان در عراقین باشند و ابوالحسن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام سی و دو
 فرزند بودند هفده پسر پانزده دختر و هفده پسر پسران حسن و حسین و محمد عباس الکرز ابو بکر عمر الله
 محمد الله سلطان الکرز عمر الله جعفر الکرز صالح عبدالله عبید الله عباس الله صفوان الله صفوان جعفر
 الله صفوان بن محمد بن رضوان الله علیهم اجمعین و دختران زینب الکرز زینب الصفوری رقیه ام الحسن رمله
 نفیسه رقیه الصفوری ام القاسم الکرام حماسة المصمیه زهرا سلمه میمون خدیجه فاطمه و از انجمله حسن و حسین
 و محمد و زینب الکرز و زینب الصفوری از فاطمه بودند و محمد از خواجه جعفر بن قیس الحنفی و محمد و رقیه از ام
 بودند از ام الکرز زینب الصفوری از فاطمه بودند و محمد از حبیبیه و عباس و جعفر و عثمان و عبدالله که در
 کربلا پیش حسین علیه السلام شهید شدند از ام البنین بنت خرام بودند و محمد الله صفوان عبدالله از یزید
 مسعود الدیرمیه بودند و نسل امیر المومنین علیه السلام از پنج پسر باز ماند ابو محمد الحسن البطاح و ابو عبدالله
 الحسین البطاح و ابو القاسم محمد الشجاع و ابو القاسم عمر و ابو الفضل العباس ابو محمد الحسن البطاح علیه السلام
 ششمه رمضان شمس از بنجره مدینه در وجود آمد و عمر چهل و هشت سال و بعضی گویند پنجاه و پنج سال و او را شش
 فرزند از انجمله زید و عمر و قاسم عبدالله عبدالرحمن حسن الاثرم طلحه ابو بکر و نسل او از چهار
 پسر بودند حسن البشیری زید و عمر و حسین الاثرم و نسل عمر و حسین الاثرم منقض شدند و حسن البشیری پنج پسر بودند ابراهیم
 العمر و حسن البشیری و داود و جعفر و عبدالله الحسین ابراهیم العمر و فرزندان بسیار بودند و ملوک کن از فرزندان او بنید
 و ایشان با استقلال در عین خلافت کردند چنانکه مدت مدیدی سال خطبه سک بنام ایشان بود و بنومیه که نقباء
 حله بودند و نقباء شیراز و اصفهان که از اولاد حسن الحسین اسمعیل الدیاج انداز نسل او نیز چه اسمعیل الدیاج چه
 ابراهیم بن الحسن البشیری بود و حسن البشیری را فرزندان بسیار بودند و اکنون او در مصر و تویه و حوالی شام اند و داود
 ابن الحسن البشیری را فرزندان در عراق بیشتر بودند و نقباء طلاس از نسل اوست و جعفر بن الحسن البشیری را هم فرزندان بسیار
 بودند و نقباء بصره از نسل او و عبدالله الحسین را بانسل در شش پسر ماند موسی الجون و سلیمان و محمد و ابراهیم و یحیی
 و ادیس بن الحسین و او در عهد عمر بن الرشید در مصر خلیفه بود و فرزندان او ملوک مغرب و حلب و اندلس
 و از جمله ایشان ادیس بن المنکوحی ابن الناصر الدین الله امیر قرطبه و علی بن حمود بن سین بن احمد بن عبدالله بن
 عمر بن ادیس بن عبدالله الحسین ملک حلب بود و ملک العبود بر مومن بن ابراهیم بن محمد بن القاسم بن ادیس
 ملک بصره که در مصر و اجیشام و بوزال مثابه رسید که زینب ابدا بده هزار خلیفتی و حاکمه بودند و یحیی

[illegible]

موسی فرزند ان ایشان را رضوی خوانند و سادات رضوی همه از نسل ایشانند و امام مصوم ابو الحسن علی الهادی روز شنبه
 رجب سیزدهم و ماهین یکمید معتبر در سرمن رای بخوار حق پوسید و او را چهار پسر بودند حسن البکری حسین محمد جعفر و
 دختر عایشه نام و جعفر را که خوانند جبهه اندک دعوی امام کرده و او را بسبب فرزند بود و نسل او در دیار مصر دمشق و مدینه و عراق
 باشند و امام مصوم ابو محمد حسن البکری علیه السلام را در آوین هشتم ربيع الاول و بقول ربيع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و ماهین در وجود
 آمد و بنیشت سال عمر یافت و روز آوین هشتم ربيع الاول سنه اثنین و ماهین بسبب رای بخوار انیز دی پوسید و ابوالمکارم
 ابو القاسم محمد المهدی که او را قومی صاحب الزمان گویند و او شنبه شعبان پیش از طلوع در سنه خمس و ماهین بسبب رای بخوار
 وجود آمد و امام دایم ولد بود نام او زحر بنیشت ابو عا و قیصر روم و او در روم بخوابید که رسول علیه السلام مابین رفاط حسن
 عسکری را پیش مریم آوردند و او را از بر احسن عسکری خطبه خواندند و در ایام او را با سلام فرمود و از نصرانیه پی کرد چون سیدار شد
 موافقین عسکری را که در خواهر دیده بود بر جا نقش کرد و چون پدر او بخاک اسلام آمد از پدر در خواست که دنیا با او باشد چون
 اتفاق صفین شد پنهان از پدر سلاح پوشید و خود را بشکر مسلمانان انداخت و او را اسیر کردند و بچکس را مجال
 نشد که در شکوه و با بچکس سخن بگفت تا بگوید او در دنیا میان اسیر او از خلق او متفر شده بودند و بدان باطنی
 شده که هر چه شده باشد بغیر دشمنی هرگز از خرنده گمان که برادر عرض کردند و غافلند و میگفت خود را لایک
 بکنم تا حسن عسکری رسول علیه السلام را بخوارید که فرمود حلال خود را از میان اسیران بیرون بر حسن علیه السلام چون روز شد
 بنجاس خایه رفت و از حال اسیران فهم کرد و او را پیش آوردند و چون حال نگذید در دامن او آو زده مکر است حسن او را بخرد و خانه
 برد محمد علیه السلام را زد و در وجود آمد و در احوال محمد بن الحنفیة خلافت کردند و بعضی کتب آمده است که او در بیست و چهار سال
 از ترس خلفا و سرمن را در حوالی آن پنهان بود و بعد از آن غایب شد و پیش شیعیانی غریبانی که او را فرستاد بود و بتولی
 هفده ساله چون دشمنان بکلم خلیفه قصد او کردند و او در سرداب خانه خود در غایب شد و او زنده است چنانکه جمعی گویند خضر
 و الیاس زنده هستند چه زمین آن وجود امام مصوم شاید که خالی ماند و صاحب الزمان که جمهور اهل اسلام بخروج او قایل اند
 و احادیث بسیاری در شان او آمده است و ابو القاسم محمد بن علی بن ابی طالب که بحقیقه مشهور است و او شنبه سیزدهم
 از هجری بنیشت در وجود آمد و در شصت و پنج سال عمر را در سنه احد و ثمانین در عهد عبدالملک مروان وفات یافت و
 جمعی از کیسانیه دعوی کنند که او زنده است و او را سه پسر بودند ابو هاشم و علی و جعفر و جعفر را پیری بود و عبدالله نام و عبدالله
 پیری بود و عون نام و ابو هاشم آنست که عباس بن ابی طالب را بخلافت نشاند داد و کتایب و صاحب امیر المومنین علی علیه السلام از ولایت
 دسل او اکنون در شیراز باشند و عمر بن علی بن ابی طالب پیری بود محمد نام و او را چهار پسر بودند عبدالله و جعفر
 الدبل و عمر و عبدالله نسل عبدالله در بغداد نسل باشند و نسل جعفر در عراق عجم و نسل عمر در عراق عرب و نسل علی بن عبدالله
 از لیسر بازماند و نسل احمد و محمد نسل محی در مشهد حسین علیه السلام از نسل احمد در عراق عرب و نسل محمد و نسل محمد

الدارقط و عمر الشافعی و زید و الحسن و علی بن ابراهیم در عراقین و شام باشند و ایشان فاطمه مشهور اند و نسل الحسن در مدینه و اهل
 مدینه از نسل اویند و نسل عبدالله الدارقط در قم و ری و شیراز باشند و نسل ابوالحسن زید بن علی الشید که طایفه زیدیه بدو
 از سیر باز اند حسین و محمد و عیسی و فرزندان ایشان در عراقین بیشتر باشند ابو جعفر محمد الباقر در کربلا شنبه و بقول ادبیه غزه
 رجب بقول سیم صفر سنه سبع و خستین در وجود آمد و شصت سال که یکماه و هجده روز و یک شب و نیم عمر بود و ابو عبد الله ابیه الحسین بن علی
 بن ابی طالب بود و در ذی الحجه سنه اربع و عشت و ماه از دنیا رحل کرد و او را بیست و سه پسر بودند ابو عبد الله جعفر الصادق عبد الله اکبر
 عبد الله جبار و دو دختر زینب سلمه و امام معصوم ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق روز آدینه نزدیک صبح و بقول
 روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول شصت و نهمین یکصد و هجده و مادر او دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و در کربلا
 و نجبال هفت ماه عمر و فایست و روز دوشنبه نهمین رجب سنه ثمان و اربعین و ماه در مدینه بدر اربعای یوسف و او را هفت
 پسر بودند ابو ابراهیم موسی الکاظم اسمعیل اسحق محمد الدیاج عباس علی عبد الله و سه دختر امروه اسماء و فاطمه و جبار
 تن که در مصر با استقلال خلافت کردند از نسل اسمعیل بودند و بنو طیار و بنو شیب که در دمشق معروفند از نسل محمد
 الدیاج اند و او در مکه دین خلافت کرد و لقب امیر المومنین مومن بود و نسل او در عراق و خراسان و ماوراءالنهر
 و امام معصوم ابو ابراهیم موسی الکاظم علیه السلام روز یکشنبه و بقول شنبه سیم صفر سنه ثمان و عشرين و ماه در
 ابوالکاه موفوق ایام بکر و مدینه در وجود آمد و در پنج ماه و یک سال و پنج ماه و هفده روز عمر یافت و در عهد کارون
 روز آدینه بیستم رجب سنه ثلث و ثمانین و ماه در بغداد بکارون الرشید بخوار حق یوسف و او را هجده پسر بودند
 علی الرضا ابراهیم عباس قاسم اسمعیل جعفر کارون حسن احمد محمد حمزه عبد الله اسحق عبد الله زید الاکبر زید الاصح
 سلیمان و میانزود دختر فاطمه الکبری و فاطمه الصغری کلمه ام جعفر لبایه زینب خدیجه علییه امیه سنه برهسته عاشر
 سلیمه مسمونه ام کلثوم و فرزندان ایشان اکنون در بیشتر بلاد همچو مدینه و مصر و بغداد و موصل و عراق عجم و شیراز و اوز
 و خراسان باشند و زید در بصره حاکم شد و خانه های عباسیان را بوزایند و او را بدان سبب از مدینه اخراج
 و ابراهیم چون شجاع بود و محاربا بسیار کردی و او را ابراهیم المارکفتندی امام معصوم ابوالحسن علی بن موسی الرضا
 السلام روز جمعه و بقول شنبه یازدهم ذوقعد سنه ثمان و اربعین و ماه در مدینه در وجود آمد و در پنج ماه و یک سال
 عمر یافت و با مومنین خطبه و نسکه بنام او کرد و خواست خلافت عبد القویض کند و در آن باره الحجاج بسیار کرد و خبر
 قبول نمی نمود و گفت مرا از جعفر و جاسم معلوم شد که اینکار تمام نشود و در سنه ثلث و ثمانین بخراسان از دنیا
 رحلت فرمود و کوفتی مومنین را بران داشتند که او را زهر داد و او را یک پسر بود و محمد الجواد و او شصت و هجدهم
 رمضان سنه خمس و ثمانین و ماه در وجود آمد و مدت عمر او بیست و پنج سال و سه ماه بود و در زمان خلافت
 معتمد در ذی الحجه سنه عشرين و ثمانین یکصد و هجده و هجده روز و یک شب و نیم عمر بود و او را دوازده پسر بودند ابو الحسن علی الهادی

و موسی نفرزدان ایشان را رضوی خوانند و سادات رضوی همه از نسل ایشانند و امام معصوم ابو الحسن علی الهادی روز شنبه
 رجب سده اربع و خمسين و پاتین یکصد و شصت و هشتاد و سه در سن رای بخوار حق پوسد و او را چهار پسر بودند حسن العسکری حسین محمد جعفر و
 و خضر عایشه نام و جعفر را که خوانند جهته آنکه دعوی امام که در او را بسبب فرزند بود و نسل او در دیار مصر و دمشق و مدینه و عراق
 باشند و امام معصوم ابو محمد حسن العسکری علیه السلام را در آدینه هشتاد و سه ربيع الاول و بقول ربيع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و پاتین در وجود
 آمد و بنیشت سال عمر یافت و روز آدینه هشتاد و سه ربيع الاول سنه پاتین و پاتین و پاتین را بخوار انزودی چو سست آمد ابوالمختار
 ابو القاسم محمد الهمدی که او را قومی صاحب الزمان گویند و او شب نیمه شعبان پیش از طلوع در سنه خمس و پاتین و پاتین در سنه
 وجود آمد و مادر او اتم ولد بود نام او زحر بنیشت بشوعا و قیصر روم و او در روم خواب دید که رسول علیه السلام علی فاطمه
 عسکری را پیش مریم آوردند و او را از بر احسن عسکری خطبه خواندند و مریم او را با سلام فرمود و از نصرانیه پی کرد چون سیدار شد
 موافق عسکری را که در خواب دیده بود بر جا نقش کرد و چون پدر او بخاک اسلام آمد از پدر در خواست که دانا با او باشد چون
 اتفاق صفین شد پنهان از پدر سلاح پوشید و خود را بلبشکر مسلمانان انداخت و او را اسیر کردند و به کس را مجال
 نشد که در میان او باشد و با هیچکس سخن نگفت تا به نزد او آوردند و حاکمان اسیر او از خلق او متفرق شده بودند و بدان راضی
 شده که هر چه شده باشد بفرستند هر که از خزانه کمان که بر او عرض کردند رضانداد و میکربیت و میکفت خود را ملاک
 بکنم تا حسن عسکری رسول علیه السلام را دید که فرمود حال خود را از میان اسیران بیرون بر حسن علیه السلام چون روز شد
 بنیام خافیه و از حال اسیران گفت و او را پیش آوردند و چون حال او دید در دامن او آو زده میکربیت حسن او را بخرد و با
 بر محمد علیه السلام ملازم در وجود آمد و در احوال محمد بن الحسن خلافت کردند و بعضی کتب آمده است که او در بنیشت او و چهار سال
 از ترس خلفا و سرین را در حوالی آن پنهان بود و بعد از آن غایب شد و پیش شیده اثنین غایب شد و او را که او را سلاطین بود و بقول
 هفده ساله چون دشمنان بکلم خلیفه قصد او کردند و او در سرداب خانه خود در غایب شد و او زنده است چنانکه جمعی گویند خضر
 و الیاس زنده و شکیبای زمین اند و او را امام معصوم نشاید که خالی ماند و صاحب الزمان که جمهور اهل اسلام بخروج او قایل اند
 و احادیث بسیاری در شان او آمده است و ابو القاسم محمد بن علی بن ابی طالب که بحقیقه مشهور است و در بنیشت او و چهار سال
 از جمر بنیشت در وجود آمد و در شصت و پنج سال عمر یافت و در سنه احد و ثمانین در عهد عبدالملک مردان و فات یافت و
 جمعی از کسانیه دعوی کنند که او زنده است و او را سه پسر بودند ابو هاشم و علی و جعفر و جعفر را پیری بود و عبدالزمام و عبدالله
 پیری بود و عون نام و ابو هاشم آنست که عباسی را بخلافت بنیاده داد و کنایه او با امیر المومنین علی علیه السلام از ولایت
 و نسل او اکنون در شیراز باشند و عمر بن علی بن ابی طالب پیری بود و محمد نام و او را چهار پسر بودند عبدالله و جعفر
 الدبل و عمر و عبدالله نسل عبدالله در بغداد نسل باشند و نسل جعفر در عراق عجم و نسل عمر در عراق عرب و نسل عبدالله
 از پسر بازمانده و محمد بن علی در شصت و پنج سال عمر یافت و نسل احمد در عراق و نسل احمد در عراق و نسل محمد و نسل محمد

از دوسر ماند قاسم و جعفر قاسم ملک طالقان شد و پسر او محمد بن قاسم بعد از دهمچنان حاکم بود و جعفر را المود بن السامق کبر و دند و او در موستان
حاکم شد و در بلاد هند و او را پنجاه پسر بودند یکی از انجمله عبد المجید بن جعفر و در هند ملک است و علی بن الحار و در بلاد سیستان
ملک شد و نسل فرزندان جعفر اکنون در هند و سند و فارس و کرمان و سیستان و عراقین و دیار بکر و شام و شتر بلاد و بلاد
و ابو الفضل عباس بن عباس بن علی بن ابی طالب السیری بود حسن نام و حسن را پنج پسر بودند عبد الله نام و عبد الله نام و عبد الله نام و عبد الله
پسری بود عبد الله عباس حمزه و ابراهیم فضل عبد الله امیر حریرین شد و قاضی بود و او را کسی که از اولاد علی بن ابی طالب
که در زمان عباسیان حاکم مکه و مدینه شد و او و عباس بن الحسن السیری بود و عبد الله نام فرزندان او در یمن و مکه و مدینه
و کوفه و شهادت موسی الجواد باشد و نسل حمزه بن الحسن در طبرستان و مرو و هرات و ابراهیم بن الحسن که او را هر دو گفته
پسری بود نام او علی الدعرج و نسل او در دیار مصر باشد و فرزندان فضل هم در آن دیار باشند و علما و در هر چند
جهت تصحیح نسب و ارباب ضبط و اعتقاد به یک کنند و تا اینها سلسله سازند اگر کسی خود را بدیشان نسبت کند
یا کسی از ایشان خود را بدیکری نسبت کند از عهده آن بیرون تواند آمدن و العلم عند الله بسم الله الرحمن الرحیم
بن ششم از مقاله چهارم از قسم اول از کتاب الفنون علم المواقف و المواقف که آن عبارتست از دانستن
کمیت و کیفیت هر رویداد غنایات چون واقعی که از ارباب است و در دست و خداوندان باس و شوکت نقل
افتاد و شعر او قصاص در تدوین و تزیین آن مبالغه نموده اند و آنچه خواسته اند الحاق کرده و در آن فرو داده و زیاده
از آنست که در این مقام شبر و لبط آن قیام توان نمود بغیر وانی که میان اهل حق و باطل واقع شد گفتار و در شغل نقل
صمیم است که مجموع غزواتی که میان پیغمبر صلی الله علیه و میان کفار واقع شد شصت و پنج بود و در بیت هفت
غزوات از آن خود بغیر مبارک بر شصت و در شصت و یک شکر فرستاد غزوات اول غزوات ابو بکر و چون از هجرت یک
برآمد و اسلام قوی حال شد و کفار قریش همچنان در عداوت رسول علیه السلام مبالغه نمودند و مسلمانان باز دست
ایشان در زحمات بودند و حق تعالی پیغمبر را خبر داده بود که کار اسلام وقتی قوی حال شود که تو بر مکه مستولی شو
خاطر مبارک او بپوسته در بند آن بود که قصد ایشان کند قبیل بنی ظلمه میان مکه و مدینه مقام داشتند و
با ایشان یکدل و یک زبان بودند و هر آنچه در مدینه واقع میشد ایشان را اعلام میکردند و رسول علیه السلام
بن عباده را در مدینه بنیات خود بگذاشت و بقصد بنی ظلمه لشکر کشید چهل بابا را سید روث ضمیر با محبت
بخدمت رسول آمدند و بعد از موافقت رضای او حاصل کردند رسول علیه السلام هم از آنجا بر گریزد و بعد مدینه آمد غزو دوم
غزوات اول بود که سمران ماه واقع شد سبب آنکه کوفی از قریش بقصد مسلمانان از مکه بیرون آمدند و در راه
ما را رسیدند غار مکه کردند پیغمبر علیه السلام از آن خبر یافت و آنکشان کرد و چون بمنزلی رسید که آن را بواط خوانند
ایشان از آن آگاهی یافتند پیغمبر علیه السلام بگریز آنجا افتاد فرمود تا هر یکشان بمحضر منتهی گشتند از آنجا باز

فردیسم غزا غزیره بود چون رسول علیه السلام از غزو بواط مراجعت نمود ماه در مدینه مقام کرد و خبر دادند که جمعی از قریش
 بجانب کعبه آمدند و حکام بنی تمیم از قریش بودند رسول علیه السلام ابوسلمه بن عبداللہ را بنیایب خود در پیش
 بنشانند و با کعبه نشان کردند چون بمنزل رسید که آنرا غزیره خوانند چند روز اقامت فرمود و ساقی بنی
 قریظ در میان آمدند و برانجمله صلح دادند که اهل بنی تمیم با قریش مشغول نشوند و قصد سلمان نکنند و گویند مدینه غزو بود
 که رسول علی را ابوتراس بنام نهاد غزو چهارم غزو بدر الاولی بود که چون رسول علیه السلام از غزیره باز گردید
 و چند روز در مدینه بود که زین جابر قهری بالشکری کران نامگاه امر قریش در آمد اهل مدینه را از صحرای باریت و کل
 رسول علیه السلام مدینه را بنیایب خود در مدینه بکشد و بالشکری در پی ایشان روان شد چون بوادی معوان
 رسید خبر دادند که بالشکری قریش را به دیگر رفتند رسول علیه السلام از آنجا باز گردید و این غزو را جبهه آن در اللقی خوانند
 که بوادی معوان از ناحیه بدرست غزو پنجم غزا بدر است قریش در آنجا تعدادی نهب و غارت سلمان بنی تمیم
 خیال داشتند و پیغمبر علیه السلام خبر یافت که ابوصفین با قافلہ قریش از جانب شام با نعمت تمام بطرف مکه میرود و قصد
 دسبردن مردار مهاجر و انصار برداشت و عمر بن مکتوم را در مدینه بنیایب خود بکشد و قصد ایشان کرد و ابوسفین
 شخص احوال پیغمبر بود و جاسوس در کار همیشه پیغمبر از مدینه بیرون آمد جاسوس او را خبر داد ابوسفین در حال بود
 مکه دو اند و ایشانرا از آنحال خبر کرد و قریش بالشکری تمام از مکه بیرون آمدند و رسول علیه السلام علم ترتیب داد
 یکی عقبه و دو تاسباه یکی را از آنجمله علی علیه السلام داد و دیگری بمصعب بن عمیر و دیگری سعد و در آن وقت لشکر
 از چپہ سازد که خرمیست حال بودند چنانکه بیشتر صحابه پیاده بودند و هر دو کس که ششتری داشتند و بجز بر سر
 و مزبدین ابی مرتد عنونی هیچکس دیگر سپید داشت و رسول علیه السلام علی را با سعد بن معاذ بمقدمه لشکر بفرستاد و بنی
 ابی معصود را بر ساقه بکشد و بمنزل مخمر می آمد با بوادی صفر رسید چون آنجا نزول فرمود خبر دادند که ابوسفین
 که خیزش لشکر قریش رسیدند برای شما چیست اگر مصیبت مرا چیست باینتر باز گردیم ایشان با اتفاق گفتند هر حق
 فرماید پیش کینا ما جان سپاری کنیم و سوگند مایه کردند که اگر بفرائی تا خود را در لشکر اندازیم یا در برابر غنیمت
 فرمان بریم رسول علیه السلام چون سخن ایشان شنید ایشان را دعا کرد و فرمود حق تو را مرا جبر داده و وعده مرده
 بظفر سخن او خلافت نشود گویند ابوسفین قافلہ را از راه بدر بگردانید قاصدین پیش لشکر قریش فرستاد که بکشد
 که سبلاست بکشد رفتیم شما نیز باز گردید تا نوبتی دیگر لشکر ترتیب داد و بکنک محمد رویم چون قاصد رسید قریش
 عزم مراجعت کردند ابو جہل بلات و غری سوگند یاد کرد که باز نگر دیم تا لجر چشمه بدر رویم و سه روز آنجا اقامت
 نکنیم اگر ما را اینجا باز گردیم قبایل عرب را سوزانند که ایشان از محمد کر خنجر جہیم بن الصلیح خواست گفت مواء
 آنست که باز گردیم هر یک که من دوستم بخواب دیم که سولدی بایدها بشتی و در دست گرفته آواز داد که عتبه

و ابو جعفر این غلام را که شکر بود و تمامه سر داران را که با شکر بودند را نام برد و فرمود ایما را خوانند و بعد از آن تیغ بر کتف برشته
زد و خول این شتر روان شد چنانکه بهر نیمه باره از آن خون سیجیل چون این سنگ را بشکست سینه دیگر از قریب باز دید آمد و از آنجا
در روی بدر نهاد و بعد ده تعوی فرود آمد و رسول صلاوات علیه بعد ده دنیا فرود آمد و بود چنانکه قرآن بدان مطلقه و از آنجا
در حشره بدر فرود آمد چنانکه المنذر بجانب رسول علیه السلام آمد و گفت اگر درین منزل بوحی و رضا خدا فرود آمدی سخا و الطمانینه
مصلحتی چنانست که یغیر مانی تا شکر نفل کنند و نزدیک دشمن فرود آیند چنانکه جاهلای بداهه از ما بالا باشد و بفرما که اگر جاهلای
که از لشکر بالا شکر باشد همه سرپوشانند چنانکه دشمن بدان راهبرد و بر سر هر چاه حوضی سازند و بر آن کنند تا چون
مشارع شود ما را آب آید باشد رسول علیه السلام را اوصاف و بفرمود تا چنان کردند پس سعد بن معاذ که رئیس انصار بود
خدمت رسول علیه السلام آمد که اگر دستور دهمی تا از آب را تو در سر این نخستی سازد و چندی شتر از میان شتران برنجیم تا
پیش تو محمد باشد اگر شکستی آید با منی چند از صحابه بر پیشانی و بدین روی چه اگر از کشته شوم و تو بسلامت باشی از من
خلفی نیاید و زمان و فرزندان ما چون ترا بینند گفتن ما اندیشه میکنند چه اینان حیوة ترا از حیوة ما دوست دارند
رسول علیه السلام را انهمی جویش کرد و برگرد و فرمود تا همچنان کردند پس روز دیگر قریش خود را بیا راستند و بر
و بر برابر رسول علیه السلام آمدند و خود را بر وعده کرده و عجب می نمودند رسول علیه السلام چون ایشان را بدانجا
بدید دست برداشت و گفت اللهم قریش قد اقبلت بخيلا بها و فخرها بما دك و مكذب رسولك اللهم لعنك الذي وعدني
اللهم لعنك الذي قد تنجى لم يجمعى از قریش قصد آن کردند تا از حوض رسول آفرینند صحابه را نشان جمله بر زد و همه را بکشتند و ملا
کردند مگر حکیم بن حرام که او در حال سمان شد و قریش چون چنان دیدند دست تیغ بردند و اول کسی که از ایشان بمیدان آمد را کشتند
اسود بن دهمی بر دوشی جماعت در دیار عرب شمشیر یافتند و بدلت و غری سوگند یاد و کرده بروم و حوض محمد را خراب کنند و حمل نرود
رسید حمزه رضی الله عنه و برابر او آمد و جنگ و پیروز و بعد از آن معاویه و ابی سفيان و ابی لهب و ابی بن خلف و ابی بن جهم و ابی بن
و برادرش شیبه و بر سرش و بعد که در میان جنگ قریش از ایشان بگریز گشتن نمود از میان صف پیروان آمدند و جلودار شدند
تنه از جوانان انصار و بر آن آمدند تا با ایشان میماندند و شیبه او از بر کشته شد که ای محمد هر آن را بر سر من رسول
علیه السلام فرمود تا حمزه و علی و عبید بن الحارث و بران رفتند و با ایشان در او ریختند و آخر اللهم لعنك الذي وعدني انك
چون آنجا رسیدند بسیار حمله آوردند و عدد ایشان بسیار بود چنانکه بهر یک سمانی ده کافر بدینند رسول علیه السلام و
بدها بر داشت و گفت خداوند از روزین قولم مذک بود و پیغمبر تو ایمان آوردند و ترا می پرستند ایشان را انظر الله انهم
دعا او سجا که مانند جبریل یا جبرار فرشته بعد از آنکه اهل اسلام را نفرموده چنانکه هفتاد تن از روستا و قریش
و هفتاد تن از اسیر کردند و نفل چنانکه هر کرا می بکشد و بدین از آنکه بدو کشتند و سر او جدا بود عبد الله بن عباس گفت ملائکه حتم
مدد و کفره عدد در غنای بسیار حاضر شدند اما در هیچ غزو و حربه در غنای بسیار حاضر شدند

رسول علیه السلام بر آن جا رفت گفت یا اهل القلیب و جنت ما وعدکم حقاً فان قد وجدتم فی ربی حقاً فقال المسلمون یا رسول الله انک
تقولوا قد حقوا فقال علیه السلام انتم باسحق ما قول منکم وکنتم لا یستطیعون الا بحسبونی وحقان بن ثابت ایمنی را بنظم آورده است
وایند از این قصیده ینا گویم رسول الله لا یوقا هم با کربا تعلیبت فما نظفوا و لو لطفوا نقا لو اصد و کنت اذاری
مصیبت و کونذ ابنتی شکل سراقه بن مالک در پیش فکر قبر الیستاده بود و با ایشان گفت محمد کجا طاق جنگ شتاده و در وانه با
بنی ثار یکاری کینه که تا جهان باشد از شما باز گوید و با اینان بود وافر ششکان بعد و آمدند بیکد فرشتگان را بدید بگریه و توفیق
فما ترانا فی شیانکم علی عقبیه فقال انی بری منکم انی اری ملا ترون و حسن ایمنی را بنظم آورده است و در اینجا مع رسول علیه السلام
که قوم او بودند کرده و آن ایسات نیست قومی الذین هم اودا بیتهم و صد توه و اهل الارض کفار الا خصایص اقوام سلف و الهی
منع اللار انصار من یسیر بن یقیم الله قولهم لا تا نام الاصل مختار اهل و مسهل ففی اس فی سته و نعم البنی و نعم القیم جبار سبزو
المنی و یقیم الله قولهم لعین العولیم ما سار و لا هم یغیر و نعم الاسلام ان الخبیث لمن و لا هم عزرا و قال انی لکم حارفا و وراهم شر
فیه لغری و البعاد و نعم النقیضا قولوا عن سر و انهم من منجیدین و منهم فرقه عارنه و این غزو روز آدینه سقتم رمضان بود و چون از
غزافا غ شند در ستم غنایم هر کسی سخن میگفت حق تعالی سوره النفال فرود ستاد و رسول علیه السلام ان غنیمت را به مقتضی افزوده
الهی بر ایشان قیامت کرد و باز کرد و بدید مدینه آمد غزوشتم غزای بنی سلیم بود و گویند چون رسول علیه السلام از غزو بدو فارغ شد
مدینه آمد و هفت روز اقامه فرمود این مکنتم مسیر ایشان را که بنابر خود در مدینه بگذشت و این گیتی سلیم کرد و چون نزدیک ایشان بگفتند
رسول علیه السلام از اقامه کرد و باز کرد و دیگر و نعمت غزای سولی بود و گویند چون واقعه جبر واقع شد ابو سفین بگویند خورد که بیاساید بگفته
آن خواهد پس در ماه ذوالحجه یا دیه کیست سوار شد و قصد مدینه کرد و از نزدیک مدینه پیش بنی النضر فرود آمد و شب از اینجا خاسته
تا حقن برود و در حقن هر از خرابا برید و دوش با از انصار مکنتم و بعد از آن شب که دید بنی عمر علیه السلام چون از انحال خبر یافتند و از عقب
روان شد ابو سفیان فرود آمده بود تا بیاساید چون از آمدن او خبر یافتند و از عقب ایشان روان شدند بنده خود را عا نجا گذاشته
بکر خبیث کمر بغیر نه او را برداشتند و نوشهای لشکر ابو سفیان بیشتر لبست بود ازین سبب این غزارا غزو سولی خوانند
غزو شتم غزارا اخذ بود و آورده اند که چون در بد بعضی از روستای قریش کشیده شد و بعضی اسیر شدند و بقیه لشکر کربخته
بلکه رفتند و بعد از مدتی که اسیران را باز خریدند و جمعی که پدر ایشانان که در پیر کشیده بودند همچو عبدالله بن سبیه و عکر مکن ابی
جمل و صفوان بن امیه و غیره هم بنی ابو سفیان آمدند و گفتند قریش از برای تو و جمعی که باتو بودند از مکه بیرون آمدند و این واقعه
بدیشان رسید و مارا بعد از ایشان در زندگانی اندکی مانند و در میان عرب بنام شدم ابو سفیان گفت مرا دشما حبیب گفتند
بسخره ای که این جماعت با بنی رکان تمارا مال مدد کنند تا ما لشکری کران از اهل مکه و قبایل عرب که در حوالی مکه اند جمع کنیم و باقی
بدین رویم و کینه خود از محمد و اصحاب او باز خواهیم ابو سفیان جلبت تجارت را طلب داشت و مال بسیار جمع کرد و بدیشان داد
ایشان با تفاق لبی سفیان اهل مکه را بر نشاند و از قبایل عرب درخواستند و مال بسیار بدیشان دادند و بنی سوا

لشکر ابوسفیان بودند و او هندی غر غریبه که در دزدی و سرقت حزمه شده بود و جبرین معلم از تهران فرستادیم ایشان بودند
 و او را بدیدار گشته بود و او را غلامی بود و دوشی نام حبشی و او حربه انداختی چنانکه هرگز خلائی نکردی و هندی بن معلم باو گفتند
 بالکتر تو خمره را بملک کنی ترا از مال دنیا مستغنی گردانیم و هرگز از خویشاں باخویشی نبرنی بودیم تا نام تو بلند شود و دوشی قبول کرد
 که چنان کند چون یک نفر از غنایم یک نفر رسیده اند و پیغمبر صلاوات الله علیه خوابی دید که کاوی چند سفید از آن مسلمانان گشته شدند و در
 شمشیر لور خننه واقع شد و خود را چنان دید که دست در زیری محکم زده بود تا با داذخه آوردند که لشکر فریاد رسیده است
 جمع کرد و گفت دوشی چنین خوابی دیدیم و خبر چنان میدانم که جمعی از اخیار صحابه گشته خواهند دان بدین شمشیر خود دیدیم که از خویشاں
 من بقتل آمد و آن روزه که دست را زده بودم حصار مدینه است اکنون بای آنست که مدینه بیرون برویم و لشکر فریاد را بگذاردیم تا
 بیرون مدینه گشته باشند چنانکه آب زبانی بر ایشان تنگ شود بناچار باز گردند بعضی از صحابه گفتند هو البست چه با ایشان لشکر بسیار
 زود عاجز مانیز بسیار دیدیم که هر که قصد مدینه کرد اگر اهل مدینه بیرون نرفتند طغیان کنند و اگر بیرون رفتند مغلوب شوند
 جمع دیگر که در غزو بدر حاضر بودند گفتند یا رسول الله مصطفی آنست که بیرون برویم تا کفار قریش کمان نمیزند که در ما ضعیفی
 پیدا آمد و از ایشان رسیدیم رسول الله صلاوات الله علیه خاموش گشت بیشتر صحابه رغبت بخارجی میکردند و هر دم میگفتند یا رسول الله
 برخیز تا بیرون برویم و جنگ کنیم رسول چون الحاج و از رغبت ایشان معلوم کرد برخواست و در خانه رفت و سلاح بر خود را
 کرد و بیرون آمد ایشان چون رسول را چنان دیدند از گفته خود پشیمان شدند و گفتند یا رسول الله اگر بیرون رفتن صحابه
 نباشیم رسول فرمود یا سنی لبنی اذ لیست ان یضربها حتی یقتل صحابه چون دیدند که رسول الله صلاوات الله علیه بهمین حال
 جنگ خواهد کرد همه سلاح در پوشیده فریب نبرد سوار پیاده با او موافقت نمودند و همینکه رسول الله صلاوات الله علیه از مدینه
 آمد عبدالله بن مسعودی مخالفه نموده با دودانک لشکر باز گردید رسول الله صلاوات الله علیه از آن باک نداشت و بقیه لشکر برآمد و در احد کرب
 فریاد نمود و با فرمود تا هیچکس از آن بجز نبود و بنیاد تن از آن لشکر همه تلخ از بزرگزیدند و عبدالله بن جبر را بر ایشان امر
 کرد و از پیش لشکر اسلام گنای بود فرمود تا آنجا ملازم باشند تا لشکر کفار عذر نکنند و بفرمود تا هر چه پیاده بود
 پیش ایشان بیایند و سواران از پیش شبنده و در نیمه ایشان خالد بن الولید بود و در سرب و عکرمه بن ابی جهل
 لشکر اسلام در آن روز مقصد مرد بودند و لشکر کفار سه هزار و زمان نیز که با ایشان بود همه سلاح برداشتن و بجا
 آمدند پس رسول الله صلاوات الله علیه شمشیر از نیام بیرون کرد تا بیک رو می گفتند تا یکی از ما زنده باشد بگذاردیم که تو جنگ
 رسول فرمود چون مرا نمیکند ازید میجویم که کسی این شمشیر از دستم نستاند و بسیار را از ایشان هلاک کند جمع بسیار
 از صحابه انصار غنیمت نمودند و ایشان نداد بود جان که شجاع ترین انصار بود و بیامد و در خواست کرد رسول الله صلاوات الله علیه
 شمشیر را بدو داد و او جان شمشیر چنان شیری غریب و جلالان میکرد و مبارز میطلبید رسول الله صلاوات الله علیه فرمود که
 مشیت بقصا الله الذی نه المولى لیسر ایشان جمله بر دبر هر که میزد هلاک میکرد و چون جمع شدند و لشکر

آنستند حمزه و تصد علم ابوسفیان کرد و علم دار او را بکشت و علم کنون را شد و با سباع بن عبد العزی که از مبارزان قریب
بجو و بر اینست و بود از تعداد بسیار او را بدین فرستاد و چون شیر و شبان کفار می خرید و از چوپانان میدادند
همچو کسی را زهره لکن نبود که در برابر او آید پس چون چنان دید پیش و خشی آمد و گفت اکنون وقت کار است حمزه کین ساز که
او بر مشغول است و شبی در میان کشتگان کین کرد و ناگاه حربه از دستش افتاد و سینه حمزه آمد و در و کار آمد از او
در افتاد و جان بحق تسلیم کرد و خشی هند را بقل حمزه بشاره داد و هند بر سر حمزه آمد و شکم او را بکافت و حکم او را
بیرون آورد و بخورد و پیغمبر علیه السلام از واقعه حمزه خبر داشت کفار غلبه کردند و مصوبین عمر را که علمدار رسول بودند
علی علیه السلام بر داشت و در پیش بخت بخت با سباع و کفار را در پیش او میراند و میگفت ابو سعید بن طلحه که از مبارزان
روز کار و نام داران کا نزار بود و در برابر علی آمد و گفت ای پسر ابوطالب ترا طاق مفاد است نباشد علی علیه السلام
از سخن او و غضب شد و قصد او کرد و بکشتی او را در پاره کرد و شخص دیگر از مبارزان قریش پیش آمد و گفت ای اصحاب
محمد وقت مردانیکست شمار که مردانه ترا پیش آمد علی او را نیز بکشت و بدین فرستاد و بر کفار حمله کرد و
علمدار ایشان را بکشت چون علم کنون را شد کفار روی به زمین نهادند و گوشت سلطان در آن حال بر سر کوه زشت
القیوم محمد کشته شد جنگ از برای که میکنند لشکر اسلام چون آن سخن بشنیدند نوری در ایشان پدید آمد و کفار باز کردند
و روی به پیغمبر نهادند و سنگی بر پستانی مبارک آنحضرت زدند چنانکه خون بر رخسار مبارکش روان شد بعضی گویند
آن سنگ را ابی سفیان علیه اللقبه انداخت و بر دندان آنحضرت آمد و بعضی گویند عبدالله بن قمره را که انداخت رسول علیه
السلام خن از روی مبارک پاک کرد و میگفت نخل قوم حنین و او حدینهم بالدم و بر کفار حمله برد و همه را از پیش خود
براندانید و چون پیغمبر را تنها دیدند باز قصد او کردند مرتضی علی از دو روی پیغمبر گفت ای ابی طالب چون رسول
علیه السلام بشنید بجا نداشت و در آن کفار حمله برد و هر یک را بطرفی انداخت و همانجا پشته بود پیغمبر را بر باله آن پشته
برد کفار چون دیدند که پیغمبر بر بالای پشته رفتند و می بردند و تیر باران کردند و بود خامه و سعد و قاص و در برابر ایشان
آمدند و حرابی عظیم در پیوستند ابی بن خلف بر بالای پشته برآمد و گفت یا محمد لقیبت بالنبی پیغمبر صلوٰه الله علیه و آله
و حریر بر کردن آورد و او را از پشت اسب در انداخت مسلمانان چون دیدند که پیغمبر را کزندی فرستیدند خشمناک شدند
و همه میل بجانب رسول کردند کفار قریش پیش ابوسفیان آمدند و گفتند امر و زلات و غری ما را نهضت دادند تا بر محمد
غالب شدیم پیغمبر مردم او را هلاک کردیم و اکنون بچپناهی بجای استوار برده اصحاب او باز بر وجه شدند مصلحت
چنانست که باز کریم ابوسفیان نیز با ایشان در مراجعت اتفاق کرده و برابر رسول آمد و گفت ای محمد بوم
رسول علیه السلام فرمود اعلی و اجل لدسواء و قتلکم فی النار چون ایشان باز کردند رسول علیه السلام علی را
داشت و گفت مبادا که بکشد و ناگاه بدیده روند علی در عقب ایشان رفت چنانکه از حد مدینه در گذشتند باز کردند

در رسول از اذن خبر کرد پس رسول علیه السلام بفرشتگان گفت که جمیع از انصار خواستند از انصار خواستند که در آنجا
خود را بپذیرند بر سر رسول فرمود و فرمودیم که جمیع از انصار خواستند که در آنجا خود را بپذیرند بر سر رسول
علیه السلام با جریح بجز فی الله الا و میثقه الیه یوم القيمة می می جبره اللون لون الدم والریح المسک و از عبد الله بن عباس
روایت است که رسول علیه السلام فرمود و لما اصیب اخوانکم ما جعل الله ارواحهم فی ارجوان طیر حمر من النہار الجنة و ما
من ثمار و ما دلی الی قنادیل من فہرین و ہب فی ظل الکمرش فلما وجدوا طیب شرہم و ما کلہم و حشر ثقلہم قالوا یس
یا لہیت اخواننا یعلون ما صنع الہ نیلدا تزدوا الجہاد و لا تکلوا عن الحرقال الہ تعالی انما یلکم عنکم فانزل قولہ انما
و لا تخسب الذین قتلوا فی سبیل الہ اوتابا بل احووا و عند ربہم یرزقون فرحین الدیہ پس رسول علیه السلام روی
بمدینہ نهاد و فرمود لا یصیب المشرکون مناشلہا حتی یفتح الہ علینا داین غرور و در شبہ با ترم شہر شوال بودیم غرور
سبب سبب غرور آن بود کہ ابوسفیان چون از احد باز کردید با مسلمانان گفت سال و یکروز در بنویشتن را آماده بایست
رسول علیه السلام ہم در آنوقت لشکر را جمع کرد و بقصد قریش بیرون آمد و ابوسفیان بیرون آمدہ بود چون شبکہ محمد
بدر فرود آمد بر سر سید و ازان منزل کہ بود بیشتر نیامد و باز کردید رسول علیه السلام چون شنید کہ ابوسفیان باز گشت
بدر را فامر کرد و باز کردید ہم غرور و مہ الجندل بود چون رسول علیه السلام از غرور بدر الاخرقہ بر کردید در مدینہ مقام
تا ماہ ذوی الحجہ گذشت بعد از آن بوزم غرور و مہ الجندل بیرون آمد چون منزلی جد برفت آن قوم را خبر شد و از آنجا
یکمختند و بیکوہا رفتند رسول علیہ چو از کرختن ایشان بوقوف یافت باز کردید و مدینہ آمد غرور و یازدہم غرور بنو النضیر
و سبب این غرور آن بود کہ رسول علیہ السلام عمرہ بن امیہ را ہمیں چند بجانب تخت در ستادہ بود چون عمر از آنجا باز کردید
و کس از قبیلہ بنی عامر بکنان ایشان با پیغمبر صلوات اللہ علیہ ہم عہد بودند خواست کہ دیر آن دو کشتن ایشان فرستند
در ضایعی از ایشان کس پس مانی چند از صحابہ برخاست و پیش بنو النضیر رفت تا ایشان او را بدیدہ آن دو کس
کنند و بنو النضیر ہود بودند اما با پیغمبر داشتند چون بغير صورت حال ایشان بگفت قبول کردند کہ مد کنند و از
بر خواستند تا آنچه دست دہج کنند و بر ساند و با یکدیگر گفتند ما مرکز محمد را چنین بخلوت نیامیم مصلحت است کہ او را
ہلاک کنیم در حال جبرئیل علیہ السلام فرود آمد و او را از کمر ایشان خبر داد و بر خاست و اصحاب را بجا بگذاشت و تنہا
روی بمدینہ نهاد چون ساعتی بگذشت و پیغمبر باز نیامد ایشان بطلب او بیرون آمدند و قحط او نمودند شخصی گفت
من او را در راہ دیدم کہ بمدینہ میرفت ایشان نشناختند تا بر سر آمدند بر سر سیدند یا رسول اللہ جبرائیل
باز گشتی فرمود کہ جبرئیل مرا خبر داد کہ بنو النضیر قصد تو میکنند من تنہا برخاستم تا ایشان گمان نبرند
کہ من از آنجا بیرون خواهم آمدن پس پیغمبر روی بمدینہ آورد و دشمنان جمع کرد و بنو النضیر آمد و قلعہ ایشان را
معلقی حصار کرد تا بتکلیف انداخت و حق تعالی ہستی و ترسی در دل ایشان انداخت کہ پیش رسول انہما ندک قلعہ را

بتولیم میکنیم ما را امان ده تا آنچه توانیم برداشتیم با خود ببر داریم و بهر طریقی خواهیم بردن رویم رسول ایشان را امان داد ایشان
 - هر چهار سال که داشتند جمله را بار کردند و بازن و فرزند از آنجا بیرون آمدند بعضی بطریق شام رفتند و بعضی بخیر و از ایشان
 مدتی مسلمان شدند رسول علیه السلام بفرموده نامه های ایشان را که باقیه بود جمع کردند و بر آنها جرائی قسمت کرد و انصار را
 از این نصیب نداد نیز تعالی در احوال غزو بنی النضیر سورۃ الحشر فرستاد و فرمود و از دهم غز او ذات الرقاع بود و اینجاست
 که چون رسول علیه السلام از غزو بنی النضیر فارغ شد بریج الاخر و جادی الدول در مدینه مقام کرد و بعد از آن شکر تبارک و تعالی
 و بقصد اهل بخیر بیرون آمد و ابوذر عقیل را به پیار خود در مدینه بگذراند چون شکر بذات الرقاع رسید شکر بسیار
 از عطفان آنجا بودند سلام برداشتند و در برابر شکر رسول آمدند اما چون شکر ندید چون وقت نماز در آن روز رسول شکر
 نماز خوف بگذارد یکی از عطفان دعوی کرد که من بروم و محمد را بکشم آن قوم او را مال و نفس بسیار قبول کردند و او
 و سلم بکفر بخیر آمد و فرصت نگاه داشت تا پیغمبر را بخلوت در یافتن شیری پیش رسول بناد و بود برادر و زنی نام
 بیرون کرد تا بر رسول زند در حال برود و اتفاقا چون بر خاست باز قصد کرد باز بقیع را با رسم هر جا میشتند
 کرد و زره بر اعضای او افتاد و چنانکه شمشیر از دستش بیفتاد همچنان ترسان و لرزان پیش قوم عطفان رفت
 از آن حال خبر داد و حق قایم بر مسلمانان مشتبه بداند که رسول را بکشد از آن کافران نگاه داشت و این آیه فرستاد که یا ایها الذین
 آمنوا ذکر و نعم الله علیکم اذ هم قوم ان سیطوا الیکم ایدیم فکف اندیم و التوفی الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون بر عطفان
 همان شب بخیر رفتند و بطرف مین رفتند و رسول از آنجا باز کرد و بعد مدینه آمد و غزو سیزدهم غزای خندق بود و در آن
 جهانست که جمعی از رؤسای یهود مثل اسلام بن ابی الحقیق و حبی بن اخطب و کلب بن ربیع و غیره اتفاق کردند و آنکه
 پیش دیگر قبایله و عرب بودند و لشکر بسیار جمع کردند و عسکرا بعدینه آیند و اهل اسلام را بر اندازند و مدینه را غارت کنند
 اول بکه رفتند و باقر لب گفتند محمد بدشمنی شما بیرون آمد و میخواهد که همه را بر اندازد و جهان بربست فردا بر پیش شما
 آمدیم تا شما لشکر خود جمع کنید و ما بقبایل عرب رویم و ایشان را بر زرد مال بفروشیم و لشکر کران جمع کنیم و با اتفاق رویم مدینه بنیم و شکر خود را که
 بعدینه و حوالی آن مقام دارند و از دست محمد یان همیشه دزد حمت همه را سزدیم و بر شایم و بیکلی بکشد و رومی مره
 کنیم و از آنجا برویم تا کار محمد و اصحاب او آخر کنیم قریش چون آن سخن شنیدند خورم شدند و دلی کردند تا بر این
 جماعت بهتران یهود بودند و در حواله مدینه مقام داشتند و بر احوال اهل مدینه واقف بودند پس قریش از ایشان
 پرسیدند که شما اهل کنایه و احوال محمد میدانید دین ما بهتر است یا دین محمد ایشان گفتند دین شما بر حق است و دین محمد
 باطل قریش از این سخن شادمان شدند حق تعالی پیغمبر را از آنجا خبر داد و حق تعالی الم تر انی الذین اولو القربا
 من الکن مدینون بالذوالطالع و انی قوله یحییسمیر البیتریش شکر شغول شدند بطرف ایشان مین رفتند و
 با قبیل عطفان که بنای پیغمبر دشمنی هر چه تمام تری در زیدند آنچه باقر لب گفته بودند تفریر کردند و قوم عطفان

گفتند فرمان بریم دشمنان را با ایشان بیرون آمدند و همچنین محله قبایل عرب میزدند و لشکر بسیار جمع کردند و بکوه آمدند و فریاد
 چون دیدند که لشکر بسیار جمع شد ایشان نیز با لشکر خود بیرون آمدند و با اتفاق روی به مدینه نهادند و چون نزدیک مدینه
 رسیدند لشکر پیرو که در آنجا بود از بی فریاد و غیر هم که با رسول عهد داشتند از عهد یناق برگشتند و بدیشان پیوستند
 خانکه بمبیت هزار سوار و پیاده جمع شدند و رسول علیه السلام چون بیشتر از احوال ایشان و قوت یافته بود مصاحبه انصار
 جمع کرد و گفت هر چند حق تقاضا مراد عده داده است که دین من بر همه ادیان غالب شود و دیگر کسی را بر من غلبه نخواهد بود لیکن
 دشمنان بسیارند شاید که چون با ما با قومی محاربه باید کرد و قومی دیگر قصد کشتن و کزندی رسانند مولا آنست که مدینه را
 بخندقی استوار کنیم تا دشمنان بکشد و نتوانند که و ایشان گفتند رای همین است که فرمودی و با اتفاق بکند و خندق مشغول
 و رسول علیه السلام بجزو بنی موطان قیام نمود و باز در تر با خبر رسیدیم که خندق تمام شد و لشکر بر رسیدند و بر مدینه
 فرود آمدند رسول علیه السلام چون آنجا رسید مشاهده کرد که لشکر اسلام را ترتیب داده اند و سوار و پیاده در برابر ایشان
 برکناره خندق فرود آمده و سواران پیاده که بنی قریظه خویشی داشتند پیش ایشان فرستاد و از احوال ایشان
 شود چون هر دو بنی قریظه رسیدند که ایشان لشکر جمع کرده پیش می آمدند باز کردند رسول را از آن خبر کردند و
 از آن و لشکر شدند و منافقان زبان طعن بگشودند و می گفتند که محمد کسری و قیصر ما را خواهد بود چه این
 مقدار لشکر و لشکر از اینجا معلوم شد که آن همه وعده ما غرور و فریب بود و قولی تعالی اذ یقول المنافقون و الله
 مرض ما بعد ما الله و رسول الله عز و را پس آن لشکر مدینه را محاصره کردند و از خندق نیز رسیدند و عمر بن عبد و
 که اندک دلاوران روزگار بود و در مردی و کارزار در همه دیار عرب نامدار با سوار چند سپه خندق انداختند و قصد لشکر اسلام
 کردند و سلمان الخان جالت بر رسیدند و امید از خدای بر داشتند علی علیه السلام در برابر او آمده و پیغمبر صلوات الله علیه در
 حالت فرمود خرج الایمان کله الی الکفر کله پس ایشان با هم دیگر در او میخندند و کوشش نمودند آخر الامر علی بنی بر فرق او
 زد تا بسینه ایجا و کوبید پیغمبر علیه السلام در آن دم فرمود بعز تب علی خیر من عباده النملین پس عمر و از اسب و لشکر
 اسلام بکمر گفتند و می نمودند و دیگران که با او آمده بودند روی نیز بمبیت نهادند علی و علی ایشان بدوید و همه را
 در خندق اقبال آورد و چند بیت در آن وقت انشا کرد و عبد الحارث بن سفاته را به و عبد ربیع بن محمد بن
 لا تحسبن الله خاذل دینه و بنیه یا معشر الاخراب کفار چون آنجا مشاهده کردند تیر رسیدند و با خود گفتند
 اگر لشکر محمد چنین می کند کی از ما جان ببرد بنی قریظه از آمدن ایشان شدند و باز بگلوله زدند و بنی من سود که
 از قبیله عطفان بود پیش رسول علیه السلام آمد و اسلام آورد و پیش عطفان رفت تا با وجه لازم است با محمد حرم
 کردن تا اگر غالب شویم گویند فریاد و دیگر قبایل کردند و اگر مغلوب شویم خود بخود از آن بدتر خواهد بود و بنی قریظه با
 رفتند و گفتند از ما با خبر رسید و چهار یابان ضعیف شدند و اگر در روز دیگر اینجا تو جمع می شدی

و گفتند را سگویند و دل بر آن نهادند که باز کردند پیش ابوسفیان آمدند و همین بر کردند و نیز از آمدن ایشان در کسب بنی قریظه فرستاد
که بایند تا جنگ کنیم و اگر نماند کریم شما و نماند محمد ایشان گفتند و فرمودند و نیز پیش شما ایم فی الجمله اختلافی و ترس
در میان ایشان افتاد چون شب آمد بادی عظیم بر جا چنانکه خیمه‌های ایشان را بیداخت و دیگهای ایشان را را طعمی بختند و خاک
و هیچک از ایشان بیدار نمی‌نشاختند علی علیه السلام بر خیمه‌ای آمد و آواز داد که ای ابی سفیان و ای دیران عطف
امشب از دست جان کسی نخواهد برد و آشوب در میان افتاد و هر چه داشتند و درونی‌های خود را بیرون دادند و چون روز شد لشکر اسلام بیرون
رفتند و غنایم بسیار جمع کردند و شایع نمودند که من فتنه قلیله غلبت فتنه کثیره باذن الله عز و جهار و دم غزای قریظه
بود چون رسول علیه السلام از غزو خندق فارغ شد سلاح از خود بانه کرد و در پیش می‌گذارد و جبرئیل علیه السلام
نازل شد و گفت حق تعالی می‌فرماید که چون بنی قریظه عهد شکستند و با کفار فرس و عطفان یکی شدند من امروز
باید پیشی و قمع ایشان کنم پس همان اکنون بواسطه آنکه عهد شکستند و بوسه از تو ترسند و غدر را اندیشند
علیه السلام علی‌الطلب داشت و رایت بود و آواز فرمود تا لشکر همه بر نشینند و بیرون بروند چنانکه نماز و گفتارش
قلعه بنی قریظه گذارند و رسول علیه السلام ابن ام مکتوم را بنیای خود در مدینه بگذاشت و با لشکر بیرون آمد و قلعه بنی قریظه
حصار کرد و ایشان گریختن رسول علیه السلام فرستادند که ابولبابه را پیش ما فرست ابولبابه مسلمان بود و با ایشان خویشی
داشت رسول اشاره فرمود تا برود و چون اباباه در قلعه رفت همه پیش آمدند و بگریختند ابولبابه را دل بر ایشان
بوخت بعد از او شور و گریه و ندکه مصلحتی با چنین گفت معملی نیست که مسلمان شوید و خون و مال خود را تلفا و داره
ایشان گفتند ما هرگز این کار نکنیم اما اگر حکم محمد فرود آید و قلعو بدست بگیریم چگونه باشد ابولبابه هیچ گفت اما در کمر خود
نهاد و بنی ارضین کنید همه را بکشند ابولبابه چون این خبر گفت که در بایست که خطا بود و بار رسول خیانت کرد حق تعالی بفرستد
خبر داد آنجا که فرمود یا ایها الذین امنوا لا تحالوا الله و الرسول و تخونوا انما ناکم و انتم تعلمون از خبیثت رسول نماند
و بنده رفت و خود را در ستونی از ستونهای مسجد رکعت تا حق تعالی توبه من قبول نکند خود را از این ستون باز
نکشتم بعد از شش روز حق تعالی توبه او قبول کرد و این آیه فرستاد و اخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عموماً لعلی و
و آخر سبباً عسی الله ان یوب علیهم الله به چون سبب و بخور بر آن بگذشت ایشان فرود می‌آمدند روز دیگر
علیه السلام سلاح در پوشید و بدر قلعه رفت و بگویند یا در کرد که امروز تا قلعه نکشیم باز نکریم ایشان از آن
نبرسیدند و کس پیش بنفر فرستادند و التماس کردند تا ایشان را امان دهد که بر آیند و قلعه بپارند و هر کس
که سعد بن معاذ بر ایشان گذران کار کنند و بپنداشتند که سعد بنابر قرابت ایشان مباد کند رسول علیه السلام
فرمود و با باشد این بن از قلعه نبر آمدند و قلعه را بدستیم کردند و سعد بن معاذ حکم کرد که مروان ایشان را بکشد
کنند و زنا و دزدان ایشان را اسیر کنند و مالهای ایشان را مسلمان قسمت کرد رسول علیه السلام گفت میهم

مقدمه

بعد از آنکه حکم الهی بر پیغمبر نازل شد و او را از میان قوم خود برگزیدند و او را بر دوش گرفتند و در راهی که بود و کعبه و غزو با نردم
 غزای بنی لحيان بود و ایشان قومی بودند که با اصحاب رسول عذر کردند رسول علیه السلام قصد ایشان کرد و آوازه
 انداخت که بجای شام میروم تا بنی لحيان بگریزند چهل نفر دیگر رسیدند و باقی رفتند و بگریختند رسول علیه السلام
 چند منزل در عقب ایشان بر فرات و در مقابل مقام کرد و مقرر شد و پیوسته رفتند و پیوسته آمدند که از برای ایشان آمده بود و چند
 روز آنجا توقف کرد و هیچکس را نیافت باز کرد و دید این کلمات فرمود و ایون تا چون دنیا خاوی و عود بکس
 و عشاء و سفر و کاه و انقلاب و سواد النظر فی النظر فی الاله و المال غنوشه و شام غزای بنو فزعه بود و گویند رسول
 علیه السلام از غزای بنی لحيان باز کرد و دید عتبه بن حذافه بالشکری از عطفان بیلد و لشکران مدینه را بر اند و مردی و
 زنی با کله بودند و در یکت و زن را بر دوش گرفت و ستمه بن الکوع از آن خبر یافت و اهل مدینه خبر کرد و خود و در پی ایشان
 رفت و تیری انداخت سلمان از بی او روانه شدند و اول سواری که با ایشان رسید تهر بن بصله بود و ایشان
 متعاقب بودند تا شهید شدند و فدا شده و در رسید و برادر عتبه بن حصین را که امیران لشکر بودند در ریاست یکت
 و بعد از دو عکاشه در رسید و دوش دیگر را از ایشان یکت عتبه چون دید که برادرش را کشتند و سواران پایا
 میسر شدند و کله را کرده و بگریزند و اما شترانی که بیشتر بودند بر اند چون رسول علیه السلام بر رسید این الکوع گفت
 یا رسول الله اگر صد سوار با من بفرستی در پی ایشان بروم و یکی را از ایشان را بکشم و شتران تمامی باز تمام
 رسول فرمود ایشان اکنون نزد بنی عطفان رسیده باشند و رسول علیه السلام یک شبانه روز آنجا مقام کرد
 و از آنجا باز کرد و مقام را ذی قرد نام بود آن زن را که عتبه بن حصین با شتران برده بود چون شب آمد بر شترانی
 نشاند و بگریخت و بدین گونه گفت یا رسول الله نذر کرده بودم که اگر این شتر را بدیده رساند او اقر بان کنم رسول فرمود
 پیش ما بزمه آن الله بخاکها تم تجریمها لندرقی معیه الله و لانی ماله تلکین انما بی ماقه ابلی فار جوالی اهلک علی کله
 غزو مقدم غزای بنی المصطلق بود چون رسول صلوات الله علیه از غزو ذی قرد باز کرد و دید چند مدت اقامت کرد
 و در راه شعبان سه شب و نوبتی مصطلق بیرون شد و ایشان قوم بسیار بودند از قبیل بنی خزاعه خان و مان خود
 برداشتند و لشکر بسیار جمع کردند و با رسول علیه السلام حرکت کردند رسول چون شنید که ایشان قصد مدینه
 لشکر جمع کرد و ابوذر غفاری را بسیار خود در مدینه گذاشت و با لشکر از مدینه بیرون آمد چون چند منزل
 بیرون رفتند ایشان رسید و ایشان از آمدن بنی خزاعه خشنود و بر سر آتی فرود آمده بودند و فایح نشسته
 لشکر دیدند سلاح در پوشیدند و عرب مشغول شدند عاقبت چون طاقت مقاومت نداشتند روی بپشت نهادند
 لشکر اسلام در پی ایشان رفتند و بسیار را بازان اسیر کردند و غنایم بسیار جمع کرده بدین گونه آمدند غزای بنی
 غزای مدینه را و چون رسول علیه السلام از غزو بنی مصطلق باز کرد و در رمضان و شوال و حجه و اقامت کرد و در

الکوع

المصطلق

بسیار می گشتند

بفصل حج و عمره غرضم آنکه نمود این در آخر سوره ب رسول علیه السلام هر چند قصد محاربه نداشتند اما می اندیشیدند
قریش قصد او کنند پس بر لشکری که داشت بر نشاند و روی بکند نهادند چون بولطمان رسیدن شخصی باید و گفتند که رسول الله قریش
چون شنیدند که تو عازم که شدی لشکر بسیار جمع کردند و با اهل و عیال ندی طوی آمدند و سوگند یاد کردند که هیچ حال
که محمد و ذکوانه و خالد بن الولید پس رو لشکر ایشانست رسول علیه السلام چون شنید گفت که ای کاش که ما را بر راه
پنهان نمک بود چنانکه قریش ندانند شتمی از قبیل بنی اسلم برخاست گفتند یا رسول الله من راه بری کنم و در پیش
و ایشان را برای برد بسیار دشواری باشد و بنی اسلم ندانند چون بنزدیک رسیدند شتر بزم بران
درآمد رسول علیه السلام تا بخافرو داد و اصحاب را جمع کرد و گفت من جواب غنای من بنم که اسال هر چه قریش
گویند راضی شوم ایشان گفتند حکم ترا بدهیم فرمائی و در آن حوالی آمدند صحابه گفتند یا رسول الله اینجا جای جزانیت
و خشک شده و از بی آبی رحمت خواهیم کشید رسول علیه السلام میگفت ب تیر از جعبه خود بر کشید و بعلی علیه السلام داد
و گفت برو و در آن جا به انداز علی چون تیر را در آن انداخت آبی صاف و خوش بامرقی ظاهر شد و بید آمدند و قریش
چون از رسید رسول بدانجا قوت یافتند بدیل و در قار با جمعی دیگر سرساله پیش فرستادند که اینجا بچم کار آمده
چون قاصدان بخبر رسید رسول علیه السلام آمدند و پیغام گذارند رسول فرمود بفرستاد زیاده خانه کعبه آمد و ام مرا با
قریش سر خشکست بدیل و اصحاب با او باز گشتند و جواب قریش رسانیدند و قریش سخن ایشان باور نکردند و
گفتند یا محمد را نکند ازیم که در که آید زیر اگر اگر که آید زیر اگر قبایل عرب ندارند که او بقوت و قلبه در که آمده
و ناموس ما را زیان دارد باز بفرستاد بن سعد بن ابی وقاص را بخبر رساندند تا احوال تحقیق معلوم کند عروه چون آمد
و تفحص کرد همان جواب داد و خبر باز کرد و صورت حال باز رسانیدیم باور نکردند و بران اتفاق کردند که تا قوت یافت
باشد خبر کنند و نگذارند که محمد بکه رود و بنبر علیه السلام عثمان بن عفان و حراسین امیه را بکه بر سر پای
قریش فرستاده بود تا مگر رخصت دهند که او بکه آید و عمره بگذارد و باز کرد و چون عثمان و حراسین بکه رفتند
پیغام گذارند و ایشان قبول نکردند گفتند که هرگز ما نکند ازیم که او کوبه را طواف بکند اگر شمارا بپوشانند
و طواف کنند ایشان گفتند ان شاء الله قاتلانیست بنبر طواف خواهیم کرد قریش بنخسیدند هر دو را با هم
کردند و خبر به بنبر رسید که هر دو را بکشتند و بنبر علیه السلام از آن غمگین شده صحابه را جمع کرد تا تجدید
عهد کنند و با قریش جنگ کنند رسول علیه السلام در زیر درختی نشسته بود صحابه یکدیگر می آمدند و سبزه می کردند
این آیه نازل شد که لقد رضي الله عن المؤمنين اذ ياتوا بكلمات الشجرة چون قریش از تجدید بپوشیدند یافتند
تبر رسیدند و کبیل بن عمر را بخواند و گفتند اگر توانی برو میان ما و محمد صلح کن بفرار از آنکه او اسال باز کرد و
آمد و زدم غوای خود را و بعد از آن هر گاه که خواهد بیاید و زیاده کند سبیل پیش بنبر علیه السلام آمد و

گفتگوی بسیار مصلح برادر قریش نام کرد رسول علیه السلام مرتضی علی علیه السلام را بطلب فرمود صلح نامه نویسد علی نوشت که
بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما صالح محمد رسول الله سهیل گفت اگر محمد را رسول میدانستیم خود این خصوصت نمی بود نویسد
باسمک اللهم ما صالح محمد بن عبد الله سهیل بن عمرو رسول فرمود تا همچنان بنویسد بعد از آن نوشت صلح مصلح علی وضع کرد
عشر سنین نام من فین الناس علی انه من ابی محمد من قریش غیر اذن ولیه رده علیه من جاء قریشا فمیر مع محمد لم یرو
د علیه وانه لا اسلال ولا غلال ومن احب ان یدخل فی عقد محمد وعهده دخل فیہ ومن احب ان یدخل فی عقد قریش
د عقد هم دخل فیہ پس رسول علیه السلام را صاحب شتران و مالک انداختند می آورد و بودند قربان کردند و
بعضی شتر را شیدند و بعضی قدی می آورد و بگرفتند و تحول فرمود رحم الله المحملین مشک و المقصرین و از اینجا
باز گردید و بدین انداز در هم غرای خیر بود چون از جدیمه باز گردیدند بقیه ذوالحجه و محرم در مدینه مقام کردند و در آخر
محرم سنه سبج بوزن خیر رفتند خیر را پنج حصن بود حصن ناعم و حصن قوی و حصن صوب این معاد حصن و طبع
و حصن سلام چون انجیر رسید سه حصن با سانی نکرد اما حصن و طبع و سلام که از همه محکم تر بود و طبع
بسیاری در آنجا ده روز و چهار روزند پنج آنها پیشتر شد چون روز یکم شد و شکر اسلام باز کردند
کفار خیر بیرون آمدند و خبر مشغول شدند و رسول علیه السلام روز اول را بی شب بگرداد و لشکر العریان او
کرد خربانی عظیم واقع شد و بسیاری از مسلمانان کشته شدند و فتح نشد روز دوم رایتی بعمره او و شکر را با او نشاند
همچنان جرب کردند و آخر روز شتر شکر خسته و مجروح باز گردیدند رسول چون آنحال دید فرمود لعن
الراية عذرا جلاک الله و رسوله و حبه الله و رسوله و یفتح علی بدیه یعنی علم خود را فردا بر دی هم که خدا و رسول را
نخواستند و خدا و رسول نیز او را دوست دارند و این فتح بدست او میرسد و چون روز شد خلق منتظر بودند
تا آن شخص که خواهد بود رسول صلوات الله علیه علی ابن ابی طالب علیه السلام را طلب داشتند او را در چشم بود آن
مبارک در چشم او انداختند و دعا کردند و نزد تالی او را از آن زمینها داد و دیگر هرگز او را در چشم نشاند پس رایت
بر داد علی چون میدان آمد سر لشکر کفار آن حصار مبارزی بود و مرتبه نام که در میان یکی و شجاع در اطراف
نشام و من جازم بر آورده و پیش او تا مقابلهت نمود و حرب برابر قلبش کمر آمد و گفت امروز امیر لشکر شماست
ایشان گفتند علی ابن ابی طالب این عم محمد علیه السلام است و گفت در رخ می شنوم مردی بس دلور و شجاعت
امروز بدست ملک خواهد شد علی چون سخن او بشنید از میان لشکر برآمد و در برابر او ایستاد و او نیز پیش آمد
با هم در آنجا نشستند و از معاوی بسیار و طعن و ضرب و کردار علی صریحی بر سر او زد و چنانکه تا پشت او بدو
نزدید و از آن دست شکر اسلام بکسر گفتند کفار یکبار روی نبلی نهادند علی بسیاری را از ایشان
کشت و بقیه در حصار شتر نهند علی بر در حصار آمد و دست حلقه آورد و از جای بر کند و بجهت اخراج لشکر اسلام

بیکبار کی در حصن بنفند و بسیار از کفار را بقتل آوردند و بسیاری را اسیر کردند خزان با موال خیر را احسان
پنجمین بار مسلم شد بقایا اهل خیر بجز دست رسول آمده امان خواستند بقرار آنکه خبر بدهند و ضیاع خیر را امان
دارند و حاصل آنرا بدین فرستند رسول علیه السلام ایشان را امان داد و ضیاع خیر را بدیشان داد و در
دختر حرم بن اخطب را قبول کرد و از آنجا با خزان و غنایم بسیار باز کرد و دید و میزدند و بدست غمزد و القرا بود و
چون از کار خیر فارغ شد بودی القرا فرود آمد و ایشان چون بمقام فرستادند امان خواستند و آنکه
جزیه بدهند و مخالفت نکنند پنجمین بار رسول علیه السلام ایشان را امان داد و آن کرا باز کردند و بدست و یکم غمزد و بود و
چون چهل و شصت سال در سیبج بگذشت و زیارت خانه در بایست می نمود و بنی جارت را در عقد آورد و در بایست می نمود
در سال جدید به قرار چنان داده بودند که تا ده سال دیگر مرگش منع نکردند پس رسول علیه السلام مناسک را کرده بدین رجوع
کرد و بقیه ذوالحجه در محرم در مدینه اقامت نمود چون بیع الدول درآمد سه هزار دراز کرد و اسلام بعزم غمزدی روم
ترتیب و زید بن جابر را با سرشالی امیر کرد و فرمود که اگر او قتل آید جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر قتل آید عبد
بن سواد ایشان روانه شدند و میفرستاد تا بنی مطلقا بموضع رسیدند که آن را مویه خوانند و قتل روم از آمدن ایشان
خبر یافته بود و لشکری کران بقصد ایشان فرستاده لشکر دود مویه ملحق اسلام رسیدند و بمحاربه مشغول شدند
زید بن جابر است بر داشت در و کفار بناد و با ایشان تقاضا نمود تا شهید شد چون او بقتل
آمد جعفر بن ابی طالب است بر داشت و محاربه میکرد و لشکری عظیم او را در میان گرفتند و از هر طرف زخم زد
میز زدند تا گاه کافری شیعی بنی اخی و او را قطع کرد جعفر را بدست گرفت کافری دست چپ
بعدا بکند جعفر علم بسینه نهاد و نگاه میداشت و میگوشت تا شهید شد و بعضی روایات آمده که چون
بر دو دست او بنیداخت حق تعالی او را بوضو برد و دست بر دبال بخشید و برید و او را بنا برین جعفر
طبار خوانند و بعضی گفتند چون او را شهید کردند در شب جمعی از صحابه کرام او را بخوار کردند که در شب با غنا
می پرید و بنا برین جعفر طبار گفتند پس عبداللہ بن رومی علم برداشت و بوی کفار بناد و حرکت نکرد تا او
نیز شهید شد و لشکر اسلام آن روز چنانکه باید مقاومت نمودند و چون شب درآمد دانستند که لشکر کفار
بسیارند و ایشان را طفر نخواهد بود باز کردند و پیغمبر علیه السلام همان روز که جعفر فرید و عبداللہ را آن
حالت افتاد صحابه را از آن خبر داد چون لشکر اسلام بدین رسیدند صحابه از احوال ایشان پرسیدند
عبداللہ روز که پیغمبر علیه السلام خبر داده بود ایشان را شهید کرد و بودند سبب دوم فتح مکه معلوم هر سبب
بود چون میان بنی قریظ صلح و عبداللہ بر آن تخطئه نموده بود که در سال محاربت و مخالفت نباشد و هر که با
پیغمبر صلح نمود و عقادت عرب چنان بود که میخیزد با هم عهد و محاربت با او قوم نیز خزان را رسول

علیه السلام عهد داشتند و قوم بنی مکر با قریه یسعیان این هر دو قبیله یوسته محارب بود چون بنی مکر با خزاعه جنگ در پیوستند
قریش بدو ایشان آمدند و قوم خزاعه هر بیت کردند و بسیاری از ایشان کشتند بدین در قاف که بهتر قبیله خزاعه بود
با تنی چند از مشایر ایشان بنجد بن رسول علیه السلام آمدند و آنحال اعلام کردند رسول علیه السلام ایشان را است
و بمکر فرستاد و او بجمع و ترمیم کمر مشغول شد قریش چون دانستند که نقص عهد کردند از کرده خویش ایشان
شدند و ابوسفیان را برین دایره کشیدند و در روز بجزید عهد کند و عذر آن بخوابد چون ابوسفیان از مکه روان شد
بیمبر صلو الله علیه صحابه را خبر داد که ابوسفیان می آید تا از برای قهریش عهد تازه کند و عذر آنچه کرده اند بخوابد
عذر او مسوع بخوابد بود و دیگر عهد با قهریش نخواهیم کرد بعد از چند روز ابوسفیان رسید و بسیاری از صحابه
به پیش او رفته هیچ سود نداشت نو میزد باز کردید و قهریش را از آنحال خبر کرد پس بنمبر علیه السلام ده هزار سوار
پیاده جمع کرد و هم رمضان سنه ثمان از مدینه روی مکه نهاد و در راه دم بدم از پیغمبر علیه السلام بدو مدینه
و عباس در اندک با اهل مدینه آمدند و ابوسفیان را خبر داد که ابوسفیان در راه مدینه رسید و هم با او باز کرد و ابوسفیان
بن جارت و عبد الله بن امیه که هر دو پیغمبر هم بودند هم از مکه مدینه می آمدند تا مسلمان شوند چون پیغمبر ایشان
را بنجیده بود بواسطه آنکه او را بسیار رنجانیده بودند فرمود تا ایشان را ببارند و بکشند و در پیش او آیند ایشان
ام سلمه را شفیع ساختند و بنجد بن رسول علیه السلام آمدند و مسلمان شدند قریش را معلوم شود که پیغمبر از
مدینه برون آمد بانه اما ابوسفیان دانست که پیغمبر بتجیل خواهد آمدن بدین در قافا آنکه بیرون آمد تا ندانند
که حال چیست چون بکنیزان برآمدند بر بالای نشسته فرمود آمدند و بگریه میزدند که در آنطرف نشسته فرمود آمدند
چنانکه هر کس مثل آن لشکر ندیده بودند کان نبرونند که پیغمبر آن همه لشکر تواند بود که با ما بیجا آمدند که فتنه ما حال کج
رسد عباسی را پیغمبر آنکه با جسی از اهل مکه خویشی و صحبتی قدیم بود میخواست که ایشان را خبر کند تا قریش بپایند و آن
خواهند یا مسلمان شوند یا بکشتن بیاورند که ایشان فرستاد خود برشته پیغمبر شست و میراند اما اخبار رسید که ابوسفیان
بدیل فرود آمده بودند و با هم حدیث میکردند و از ایشان را شناسختن پیش ایشان باند و گفت ای
ابوسفیان اینک رسول خدا با یازده هزار مرد رسید است و چرا از کار خود غافل ابوسفیان گفت فداک الی
وامی تدیر کار چیست گفت آنکه محمد رسول آتی ما من شفاعت کنم باشد که ترا امان دهد و بدیل را گفت
رسول خدای با تو تنگ نیست بشتر خود بواسطه شهادت تو تا زکرو دایم مگر را بگو تا پیش از آنکه پیغمبر بماند
و با ایشان قهر کند یا اتفاق بیرون آیند و امان خواهند پس ابوسفیان مرا بر آن شتر سوار نشاند و بنجد
رسول علیه السلام آورد رسول فرمود تا آنشب در خیمه بمانی باشد آنشب او را بنجم خود برد و چون بدر شد
محمد رسول علیه السلام آورد رسول فرمود و بیکای ابوسفیان هنوز وقت آن نماند که مسلمان شوی

بوسفیان بگفته شد و مرزبان بلند عبا گفت یا رسول الله ابوسفیان بنیست بدست من و چون اسلام آورد و او را بنی فرمای رسول
علیه السلام گفت من دخل دار ابی سفيان فهو آمن من دخل المسجد فهو آمن ومن اعلق عليه فهو آمن پس ابوسفیان با اجازه
خواست تا بکند رود ایشان را از انحال خبر کند و او را اجازه داد ابوسفیان بکند رفت و قریش را از انحال خبر کرد ایشان
بعضی بخانه ابوسفیان که تخته بود یعنی مسجد الحرام و بعضی در خانه خود استوار گشته قدسند رسول علیه السلام هر دو خود
در مکه آمد و هر که سر مخالف داشت او را دفع کرد و بقیه قریش اسلام آوردند پس رسول علیه السلام مسجد الحرام رفت
در حلقه خانه زد و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعدة و نصر عبده و هزم الاشرار و حده یا منتر قریش ان الله قد
اذهبت عنکم نخوة الجاهلیة و تظلمها بالانسانها من بین ادم من تراه ثم تلبا ایها الناس ان خلقناکم من ذکر و انشی ان خلقنا
شوا با و قبایل التعارفوا ان اکرم عند الله انفاکم ان الله علیم غیور و یوم غر و جنین بود چون پیغمبر صلوات الله علیه
فتح مکه میسر شد و قریش مطیع و سفاک گردیدند خواست تا قصد قبیلہ هوازن کند و در عرب هیچ قبیلہ بیشتر از
نمود و همه بگرد و دلا در میان قبایل مشهور بودند و مشران را عوف بن ملک نام بود چون بشنید که رسول
علیه السلام مکه را بکنند و در وسط قریش همه اسلام آوردند و انست که قصد ایشان خواهد کرد همه قبیلہ را جمع کرد
و گفت محمد اکنون از کار قریش و بیشتر قبایل فارغ شده یقین قصد ما خواهد کرد حق آنست که پشتون که جمع کنیم
و برفع او مشغول شویم ایشان گفتند فرمان رعشما تراست و نامت هوازن و دیگر قبایل که در حواله من بودند
جمع شدند و عهد و سوگند خوردند که از یکدیگر جدا نشوند تا دفع محمد و اصحاب او نکنند و بازن و فرزند و مال و چشم
بیرون آوند تا با وادی او طاس رسیدند و رسول علیه السلام با دوازده هزار مرد از مکه بیرون آمد و عبا
بن اسد را بنیای خود در مکه بگذاشت و خود روی بقبیلہ هوازن نهاده میروند تا بنسری رسید که ان را چنین
میخوانند در وادی چنین کین گاه ما بود بسیار سخت لشکر هوازن دانسته بودند که لشکر اسلام از یکدانشان
فناقل بودند و همه شب میرانند تا از وادی بگذرند چون نزدیک صبح بود لشکر هوازن کین بگذاشت و در
جمله کردند لشکر اسلام از ان بگریز رسیدند و پراکنده شدند رسول علیه السلام بدست فرمود
و باستاد و گفت یا ایها الناس اهلوا الی انار رسول الله محمد بن عبد الله بعضی از مسلمانان مکه که او از رسول شنیدند
بدانجا نبیل کردند و بعضی که نشنیدند میگریختند و پیغمبر علیه السلام بر اشتی سر خشسته بود و عبا
پیاده عنان در دست نگاه میداشت و علی کفار را از حواله میکشید و میگرداند رسول همچنان میگفت اهلوا
الی انار رسول الله انصار او از او بشنیدند و بسیک لبیکت کویان یو بود و نهاده و از هر طرف بشکر اسلام
می آمدند تا کردی بسیار از مهاجر و انصار جمع شدند و هر چه بپوستند سوار در میان قبیلہ هوازن
بود پس نامدار چنانکه لشکر را همه استظهار بد و بود هر دم حمله برد و مسلمانان را از لشکر کفار دور کرد

علی تقدیر کرد و بیک نفر او را از پشت زمین بردی انداخت در وی یکفار نهاد و صفهای ایشان را بدرید مسلمانان
چون چنین دیدند همه بیکار حمله کردند لشکر کفار روی بزمیت نهادند مسلمانان در پی ایشان فرستادند
می گشتند و بعضی را اسیر میکردند چنانکه پیش از جمع شدن لشکر اسلام هزار مرد از قبیلہ هوازن دستگیر
بودند مالک بن عوف بن مکر بنی و بطین طایف رفت و هر طایفه که قدرت داشتند بطرفی افتادند خانه
و فرزندان و دره و کله هر چه داشتند گذاشتند رسول علیه السلام لشکر و عقب ایشان نفرستاد و بیشتر را
اسیر کردند و در آن حرب دو تن از انصار و مهاجر کشته شدند رسول علیه السلام از آنجا باز گردید و
یکه آمد بمسجد و چهارم غزو طایف بنحیج رسول علیه السلام از غزو حنین باز گردید شنید که قبیلہ ثقیف
از طایف بنصره مالک بن عوف و قبیلہ هوازن آمدند و شهر طایف را حصار می قوی بودند در هر گوشه بنحقی
راست کردند و لشکر بسیار در آنجا جمع شدند رسول از مکر روی لطایف نهاد و در راه حصینهای بسیار
بکشود و غنایم بشمار جمع کرد چون لطایف رسید ایشان در مای شهر را استوار کردند و از بالدر بارو
تیر و سنگ می انداختند رسول نیز فرمود تا بنحیق ترتیب دادند و بکشودن آن مشغول شدند پس حق تعالی
او را خبر داد که آنجا عیسی محارب همه مسلمان خواهند شد و او محارب ترک کرد و باز گردید و در حربه افتاد
فرمود و غنایم را آنجا جمع فرمود و سودین عمر العفاری بر سر آن غنایم بود از آنجمله شش هزار شتر بود
و چهار بابیل بندگان بودند که حصار آن دشوار بود چون رسول علیه السلام خواست که آن را قسم کند اهل هوازن
که اگر بخیته بودند از جوانان و اسلحه خانه و فرزندان و کله و دره بخد رسول آمده ایمان آورند رسول
علیه السلام آن غنیمت را از یاران خود خواست و بیدیشان داد و اینان را اجازه داد تا بوطن خود روند
و گفت اگر مالک بن عوف بیاید و مسلمان شود خانه و اموال او تمام بدو و هم و صد شتر دیگر بر آن نزد بکنم
چون آن خبر مالک رسید ادبش بخدست رسول علیه السلام آمد و مسلمان شد و هر چه از آن او بود یا صد شتر
و دیگر رسول علیه السلام بدو داد و او را رئیس و مہر قبیلہ هوازن و دیگر قبایل که در آن حوالی بودند
کردانید آوازه شوکت رسول علیه السلام در دیار عرب و حین و طایف افتاد قوم ثقیف بیشتر قبایل عرب
بیامند و مسلمان شدند و کار اسلام بالا گرفت رسول از آنجا باز گردید و بمدینه آمد و لشکر با طراوت و جلال
فرستاد و خود و مدینه آقامد و کوفه و کاه و شرح این غزوات و غزوات دیگر که پیغمبر صلوات الله علیه
حاضرند و غلوی که بعد از دین اہل حق و باطل واقع شد شروع رود فیما لہا قصه می شرحها
طول بہن قدر الکفا کنیم تا کنان از قاعہ بیرون نرود الحمد لله رب العالمین اسم الله الرحمن الرحیم
فن ہفتم از مقالہ چہارم از قسم اول از کتاب تالیس الفنون عبد الاحاجی کہ عبارت منصف از معرفت متعلقات

نراکب سرب که چته ارازیان یا اعجاز و امتحان ابراد کرده باشد و احاجی جمع احجیه است و احجیه انوره است از محمی عقل
یعنی سله که آن را بعقل استخراج کنند و بعضی گفته اند علم اخلاقی عبارتست از حل تر اکر مغلفه و ابراز مسائل مستصعبه که
چته ارازیان یا اعجاز و امتحان ابراد کرده باشند و برین تعریف الفاظ و سمیای بل جمیع مناهات و بعضی از نکات
مبدل داخل این فن باشد و اگر اهل عمریه غیر و سمارا از صنایع علم بدیع و از توابع ایهام نهاده اند و سیمی عبارت
از انکه نام جنیری را درستی تصحیف یا قلب یا غیر آن نصیر کنند و غیر عبارتست از منعی یا زیادتی سوال و جواب فایده
این چند چیز است اول تشخیز خاطر و اعداد فکر از برای غوامض مطلقا و دوم ریاضت نفیس و ثبات چشمت در استخراج مشکلات
تکویم قوف بر انجا و اعجاز و انحام و طرق دفع و امتحان و الزام چهارم تصحیح تراکیب و توجه بقدر امکان بنجم قدره
بر الملایع رموز کسرا و علوم جلیله که علما چته ضمت بر غیر اهل آن بر مز و ایمان بیان کرده باشند و احاجی در
نوع است یکی الهی و دوم بشری فن اول همچو حروف و مقطعه که در او ایل بعضی از سوره و اقصد و همچو سایر
مشابهات و علما و در تاویل حروف و مقطعه خلاصه بعضی بر آنند که آن از قبیل مشابهات است
تاویل و مشابهات بخزایری تعالی دیگری نداند چنانکه فرمود و ما لعلم تا و لیه الله و ان الله بر الله الله
واقف را جذب اغند و اگر خلاصه نکات سلفی می دهند و از خوض در تاویل و مشابهات منع میگردند و کرده دیگر که
تاویل آن جایز داشتند گفتند ارا سخن فی العلم عطف است بر الله و در تاویل این خرد و وجه بسیار تشدید
چنانکه گفته اند شاید الف در اگم مثلا عبارت بود از انچه از انچه میم از اعلم ای اما الله اعلم و شاید که هر حرفی
اشاره بود بنامی از نامهای یا استعجالی چنانکه الف باشد استعجاله و لام بلطف و میم بالک و سمیع و غیر اینها
و علی بن ابی طالب که این حروف اسما و سوره یا شدند و امام فخر الدین را از این قول اختیار کرد و شاید که مراد
قیم باشد باخرد و شاید که مراد بزرگتر این حروف اسما و سوره باشد و امام فخر الدین را از این قول اختیار کرد
و شاید که مراد از این حروف و شاید که مراد بزرگتر این حروف آن بود که ترکیب قرآنی که بسمحمد فرستاد
از غیر و کتب بر السنه کلمات است اگر شما با و از معدن میدارید با فصاحت و بلاغت که خود را بدین نسبت
میکند از خرد و مثل این قرآن آیتی میارید و شاید که مراد از الفاظ و توجه سامع بود بدان و وقوع آن
در نفس او زیرا که چون در آغاز سخن میگویم و محمل تلفظ افتد مستمعان متوجه آن شوند و هر سخن که شتم باشد
بر احوال و تفصیل وقع آن در نفوس قوی باشد و چون اکثر کلمات استماع آن نام بود و اعراض و انکار است
در آنوقت زیاده بخرد و مقطعه ابتدا فرمود تا ملتفت شوند و بعضی گفتند اسم اعظم حق تعالی از آن خرد و
مکرم و غیر آن از الملوک و دقایق نامحسور که طوائف ائمه اسلام استنباط کرده اند و بعضی از فقها و مشایخ
از اینها بر فضیلت و امامت علی علیه السلام استدلال کرده اند و بعضی استدلال آنکه چون حروف و مقطعه را

که در ادب ایل شود اندج کسند و هر چه بکمر باشد بنید از ندان بر آید که علی صراط حق نمک نوع دوم بر توفیق بر قسم خود چه
 انفلاق در و یا باعتبار ترکیب شکر الفاظ بود و برسان و قسم ثانی یا بمبایل علمی فعلی داشته باشد یا نه اما قسم اول که
 انفلاق در و یا باعتبار ترکیب شکر الفاظ بود و برسان و قسم ثانی یا بمبایل علمی فعلی داشته باشد یا نه اما قسم اول که
 و پنج مثال نیز در تریب است و بی آنکه در کتب قابل زید سموت صاحب کتب قابل قد و قوفی اللاد و او و قول و قیل و قال همه اسم انداز
 قول چنانکه در حدیث آمده است نهی عن القیل و القال و قال بسموت صاحب کتب و صاحب مناد و رحم و با که اکنون بصلح متصل است
 حرف است و حق آن بود که بیکر متصل بودی و قابل خبر مبتدا میزد و فی امر است از و بی فی اللاد و او مبتدا است
 و بیکر مقدم خبر و تقدیر چنین باشد که سموت قول زید یا صاحب بیکر اللاد و او و هو قابل قد و قوفت فیه ب یا صاحب
 الفواد عشیه ز از الجلیل یار لایم الم اور بدر و حینم و ص من به و اله طرفی را و صاحب منادی رحم است و بن امر
 از بان به و خلیل فاعل ملک است و یا و صفت و تقدیر چنین باشد یا صاحب بر ملک خلیل یار الفواد عشیه ز از الجلیل و بدر
 خینه منصوب است بر او نه علم او در بزر استقامت و تقدیر چنین باشد که ایدر و محبت بدلیل آنکه وجه من است
 و با قبل استقامت در با بدو عمل کند چنانکه در سلیم الذین ظلموا ای متقلبون ای متقلبین است و بقلوب من سلیم و ان
 هند الجمیله الحسنه و ای من است و بعدو فاعل امر مخاطبه موزن است با وزن تا کید ثقیله از و ای یای بهی و عید بود و هند
 منادی مفرد موزن است و حرف نه محذوف و در الجمیل و الحسنه و رفع جایز نباشد تا صفت باشد حمل بظاهر نصب
 جایز باشد حمل بر مل و روایت است و شاید که آن جمله مفسد باشد و الحسنه و الجمیل آن باشد موصوف و محذوف
 و تقدیر چنین که عدل باشند الجمیله و الحسنه و شاید که الجمیله مفعول آن باشد موصوف و محذوف و الحسنه صفت او
 و تقدیر چنین باشد که عدل باشند الجمیله الحسنه و امعد آن باشد و تقدیر چنان باشد که عدل باشند و عدل من یعنی
 د صلحانی نقد سموت الجفاء یا یقبولی و احفظ علی الاخوان الجفاء مبتدا و قبولی خبر و یا حرف نه و منادی محذوف ای
 قوم و مفعول سموت و در تعبیر بر آنکه او از چیزی سیر نشد و احفظ الجفاء مبتدا و احفظ علی الاخوان مبتدا و علی مقدم خبر
 اما عید سلیم الطبع فی و صلحانی و شأنه الاعداء المثل فعل ضیعت و حق آن بود که با مفتوح باشد لیکن اگر را
 ضرورت است کن کردند و در امر است از و ان بدین و الاعداء فاعل امر است و تقدیر چنین باشد که لقب
 الاعداء و سلیم الطبع فی و صلحانی و ثنائیه و علیه ان عود و لید التنا و اما بالذی من الرضا و عید منی است بر
 و التنا و فاعل یعود و اما حال است از و معنی قریب یا و من فعل است و الرضا فاعل او و امر است معنی عود بالذی
 تعلق دارد و معنی چنین باشد که بعد از ان عود التنا و بعد القلیه قریب یا و محسوب بالذی من الرضا و سحر حرف نه
 ان الی حفر عدا و ثنائیه و ان عبد الله مارکبا الی اسم آن باشد و حفر اگر رفع خوانند خبر او و اگر نصب خوانند
 بدل او یا عطف بیان و عدا و ثنائیه و خبر او باشد و در س جمله خبر او باشد و در س مفعول عدا باشد و ان

فعل ماضی از این عبد الله فاعل اوست ۲ فلو و لدر غیره جبر و کلب : اذ کلب الکلب فاعل اوست و الکلب
منقول بر اخیل سبب کذا کلب الکلب و بعضی مذکر الکلب خوانند و گویند مجرور بجای فاعل است هر دو تقدیر صحیفه
چه مصدر یا ظرف یا جار و مجرور چون یا مفعول جمع شوند باید که مفعول به را بجای فاعل نهند و مثل این کو میان رود و آ
و درین آیه که کذا کلبی اللومین گفته اند مخفی مجهول ماضی بر چنین است که بحی النجات اللومین و در بنجار کلب
همدوری دیگر شده و اند که آن اسکان للام است در مخفی چه بایستی مفتوح بودی و گویند سیبویه جایز داشته است قیم و قد
با سناد و با مصدر و منه و قد جعل بین العبر و الزوان اکثر عبریان در مخفی دو توجیه کرده اند یکی آنکه در اصل مخفی بود تفسیریم
جهت تکرار یکی از اسقاط کردند و دوم آنکه مخفی بود تخفیف هم بر وزن را با جیم کردند و سهجو در انحراف و اجانه و بعضی
الکلب مفعول و لدر سبب و جبر و منقول بنید ابانم و شاید که کذا منقول باشد بزم و جمع کرده باشند بنابر آنکه فقره
کلبه شوند ۳ ابکوز نشر فتوة مایه کما غلام الشاوی بنی اهل امر است از ابلال و حق آن بود که اهل
بودی با دعام لیکن ایشان در اهل می اهل گویند تخفیف و نیز لدم را با الف بدل میکنند چنانکه در ابله املاه میگویند
پس بنابر لام اول را با الف بدل کرده باشند و ابل را با الف گفته و امر از ابل اهل بود چه الف بالفتی ساکنین بفتحه
کون علم شخصی باشد بعد چنین بود که افق یا کون ما ان فیما کذا تفق نشر فتوة ۴ لقد قال عبدالله شر مقال
کفی بک عبدالله العزیز حسیا فتح دال در عبدالله بنابر آنست که او تشنه است در اصل عبدان بود چون الله اضاف
کردند فون بفتحه و الف غیر بالتقاء ساکنین در لفظنا ففتحه شد و نشر مقال منقول است بمصدوری و با عبد در
با عبده بود ترخیم کردند و دال را بر اصل گذاشته و العزیز بنید حسیا جبر ادای الله حسیا و در عبدالله
نصر خالد و با عکرة فی الدینه یضرب خالد فاعل یضرب و مفعول او محذوف ای یضرب خالد و ای فعل
ماضی است و عکرة فاعل او و فی الدینه تعلق دارد و یضرب که بعد از و است و تا ا علی الوطیف اشد یوما
و تحتی فاعل یضرب یضرب یضرب یضرب که علی فارس نمل اشد یوما و تحتی کیصلب الوطیف و صلب
چون مقدم داشتیم و انید تا حال باشد از کیست و درین یک یک چند چیز باشد که در کلام فصحا جایز است
اول فاصله میان جار و مجرور دوم تقدیم صفت بر موصوف و فاصله میان هر دو با جنبی سیم فاصله میان مبتدا
و خبر با جنبی ۲ اقول لایا عجم و ما علینا بالیسو الیهات للام امر است از ولی و خالد مفعول
اوست معنی چنین باشد اتبع و لاحق خالد و علی است و مالی مفعول او با و افاضت بالتقاء ساکنین بفتحه
و ما یضرب سر را گویند و الیسو بر جوف ثا جا و ک سلمان ابو شامه و قد غذا استیدا الحار
جا و فعل ماضی و کاف جهت تشبیه و حق آن بود که متصل بودی سلمان و ابو فاعل جا و شما امر است از شام
البرق شیه و الظم الیه و الف است از فون تا کید خفیفه یضرب و شاید که الف تشبیه باشد لیکن ضعیف است و اگر

بکسر میم خوانند هم جایز بود و سبب فاعل اوست و الحارث فاعل است از ان غذا و تقدیر چنین باشد که جاء ابوالمکارم
یستند و قد غدا الحارث سلمان ابن اختیایست و ما قبل القول بالجاء نحو ثبوت بسل امرست و ان فعل می
ست این در این خنفا فاعل اوست ای سل الکذاب این خنفا چه استفهام مرادست و مراد قبول زبان است و ما قبل محذوف
عطف ابو بابه و مقوله بر حرف جیم کان اصوات من الغالین بنا و اخر الملبس الفرایح یعنی در صنف و بعضی القائل
الفرایح خوانند و آن جمع نقص است یعنی صورت و تقدیر چنین است که کان اصوات او آخر الملبس من الغالین بنا
اصوات الفرایح ۳ الی الیه بی قدر حجت تفضلاً : لنخفف ما قد مرست المعارج : المعارج مبتداً الی الیه مقدم
خبر و در بابی بود بر حرف حا و قالوا اخر بنا حر عثمان : لاحضرنا و لم اعمل صلاح : هی التکلیات تهکک من تلقی
کیا لیس با هم از جرح بر نباست و امر امر است از جرح یا هیچ خوف از خوف بخاف بی امر است از زمان بین
عوا فعل ماضی و حق آن بود که عوتی گفتی چه حزنش است اما حمل بر قاتل تذکره کردن امر است و نین شی
یا نون تا کید خفیفه و سلاح خبر مبداء و محذوف است ای بد اسلاح و مفعول اعمل محذوف است ای اعمل و تقدیر چنین
که حزن بنا حزنها بن عینا عوی بن اخضرنا سلاح و لم اعمل و مرارج و ریت و و خبر است از جاحتها و اسم لیس
امر و شان است و تقدیر چنین باشد که لیس الامر و الحدیث جاحها ۲ مرارج قوم این بند فقال لی : اکابرهم
و صالح : اکابر علم شخصست و در اینجا مضارع بود بابا و مشکلم یا را حد و کردند همچو ما در ما غلام چه نمره در اینجا حرف مذکر
درم امر است از زمان بین مفعول اوست و صالح امرست از صالح یصبح و فیها حال است از فاعل من شد باید که کوئم کاب
شادی مرخم است و امرست از وری مری و هم مفعول اوست و منا حرف جر است متصل بضمیر جماعته و فیها مفعول
تقدیر چنین باشد که اکابر هم فیها منا و صالح بعد ذلک این توجیه خبر است : تفرق قومی را حیلن نصارع : اکابر
هم غادی المظی و رائج غادی امرست از غادی لغادی و رائج و لفظ است یکی و را و مضارع بابا و مشکلم دوم
که امرست از و حی محیی معنی عجل و معنی چنین باشد که ماکری لهذا المظی خلفی و عجل ۲ و قدر حلول و استخلاق الی الی الی
ابلا و سبب و طراح و طام امر است از و طی و طی و را و افعال ماضی است حرثاً انا ما بعد الیه فی ارض قومنا
و لم یا تا و اک الکذو الموحجا : انا تا تشبیه است در اصل انا تا نان بود و نون باضافه و الموحجا منصوب
تبعذیر اعنی نصیب الی التفاح برید صید : و قد افلتت من قبل التفاح : التفاح فاعل بریدست و قبل قبل
بود نه تنوین ۳ یا بن برید قد خان کل صدیق : عنده من حمامه افراخا : این شادی و مضارع بابا و مشکلم کسره
الکفار و وزید مبتداً و قد خان خبر او و کل امرست و افراخا مفعول او و صدیق حال است از افراخا
و جایز است بنا بر ضرورت یا بواسطه آنکه متعلق صفت است به صفت و من حمامه متعلق دارد و کل
۴ تردید بین بعد الموصی و بینا و بینک بعد الموحی بر از خابین اینجا مصدر است و نه مفعول و بر از فاعل است از و زید

بلنه ارضی نم است و معنی چنین باشد که اگر بدین بعد السوت وصلی و بعد بیکون فرافاد قرآنک ازین بجوی ای ما ذننا احیا
 بر حرف دال اوان ننون یوم را حواشی ما منذر فارکس علی الحمل الصلدا و ان فعل است و لبون فاعل و الی منذر و
 جمله فعل است و الحمل فاعل علی و الصلدا و ان فعل است و لبون فاعل و الی منذر و همچنین جمله فعل است و الحمل فاعل علی است
 و الصلدا مفعول اوست و لوان نفس اخر جتها مهابه لاخر نفسی الیوم ما قال خالد ما زاید است و قال خالد فاعل اتبع
 بر حرف ذال اند اسلمان الی جعفر فقال بشر احسن بهذا هذا فعل مضارع از مهاده و حق آن بود که همچو نادى نوبند
 و سلمان مفعول اوست و جعفر بدل است و لزو یا عطوفت یان و در قال ضمیر که راجع با سلمان و اند که در آخر
 هم فعل مضارع و فاعل او که ضمیری را حبس با حسن و بشر مفعول اوست ۲ جفا و صلی الحبیب اطراد و کان جفایه و
 صلی شد و ذنوا سم کلان ضمیر است و در راجع با حبیب و مبتدا است و شد و خبر او و این جمله خبر کان خبر
 انی سبیل الیه یصغر وجهه و و چون که مافی القواریر اصغر از کونید این بیت از مبر و پرسیدند او گفت اصغر اصلا
 داد که منصوب باشد بمصدری ای بصغر مافی القواریر اصغر پس بجای اصغر از آنها دو اسم فاعل را بسبب
 بجا مصدر رهند و شاید که حال کون ذلک الشیء اصغر و بعضی گفته اند که شاید وجه راجع بمواجهه گیرند و گویند اصغر منصوب
 بدو و تقدیر چنین باشد که و یصغر وجهه چونکه اصغر مافی القواریر لقطا و عبید الله یا الیتیم و سل عن عبید الله ثم ابی
 عبید الله تشبیه است معناه و سل عن سلیم بن است یعنی اسرع ۳ انا ما عبید الله فی ارض داره و فارقتا بکر و فارقتا
 عمرو و انا ما تشبیه است و فاعل ما منی است و فاعل جمع فاعل است و بکر رمضان الیه ۴ اقول لعل الله ما وند این بیت
 عبید الله بازید فاصبر الی امر است از علی بنی و عبید الله مفعول اوست و در عبید الله ثانی رفع شاید و آن ظاهر
 و نصب باشد بر تقدیر اراده تشبیه و خبر نیز شاید بر تقدیر اتصال کاف و الف اجبر الله انزلون تاکید خفیه و اقول
 لعل الله تا تقیه و نحن یدرب الروم بالقیناطری لدم حرف جر است و عبید الله بود مترجم کرد و از برای ضرورت
 و الله منصوب است بقرائن و اتفان جمع فاعل است و طر امر است از طایر بطیری الیه است ۶ اقول تعاشا و الله
 عونی حیوة الیکلی جملا طهیرا القار از برای ضرورت معصور کرد و سما امر است تاکید خفیه از و سمسم
 و ابیک شاید که معناه الیه حیات بود و شاید که معناه الیه لغا بود لیکن برای تقدیر لازم آید که از حیوة
 تنون انداخته باشند برای ضرورت و بر قول اول تقدیر چنین باشد که جبار ابیک بقای و الله عونی سمسم جملا
 طهیرا و در دنا مکنه ثم استقیما بن البشر الذ خفلا لایمر الایمر مفعول استقیما و فاعل مفعول ضمیر است راجع
 با او ۸ و لما قرأ علی کتابه و فی الصحف اناراً اعرفنا السرایر ما فعل ماضی است و بر و یقرزید طهرت
 یقال ما علی قرار الدرض مثل ای ما علی طهرت و او مفعول است از ان لما کتابه فاعل است و انما را منصوب است
 بکتاب و مصدر است و السرایر مبتدا است و فی محف مقدم خبر او و عرفنا شاید که حال باشد و شاید که خبر باشد

مکمل باشد از فاعلی تقدیر و ضمیر و یک انضام الشیء فی القواریر

در وزن ضمیر و فاعلی ابیک و الله عونی سمسم جملا طهیرا

و تقدیر چنین بود که عرفا بر حرف زای انسان قوما بر وزن الغد سبهم و منهم کاذبانی القول بجاز است از و فی نفی
و اناس من کذبوا و قوما سفول بر وزن الغد مبتدا است سبهم خبر او و انجمل فایم مقام مفعول دوم است بر
و هم مفعول و کاذبانشاید که بجای مصدر واقع شده باشد و شاید که حال بودای کذبیم فی حال کذب زید او اخانا
الهمه بالنسبه الیهم من خانه جاز تقدیر چنین باشد که ماکر محم زید را با نرود اخانا بعد الهمه و من خانه بدل باشد از ضمیر مجرور
متصل بمتمه به حرف سین الناحیه سوخا و خيال وعودی لی اذ انام حارس عباد منی است بمجرودام و امور لای
و مجرور بود و حال است از ضمیر نام علیک سلام الله ان قبل از سوا علی التین الی لک بالوسا و سلام الله ان باشد
با قبل و اخلف بالوسا و سانشاید که تقدیر چنین باشد که بالوسا و سانشاید که چنین باشد که بالوسا یا بل امر بود از بل
یسئل و بالادیر تقدیر اول منفرد باشد یا غزای اقتضای او اعتماد او سوا و بر تقدیر ثانی مفعول بل باشد و معنی چنین باشد
که امطر و سادس جحوشین اوقنا مانری حش فقالو متی یظهر الصحر او خوش مانری ضله مومول مبتدا ای
خبر او و او قد حوش دوم بدست از همزه محرو خوشوا امر باشد از خاص الصید بحوشه و الصحر فاعل یظهر از ظهور
متی لم یشتد خبر ظاهر انخوشوا الصید ۲ و کما یقصد الینا مشیداً فکذا الطیر یقصد الدغشا الینا مبتدا
و کما یقصد مقدم خبر او و ما مومول است و مشیداً حال است از مفعول یقصد که آن یقصد و لی یقصد و مراد باعشی همی و فاعل
و طیر مفعول او یقصد بدل از و جحوش صا و تمیز فایم بدینک نیل رتبه فمار ان تملک المصایع تمیز فعل
و خصایص مفعول او و فاعل بل ضمیر است رجع با و و لیسری من همو یک نخواهند دان شرط المراد یک القلوص کان
در یک باشد که زاید بود و قلوص مجرور باشد بیادشاید که معنی مثل باشد و مضاف با قلوص و عامل در و تقدیر چنین باشد
و لیسری است فلان من همو یک تمثیل القلوص نخواهند دان شرط المراد جحوشی بافته نشد بر حرف ظا
بر حرف ظا ان ستهتر حکلی فاجریه فایم یک خط ان معنی دو کلمه است یک آن معنی ما و دوم معنی یک در اصل
حذف همزه کرده شده و نون در نون ادغام کرده و از برای اصل و درج حذف الف کرده و تقدیر چنین باشد که ما ان است از و
فاعل ستهتر بود از منی لیاظها ثم قالت اللهاط التي تود اللهاط و لیاظها خبر جازیر تقدیر لیاظها و لیاظها جازیر بود و ما انداخته
باشند و منصوب کرده همو از ترک الخیر و اللهاط و راصل ان خاط بود و ال امر است از لی بولی اذا الباء و خاط فعل
معنی زلع و اللهاط که در امر است فاعل بود و مفعول او مخذوف تقدیر چنین باشد که ال خاط بود و اللهاط جحوش
از انجمل زید ابوالوصال یکن لنا خلیلاً فقد خان اليهود و ضیعاً الامر است و مفعول او الخل صفت او و زید مبتدا است از خل
با عطف بیان و قبل متی اجل بلا و یخدر فقلت لهم اذا جاء الرب یلقیهم چنین باشد که فقلت الربح اذا جاء ای
فقلت اجلبا البریح اذا جاء برحون غن جبری یا فته نشد بر حرف فایم حدیثی ان زید یکنیا قابل فی حدیث
نصف ان مصدر است و زید مجرور بود و بایا حال است از زید و قابل خبر مبتدای مخذوف و امر است

اخذ و فنی ^{عطف} و این است از و تین هین و دن از و ان تین و تین و ج اوب امر مذکوره است و فی آن بود که حرف ج
 در حین دین مذکور بود و حال آنکه این اشخاصی که امر فاعله نقد کرد و خلافت خاندان را در حق حرمت جاست
 ساکنین ساقط شده و این اشخاص مجرور است و از الحذف است و فی کل امر مقدم خبر و از و تین و ج اوب امر مذکوره است و فی آن بود که حرف ج
 مالذ است و المواقف فی الخلفان لن یل خالیفاست تا آن جری شرط باشد و نیل بجهول مال و ضمیر او را جمع
 دو خالیفا حال از آن غیر و موقوف به باشد اینجا بجا بیاید حرمت فاعله است و قبل المسمی است و سبق امر فاعله
 لغار لغو فی ان یسبغ الفارقا امر و لفظ است یکی ام دوم بران بران اذ و تقدیر چنین باشد که استبق الفارق او
 عطفها فانما تار الفوا ان شینی الفارق کل اناس عندنا زادهم و کل یوم بعد زرقه کل و در دو صورت است
 از کل یا کل و تقدیر چنین است که کل لاس عندنا زادهم و کل یوم لهم در اول جاره است و در دوم ابتدا و یوم خبر است
 مخذوف است ای لید الیوم و قومه مفعول کلست حرف کانت انی السلام اعیار اجفاد و غلظه و فی الحرب شاه
 النساء العوارک تقدیر چنین باشد که انکونون فی السلم کذ و فی الحرب کذا ای یقتلون مرة اعیار و مره
 النساء و اضمار کان کثیر الوقوع است بر حرف لام و جذبا العالمین لهم خبر و جنات و عینا سلبلا و ضایع
 باعتبار معنی با حمل لهم جزاء سلام عمر و دعا علما که شام و دلاسمان ان تسلله ل عقل ام فعل مالم لیم فاعله است و عمر
 فاعل او اسلاهل شیخ از اس عمر و من اباقاسم دام اباه و لزیاد و من اباه الجولان در بر دو موضع امر است
 عین و اباقاسم شاید که منادی بود و شاید که مفعول او باشد که مفعول او باشد و ام امر است از ام یام و ول امر است و لی
 علی و زیاد مفعول او بر حرف میم تیشه شانه سلب فوادی بلا جرم خبیثت بیاسلا ما تقدیر چنین است که سلا ماشیه
 نوادی بلا جرم خبیثت بیاسلا فاصح خط بعد بجهنما کان فقرأ رسوما فلما تقدیر چنین است که فاصح تهنید فیهما فقره کان
 کان فلما خطر لکوها جرح فون افرعون مالی و امان اللور عموانی بخلط بطیقه قارونا فرامست از و فرت
 العلیة و عون شاید که معنی موز باشد و معنی چنین باشد که اعط معونه مالی شاید که علی زنی بود و بار عار است
 از و می الشی ہی از اضعف و سقط زمان فاعل عطی مخذوف تقدیر چنین باشد که و می سقط و ضعف مال الین
 زعموا انی تملک بطیقه الیه قارون یا رزاق الدرۃ الحمراء و ابتهما علی ساطک لما غیر مطعون تقدیر چنین است که
 یا رزاق الدرۃ الحمراء الی الدرۃ الحمراء و ابتهما لما غیر مطعون ۳ رمینا حاتم حیث التقی و هذا عامر ازید القینا
 بقوله است که حاتم تخم تقدیر ندایا غیر ندایا بر ضرورت و دوم من که خروج است و هذا از مهذا و ازید فاعل
 است و عامر مفعول او هم مال ازید از قبل من و او سعید انا حنیانا مال امر است از مالی مالی از او اهل و زیاد
 مفعول امر است از ابان من سعید مفعول است یام و امه معنی اقصد مفسر است و حسانا حال
 از و و شاید که منادی منکر بود و اشتقاق حسان از حسن حسن کمال و حاجبان و بطنان کار کرب الهی و بطنان

و جاج جمع و جاجه است و مان اسم فاعل است از ثبات و بچین بچین و نبتان و مان صفت است و جاج جمع و جاجه است
و جاج تان و و لولا مقاسمه لایم و ذی عالم ثبتی از قال سلما تقدیر چنین است که لولام فالی سعید و حق آن بود که با مقوم
بیکس با کن کرد و از برای ضرورت و لایم فاعل است از قال سلما و لفظ است یکی سل دوم مان اسل هر کد زب
امهذاب البحر و صاحب معر قدمنی صهاها از قلا تقدیر چنین که ابن العزیز قدمنی هذا با صاحب و صاحبها بران تقدیر بدل باشد
از هند بدل اشتغال و شاید که کوئم هند منصور بغیل محدود که منی وال است بران و در صهاها منصور بنی و تقدیر
چنین باشد که احب است ۲ موتل عمر الا تدع فرما اهل و من لبعاد لابن اخیه موهم علم شخصی است مخفی یا موتل دل
ار است و عمر مفعول او و بچین و دلابن اخیه ۳ دعا خالد السمویت فوقه و زار منی الناس و الکرام و جوبه دعا
ار است و خالد مفعول او و در السمویت است فوقه خراد و زار فاعل و الناس فاعل و الکرام صفت او و منی موصوف
مشهور در مک و جوبهها شاید که فاعل الکرام بود و شاید که بدل باشد از ناس بر حروف و اولی من سعید صاحبای صاحب
قلیل المخلد لاخر و ناد و لا عدد و ال ار است ولی از شباع کسره ناشی شده و صاحباً مفعول است و من سعید شاید
حال بود از صاحب قلیل بر رفع خبر است و ای محدود و من صفت و صاحب و خرونا و عدد مفعول بمصدری ای لا یخبر
خرونا و لا یعد و اعدا و به حرف یا اخیلی انی بالعلی و عالف بهاری و یطینی ایها المساعیا ماضی صاست و عالف
از و علی مع و الف ضمیر خلیلین است و یطینی ای تعجینی او یستجینی و فاعل او ضمیر است یا رابع ما اعلی و انا قسم تانی که
تعلق بمبایل علمی دارد و بدو قسم شود چنان مبایل یا منقول بود یا مفعول و حصر و ضبط هر یک از کثرت چون صورت
یا جبهه هر یک مثال ایراد کنیم امده اجاجی متعلقه بمبایل منقول اما کلمه ان ششم حرف است و اسم ماضیه حرف است و ان ششم
ست و چون از بر تقدیر تا و عده عند الشوال باشد حرفی بمجول و جمل غیر و انعام بکنند ان ششم خبری بود که در و یافه مطلوب باشد
اما العامل الذلی یصل آخره باید و جعل معکوسه مثل عمل ان یا است ای موطن یصل الذکر ان بر افع السدر ان و تبرز و بات
الحان بجام الرجال ان در اعدا است که از سه تا ده از برای ذکر بنا کویند و از بر امونش بفرما مثلاً کویند نلشت رجال و نلشت
نسه ۲ ای معاف اخل من عرب الاضافه عبوده و اخل حکم بن مسا و عده ان لدرست که او را با هر چه اضافه کنند
مجرد کنند مکر عده بعد از و واقع شود و منسوب باشد و اما اسم صحیح بلا علة کیون از ان شصت فغلا و خرونا ثلث نعر عن
واحد و ان اسکنوا وسط صار الفان الفست و باعتبار اسمی حرف است و باعتبار اسمی از ان اسم بدیل و فاعل خبر
خواطس سم در و اگر فایا مفعول کنند فعل ماضی شود و چنانکه الفنا الف و اسم حرف است و معتبر عنه ای یکی و اگر وسط لو که لازم است
الفنا شد تا یبع لم تسبیح متبوعه فی ثقله و محله فدا نیست اما بعلم غیر علم نافع بالعث فی القانه حتی ثبت اجبه
سوال میکنند این صورت که ما ذی العلم غیر علم چذا اسم ما است و بعلم در محل نصب که خبر است و غیر علم صفت بعلم
و صفت باید که تابع موصوف بود لفظ او محلا و موصوف در غیر لفظ مجرور است و محلا منسوب و غیر علم که صفت است و موصوف

یا مشرک لا یأبى لفظ جانجانب ما بها اذا توصف ان عزت حضرت باجمع الوری والعزت تنکیر لا یؤید ان لفظ
 ثلث است و امثال او چون در علم مذکری سازند ۸ ولی خاله و انا خالها ولی عمه و انا عمها فاما التي نامع لها فارانی لعمها
 ابو اخی و اخوها ولی ولی خاله مکنه حکمها فان الفقهة الذی غناره فنون الدرایة و معها یبین لسانی خالها کیف
 لنفس ما بها فلنا محو ولا شرکین شریفة احمد ما بها لقور خاله که خواهر زاده او خال باشد بر این وجه توان کرد که
 مردی دوزن نخواهد یکی مریم دوم عالیه مریم دختر بی بی این شخصی دختر مریم را پدر عالیه و چون
 آن دختر دختری از او بزرگتر باشد و این پسر خال آن دختر بود زیرا که او برادر مادر است از قبل پدر و
 تصور نمائید که برادر زاده او هم باشد بر این وجه تو انکه که شخصی را پسر بی بی باشد و برادر او از مادر برادری بود و آن برادر او
 برادر را بخواند و او را دختری شود و آن دختر عمه او باشد چه آنکه خواهر پدر است و او علم آن دختر باشد چه آنکه او
 برادر پدر است آنچه گفت ولی خاله مکنه حکمها یعنی مادر آن خاله خواهر منست و خواهر خاله مادر من و تصور بر این بر نیویس باید کرد
 که مردی را دختری باشد و آن دختر را پسر و آن دختر را پسر و آن پسر را خواهری و آن پسر خواهری که خواهر خود را بجد
 مادری خود دهد و از او دختری در وجود آید پس مادر دختر خواهر او باشد از پدر و مادر او خواهر آن دختر با خالی ابا
 عمک پدر عمک الی حدک این صورت ضایع باشد که زید زنی بخواند و آن زن دختری از شوهر دیگر داشته باشد
 دختر را پدر زید بخواند و هر یکی را پسر شود و این سخن را پدر زید گوید یا پسر زید ۱۰ امراة قالت انی قد ذممت شیئا
 فاشتره من ذممت خلف جاء من دنا من ماله المودت و الکتاب اعطانی الدنار قسا معا فاشتر
 توبیة لدا حب این سله از امیر المومنین علی علیه السلام پرسیدند سوال آنست که زنی باو گفت برادر من و فدا
 یافت ششصد دینار بکذاشت و مرا از آنجا بکندینار میدهند این چگونه تواند بود علی علیه السلام فرمود چون برادر
 ترا دو دختر و مادر زنی در دوازده برادر پدر باشد و یک دختر بر اینه این یک خواهر را از آن ترک کن که او که ششصد
 است بخرم یک دینار زید را که فلان ششصد که چهار صد است حق دختران بود و سوس او که صد است نصیب
 مادر و من آن که بقاد و پنج است نصیب زن باقی ماند است و پنج بر برادری را در باشد و خواهر را یکی و متفق
 که دو شخص بخرت رسول آمدند یکی از ایشان پرسید که القسم را اذا امر کل علی مرع فخره المصل کل کل
 علیه التجه و دیگری پرسید که طمس طاح فایق و ترک مثلاً من انبئ رسول علیه السلام انان را حواله صحابه
 کرد هیچ یک از ایشان جواب نداد علی علیه السلام در آن ساعت غایب بود چون حاضر شد بر و عرض کردند
 در جواب اول فرمود خرج النجا جبار و در جواب دوم گفت انبئ رسول علیه السلام در آن روز
 فرمود انا هدیت العلم علی بابها و سوال اول آنست که اگر شتر مست در صحرا بر شخصی حمله برد و او را بکشد و زنی بر
 صاحب شتر ثابت شود یا نه جواب گفت خرج حیوانا عجم مدبر باشد سوال دوم آنکه شخصی از بلندی افتاد و هلاک شد

و از پس می ماند میراث از آن که باشد و جو گفت از آن پس را باشد در حالتی که دیگران بنا بر کرده باشد یعنی اگر صاحب خانه
 دیگر نیاید و الا علم شد اجاج متعلقه بمایل معقوله هر مددی که ممکن است باید که درین زمان موجود باشد زیرا که وجود
 معدوم ممکن مدین زمان متعین نیست و هر چه وجود او درین زمان متعین نباشد باید که موجود بود و این قضیه ضابطه است که
 هر چه موجود نیست درین زمان وجود او ازین زمان متعین است و چون این زمان صادق باشد عکس نقیض او نیز صادق
 خواهد بود و اگر مراد امتناع از اینست صدق این قضیه که هر چه موجود نیست درین زمان وجود او درین زمان متعین است
 ممنوع و اگر مراد امتناع بالغیر است صوری این ممنوع هر چه متعین است باید که موجود باشد در خارج زیرا که هر متعینی
 موجود است و درین هر چه موجود باشد وجود مطلق و هر چه موجود بود مطلق معدوم نباشد معدوم مطلق زیرا
 وجود مطلق و عدم متقابلانند و هر چه معدوم نباشد معدوم مطلق معدوم نباشد خارج و هر چه معدوم نباشد
 معدوم خارج باید که موجود بود خارج و هو المطلق جواب لازم که هر چه موجود است وجود مطلق معدوم نباشد
 معدوم مطلق و لازم که وجود مطلق و عدم مطلق متقابلانند و اگر میان ایشان بناگاه بودی بالبینی که با هم جمع نشدند لیکن بر دو
 در وجود ذمشی که او را در خارج وجود نباشد صادقند و حیوان نشاید که مرکب بود و اگر مرکب بود اجزای او حیوانات باشند و نیز
 اجزای او حیوانات باشند تقدم الشی علی نفسه لازم آید و آن محال و اگر غیر حیوانات باشند عند اجتماع الاجزاء امری دیگر زیاده
 انضمام اجزاء حاصل شود یا نه اگر حاصل شود لازم آید که حیوان عین بالکلیه این محال و اگر حاصل شود بناچار باشد
 که عارض آن اجزاء شود و مع لازم آید که حیوان عرض باشد و حیوان در تحصیل محتاج بود بدان سبب و آن سبب در تحصیل
 محتاج بهل و هر چه در تحصیل او تحقق محتاج باشد بهل و هر چه چنین باشد عرض بود و اگر مراد بکونیانست که بر اجزاء او
 حیوانات صادق بود این قسم اختیار کنیم که اجزاء او حیوانات باشند تقدم الشی علی نفسه لازم نیاید و اگر مراد انست که
 مفهوم حقیقی آن بینه حیوانات باشند این قسم اختیار کنیم که آن اجزاء غیر حیوانات باشند و لازم آید که حیوان غیر علیس
 لیکن باشد بناچار دلیل باشد و نیز این منقوض است زیرا که با جمعی ۴ وجود ممکن بحالتی که حال حقوق الوجود باشد
 تحصیل حاصل لازم آید و اگر معدوم بود اجتماع نقیضین جواز حقوق الوجود در آن بود که اول زمان وجود باشد و نهایت
 عدم و بدان در متعین وجود باشد و تحصیل حاصل وقتی لازم آید که او غیر این وجود موجود بود و واجب بود و نیز اگر عدم
 حادث میسر کالیوم مثلاً موجب عدم علت موجب عدم علت و در علت موجب عدم علت و همچنین بالوجه
 زیرا که سلسله علت موجب است و چنانچه در علت موجب محال است موجب منع مقدمه اولی سلسله متکلمان
 بالزام جواز تسلسل در علت موجب هیچ چیز از حوادث مدین زمان موجود نیست زیرا که اگر موجود باشد بناچار او را
 باید و علت اگر قدیم باشد قدم حادث لازم آید و اگر حادث باشد او را نیز علتی باید و سخن در آن علت همچون باشد
 مدو و تسلسل در علت موجب لازم آید و جواب سبب متکلمان است که لازم که قدم حادث لازم آید و سبب حکما الزام

تمجیل او نیز در تحصیل محتاج بود ۴

جواز تسلل در علل موجب هر چیزی مستلزم تعیین خود هست زیرا که این محاذی تحقق الخاص لزوم تحقق العام و کما
 لزوم نیز تحقق الخاص نتیجه دهد که کما تحقق الخاص ملزم تحقق الخاص جواب منع کلیه کبریت ۸ انسان ناطق نیست بر آنکه این
 محاذی که انسان بسا و لناطق و لاشی من انسان مباد لناطق و صدق صغری ظاهر است لکن برین بنا بر آنکه هیچ
 چیزی از جزئیات ناطق مساوی ناطق نباشد نتیجه دهد که انسان پس ناطق جواب منع کبریت معنی لاشی من که اینست
 لاشی من جزئیات است بلکه معنی اینست لاشی ما صدق علیه ۹ عالم قدیم است زیرا که او صحیح الوجود است در ازل و بر
 چنین باشد باید که قدیم بوده اگر قدیم نباشد عدم او جایز بود فرض عدم تواند کرد چون فرض عدم او کند وجود
 او محال بود دیگر گفته ایم او صحیح الوجود است در ازل و داخل جواب استحاله وجود است بقدر فرض عدم او منافی صحت وجود نیست
 بنظر ما ذات او با قطع نظر ازین تقدیر غیره ۱۰ وجود واجب لذاته که اگر واجب نباشد یا متمنع بود و مع متعفف شود
 بعدم یا ممکن و مع لازم آید که قابل وجود باشد و شاید که چیزی قابل نقیض خود یا متعفف بنفس خود شود جواب
 دلالت که التفات چیزی بعدم خود محال بلکه محال حمل نقیض است بر دو الله اعلم اما دشمن است که متعلق بمسائل
 علمی ندارد یا متعلق با غلام دانش باشد یا نه و نیز اینجا در هر یکی بده مثال التفاتیم اجامی متعلقه با غلام و در احمد و خلیف
 فی اسم الجیب الی غیره است اسم البعد حروف بهمانیه اربع از ازل حرف متعلق احدیه از احد چون میم اسقاط کنند
 و در تعین حروف اسم اربعه و فی البید و موضع از اسقطت حرفین زایل اسم مجموعه چه از تعین چون یا ویم
 اسقاط کنند هیچ مانند و امثال این لغز را در فرستان خوانند چه عمل این چنین توان کرد زیرا که چون از و حا وین
 اسقاط کنند هیچ مانند و بر غلام نیز حل تواند کرد که چون از و فین از و عین و لام بندگان هیچ مانند ۳ در سید باده
 مانند سید امانه الفص من الدس لواء حیت من اسمه سینه لا تقطع الصوم من الناسی چه از سید چون
 سین بندگان سید باند ۴ در عینی نام است چهار حرف است این شناساد و در حروف دسی و لای و یکران جملها و دوباره
 بهشتانند و بعد از این سین باند و ان سسی باشد بلفظ ۵ در تانکین الجود من اسم من اناعنده جدرالا و لها لفر خلا
 و کذا لک ما لیا یصوف آخرها جز و نه در فی الدلله کاف و چهار حرف است و تا جدر ضوف فون ۶ در بکر آمو لا
 با من کل حروف من اسم ما بعد عشر الی آخر اسم چه عشر کاف و کاف عشر ۷ در حیدر بناتی رحمة علیه
 در مدح علی علیه السلام گفته است هفتاد و سه نام عظیم بود و خطیر نکشت مغلوب اسما بطریق چه حیدر را چون قلند
 ر و ج شود و در و ج را بر بسیار بارانست ۸ در کمال از غایب لغت نهم یارم است بیان کل جلیده ۹
 در سحر و نقش و هنر و صورت و ندان نگارم بر بر ربط خود ساز و بر و ن ارجه نامست و دیگر چه پرسیدیم
 از نام این دستان روان دست خود را بر ربط بود در ذکر اسمی از صحفته بالفارسیه آخر چه ذکر را
 چنان جمع کنند دیگر شود و دیگر نمایی احسنست اجامی متعلقه بفرع اعلم او در قلم ذوی اصغر را که ساجد انجی

نحوال و نحوه جار ملزم الحس لدوقاتها متکلفی خدمت الباری در انکشتی صیبت شکل آسمان داره انقباض و دگر فتراده
نزد نخست آثار شش آسمان را چنین بود آثار: که خورد درینهار بر اعدا کما حاجات را بدو زیارت. ناظم کار با سبیل بر
کاشور از سبیل کفاده زد یکی را اشارت نخست زد یکی را اشارت دوم زد یکی را اشارت بدو عانتی زارینی و یکا
زرد خسته لبان عانتی زارده است لاغر تر از میان صمغ هفت کو چکتر از دین کماره نیت جوار حلقه زرده
و ندر و مهره جوهره مار ۳ در تر از دو قاضی خضه تفضل الحکم ساکنان دالخی تقضی لایح فبطن تقضی سبب الاسبیل ان
بل علی احد الخصین فهو صدق ۴ در دینار و صدق لایمل صاحبه دین بفتح اللقوام حتی یبارقانی شد رباطا کلک
دلیل و لم یکن ذنب ولم یکن آفتاب در دهم ما الراد لا یقلوب اسم اصل بفارسیته فاعلم ایها الرجل فان یکن خالیاعا
نمرت بنمغم میا فقد اوده الارجل ۶ در میل و ما یکج الا حین جهرا و خفیه و یس علی فی النکاح سبیل متی نقش
هذا فی نفس فی الحال انه وان مل یعلم بحیده یمل بزید بها عند المشیه تهدا ویراد هذا فی القول قلیل و دخی
تصدق علی معکوس صدحفت قوی خفت ده چه حبت را چون یخفیف کند حبت شود دغد جنابت ریج باشد و
معکوس ریج خیره در سنک محک ویدرع من صیوة اللیل برده یفوق طورا بالانظار و یطلس اذا سالوه عن عیون
اشکلا اجابنا اعی الودی و هو اخر س ۹ در غناب احمر اللون فان یغری الیه الحصاب ما فیه عن دنا
ما هو لیه لم الی من عذبت طول الیلها با ضیق سخن فی حجم سر و قد جلدت حدین و بن بره فخی علی دفن الشیه
توجد الاله اعلم بالصواب اسم الله الرحمن الرحیم قسم دوم از کتاب الفنون فی عرایس العیون ششمین بقاد و بیج
که باسی چهار که کرده شد و چنانچه در دیباچه بدان اشاره افتاد و شتمل بر پنج مقاله مقاله اولی در حرکت
شعاعی بر سه فن اول در علم تنذیر اخلاق که ان با سیاست نیز خوانند و آن عبارتست از دانستن
کیفیت الکتاب ملکاتی که جلکی افعالی که باراده از نفس انسانی صادر شود محمود یا مذموم بود و بعضی گفته اند علم
تبعید قوای بدنی جهت تکمیل نفس انسانی و ما انچه خلاصه این قسم باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله
فصل اول در شرف این صناعت مدعول مقرر است که شرف هر صناعتی که مقصود بود بر اصلاح موجود و از
حوادث شرف آن موجود بود در ذات خود و شرف در آنکه اشرف موجود این عالم نوع انسانست و
کمال او در آنکه افعالی که مخصوص به و بروجهی اتم صادر شود و نقصان او در تصور آن و صدور افعال بر وجهین
بنوسط اخلاق و بدو بر یکسان رویشان که در اشخاص هر صنف از اصناف حیوانات بلکه اصناف نامیات
و جمادات تفاوتی فاحش یافت و در اشخاص انسانی از ان بیشتر شد و کم از امثال الرجال تفاوتی لذی
المجد حی عدالت بواجده چه شخصی از ان اشرف و اکمل کائنات بود و دیگر الخ و از ذل موجودات و لی توسط
این صناعت صورت میدد که جمیع افعال بروجهی اتم که از مقتضیات کالسیه صادر شود و او را از ادبی بر این

باعلی در ارج آن رساند و هر صناعتی که بدو اخراج و در جهت تبه اشرف کائنات تواند رسید بر آینه اشرف صناعات بود فصل دوم در بیان
خلق و امکان تفسیر آن خلق عبارت از هبانی را سخ در نفس که افعال از بواسطه حاجت نفس کشی در دست صادر شود و بسبب
حدوث خلق مرتفع بواسطه دو چیز باشد یکی طبیعت و دوم عاده اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی بواسطه میل او از
کیفیات چنان اقتضا کند که او مستعد حال باشد از احوال گوناگون چنانکه باند که آوازی که بگوشت او رسد باز بر مکرر
ضعیف که بشنود خوف و بدلی غالب شود یا بادی سببی قوت غشی او در حرکت آید یا بکم ترسی نفس و اندوه با فرط
بر او مستولی گردد و اما بواسطه عادت چنان بود که در اول برودیه فکر مرتب می شد چنانکه تکلیف در آن مزاج
می نمود تا بمارست و فراغت در آن بجای رسیده که آن امر تسهولتی در دست از و بطهور میوست و خلقی
گشته و قدما خلاف کرده اند در آنکه خلق از خواص نفس حیوانیت نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی نیست همچنین
خلاف کرده اند که خلق بر شخصی او را طبیعت مانند حرارت را نش را یا غیر طبیعت جمعی گفته همه اختلافات
و انتقال از آن متشع زیر که خلق صورت باطن است چنانکه خلق صورت ظاهر است همچنانکه در صورت ظاهر
و تبدیل صورتش بند و چه در از رگ کوتاه و کوتاه را در از خون کرده در صورت باطن نیز تفسیر و تبدیل میسر نشود
و گوی که گفته اند بعضی اختلاف طبیعی باشد و بعضی سبب حادث شود در اسخ کرده و اینها دو فرقه که معرفی
یکما و روانی گفته اند خیر طبیعی است و بیشتر بمجالش شرارد و ماست شهوات و عدم زجر از فواخش حاصل شود
و بنیدرج طبیعی کرده و فرقه که متقدم بودند گفتند شرط طبیعت است زیرا که مردم را از طبیعت منفی و اسخ طبايع افزوده
و که در این عالم در آمده و سرشته اما قبول جز بواسطه قبلم و تا طبیعت و جایزه گفت فرب و اقبالان
بالذریع که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و شر باکتساب بود است تفاوت بیشتر نتوانند کرد و الا بطبع
خیر نبوده باشد و اگر از غیر کنند آن خیر بطبع شر بر بوده باشد پس مردمان بطبع اخبار بوده باشند و با مذہب علم هم چنین
چه اگر همه مردمان بطبع شر باشند است تفاوت خیر از خود توانند کرد تا آخر آنچه تفسیر رفت چون درین مردم مذہب
طعن کرد گفت بیان مشابه میکنم که طبیعت بعضی مردمان اقتضا خیر کند و بهیچ وجه از آن منتقل نشود و اینها اندک
باشند و طبیعت اقتضا شر کنند و بهیچ وجه خیر قبول نکنند و اینها بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالس اخبار
خیر شوند و بمجالس شر را شر بر و مذہب بیشتر محققان آنست که اخلاق نه طبیعی اند و نه مخالف طبیعت بلکه از میان
چنانکه آفریدند که خلقی که خواهند فکر کردند آنچه موافق مزاج ایشان بود باستان و آنچه برخلاف مزاج بود بر شوار
و سبب بر خلقی که بر طبیعت منفی از اصناف مردم غالب شود در ابتدا ارادتی بود و باستان و بمارست ملکه
گشته و مذہب حق اینست و دلیل بر حقیقت این مذہب آنکه هر خلقی تفسیر پذیرد و بهیچ چیز از آنچه تفسیر پذیرد
طبیعی شود نتیجه دهد که هیچ خلقی طبیعی نبوده و این قیاس منحصبت بر صورت ضرب دوم از شکل اول و مقدمه

کبری خودتین است چه مراد ایشان بطبیعی نبود و این آنست که قابل تفریب باشد و میان چیزی بیان شاید که بگویند که بگویند
به پرورش و محاسن کسی که بخلق منسوبند و بلا لبث ایشان آن خلق را گیرند و اگر چه بیشتر بخلق دیگر موصوف بود و با
و نیز اگر اخلاق قابل تفریب باشد احوال قوت تمیز در دیده در نفس انواع تا در سبب یا بطلان غریب و دیدن و احوال
نوع انسان از تعلیم ترشید لازم آید که هر کسی با مقتضای طبیعت خود رود و این بود که بر فرع نظام و تقدیر بقا و نوع و شایسته
این قضیه پس ظاهر است و نیز خود از تصرف در بهایم محسوس و مشاهدات غایب صید و حشی را انیس کنند و در
شموس را رام پس در آدمی بطریق اولی بود و اگر ممکن نبودی صاحب شرف و تحسین او نفرمودی بلی ازاله
قوة باطن بکلیه صورت بند و زیرا که برکتی از ان از برای مصلحت ضروری آفریده اند که نظام عالم بدان مربوط است
اگر شهوت طعام بکلی زایل کرد آدمی هلاک شود و اگر شهوة دفاع منقطع گردد و نسل نمایند اگر اقله غلبه بکلی زایل
کرد و دفع معذی از خود نتواند کرد و هلاک شود و این قومی از طرقت افراط و تفریط که هر دو بمناسبت مرقع
بجد اعتدال تواند کرد و چنانچه فرج را بعد از آخرت بجد اعتدال رساند و مردم نسبت با نیمی چهار کرده اند و اول
آنها که میان حق باطل و نیک و بد فرق کنند و شهوات ایشان را بتابع لذات و مطامعت اراوت حامل گرفته
ملکه از اعتقاد و اعتقاد ساده بکلی خالی باشند و تصرف در ایشان و تحسین اخلاق ایشان بود دوم
آنها که فرق میان حق و باطل و نیک و بد نتوانند کرد و لیکن با اعمال مایلند به عادت کرده باشند و محال این طایفه
و شوار باشد زیرا که تا آن نقوش از ایشان زایل نشود قبول نقش دیگر که منافی آن بود صورت نم یابند و این
که با فعال معادله کرده باشند و آن را نیک دانسته اما اعتقاد و خیریت آن هنوز راسخ نشد باشند و علی
طلیق صورت بود چهارم آنها که اعتقاد ایشان بدان راسخ شده باشد چنانکه قتل و ظلم و فساد و کفر مباهات کنند
و پندار نیک قدر ایشان بدان مرتفع شود و فضیلت زیاده کرده و در محال این طایفه بهیچ وجه صورت نم یابند
و آنچه از سطوح کائنات اخلاق آورده که اشرار بتادیر و تعظیم اخبار شوند علی الدلیل مسلم نیست چه اشرار
اگر از کرده چهارم باشند تنه و وجه اخبار نشوند تا مالا بگویند که تکرار مواظبت و نصایح و تواتر مواخذ
است در ایشان نیز اثری کند پس احوال تا در سبب یا بطلان غریب بکلیت این کرد و در تمام حکم نیست
طبیعی او نتوان داد فصل سیم در طریق تهذیب اخلاق بدانکه نفوس بشری در اصل فطرة از دنس اخلاق
منزه و پاکند و تدلیس خلق و تمیجه و مکات و دینه بواسطه محاوره و مخالطه اشرار بود و طریق تهذیب آن
باز هر دو تادیر و تادیر یا بخلیم و تعلیم یا تکلف و تمرین و طریق تادیر آنست که فرزندان و اتباع وزیر
وستان خود را در قید توأمی بکلی کنند و باصناف بسیار و تادیبات اصلاح اخلاق ایشان
کنند و بر التزام او را بپند میر و عادات کنیده الزام نمایند چنانکه نامست حالت حسنه ایشان کنند

ملکات که در طریق تعلم تعلیم آنکه خدمت ارباب حکمت و ملازمت جمعی که بدان بویست شهره داشتند باشند اختیار کنند
و تحصیل علوم و ادب مشغول شوند و از متابعت احوال و افعال اتباع احوال ایشان هیچ گونه منحرف نشوند مباد آنکه آن
برسند و اگر تحصیل علمی صورت نیابد و بجز مجازات و محبت ایشان اکتفا نمایند که صحبت را بغیری عظیم است و ازینجا گفته اند
عن البراءة عمل رسول عن قرینه فکل قرین بالمقارن تقیدی و طریق تکلف و تفرین آنکه چون در بایند که حلقی سخن
ست خود را بتکلف بران دارند و مباشرة و مراد است تا بواسطه کثرت محاربت آنحال ایشان مملکت کرده و شل
اگر کسی خواهد که خلق خود را حاصل شود و بجا نرسد این اموال را دست نماید و هیچ حال صورت فقر و احتیاج را در خیال
خود راه نهد تا آنکه بواسطه کثرت مباشرة بر دمجوب گردد و بکرات خلق خود بتجلی شود لیکن سبک است این طریق
باید که بر سبیل تدریج بود و الا سیر نشود و چه شخصی که او بسبیل مال عادت نکرده باشد اگر در دهر اولی خواهد که هزار
دینار را بفار کند برود و ثواب بود و اگر مدتی هر روز در می ایشان کند چندانکه نفس بدان متعاده شود و بعد از آن از درم
بر نیار رسد و از دینار برده دینار بده بعد از این بر دینار بود و بجای رسد که یک دینار و هزار دینار بیشتر او
یکسان باشد و اینمندی از تجربه مستفاد است فصل چهارم در محاربات اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست بدانکه
نفس انسانی را سه قوت است که باعتبار آن قوی که مباشرت را در اداء معده آثار و افعال مختلف شود یکی قوه عاقله
که آن را نفس ملکی خوانند و آن مبدأ فکر و تمیز و تفریق و نظر در حقایق امور بود و دوم غفیه که آنرا نفس بسیعی خوانند و
آن مبدأ غضب و عداوت و اقدام بر تحصیل اموال و شوق تسلط و ترفع و نیزند جاه بود و سیم قوه شهوانیه که آن را
نفس حیوانیه خوانند و آن مبدأ شهوة و طلب غذا و شوق التذلل باکل و شارب و مناجم بود و بر عدد فضایل بحسب
اعتدال این قوی تواند بود و هرگاه که حرکت قوه عاقله با اعتدال بود و شوق با کسایت سعادت نفسی از آن
حرکت فضیلت علم حاصل شود و هرگاه که حرکت قوه غفیه با اعتدال بود و قوه عاقله را انقیاد نماید و بر تسلط و قوا
و ترجیح یونست و مجاوزة از حد نماید از آن حرکت فضیلت حلم حاصل شود و هرگاه که حرکت قوه شهوانیه
با اعتدال بود و بر آنچه قوه عاقله غضب از بند اقتضای نماید و در مطاعت او لازم داند و در متابعت او
مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حاصل شود و چون این سه جنبه فضیلت شود و هر یک یک
متنازع و متبالم شوند از ترکیب این سه حالتی مشابه حاصل آید که کمال آن فضایل بود و در آن را فضیلت عدل
خوانند و چون نتیجه کمال قوه عقل حکمت و نتیجه کمال قوت غضب شجاعت و نتیجه کمال قوت شهوة لاجرم
حکما و متاخر و متقدم اتفاق کردند و در آنکه اجناس فضایل چهارند حکمت و شجاعت و عفت و عدل و هر یک یک مستحق
مع دستجات و مفاخرت نفوذ الایکی از اینها با مجموع آن و کمالی را بزرگ و نسب بزرگی اصل

فصل پنجم در بیان انواعی که در تحت این اجناس چهارگانه باشند هر چند در هر یکی از این مضامین مذکور و النوع نام محصور اند لکن از جمله
انچه مشهور باشد ایراد کنیم و من الله التوفیق بدانکه در تحت جنس حکمیت نوع انداد و کادان عبارتست از آنکه از قدرت
مراود است مقدمه نتیجه سرعت انجا قضا یا استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدو رخشد دوم سرعت فهم و آن
عبارتست از آنکه چنان نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد در آن بفعل یکسختی محتاج نشود سیم صفا
فهم و آن عبارتست از آنکه نفس را استدلال استخراج مطلوب اضطرار و تشویش که بر او طاری گردد حاصل آید چهارم
سهولت فهم و آن عبارتست از آنکه نفس در نظر حدی التماس که تابی مانع از خواطر غفقه بکلی است خود متوجه مطلوب شود
پنجم حسن فاعل و آن عبارتست از آنکه در بحث دانشکاف از هر حقیقتی حدودی که باید نگه دارد و مانع از افساد اخلاقی گردد
و نه اعتبار خارجی ششم تحفظ و آن عبارتست از آنکه صوری که عقل باو هم قوه تفکر یا تخیل ملحق و مستخلص گردانند
لنگاه دارد و ضبط کند هفتم تدبیر و آن عبارتست از آنکه نفس را ملاحظه صورت محفوظ بدو قوت که خواهد با سالی دست
جهت ملکه کرده باشد و در تحت جنس شجاعت یازده نوع است اول فکر نفس عبارتست از آنکه نفس بتواند بسیار
و عدم آن التفات نماید و بر احتمال سراسر اوضاع و در خفا قادر باشد دوم مجتهد و آن عبارتست از آنکه نفس بتواند
نیات خود تا در خوف جرم بر او متفرق نگردد و حرکات نامنتظم از او صادر نشود سیم ملذی هست و آن عبارت
از آنکه نفس را در طلب میل سعادت متفاوت این چهار چشم نیاید و بدان استبصار و مغرور نماید با جدی که
از بهل مرکب با گذارد چهارم ثبات و آن عبارتست از آنکه نفس را قوت مقاومت الهی باشد اید مشغول
شده باشد چنانکه از عارض شدن امثال آن شکسته نشود پنجم حلم و آن عبارتست از آنکه نفس را لطافتی حاصل
شود که عفت است تا نخر یک او تواند کرد و اگر مکرری بدو رسد در شرب شایسته سکون و آن عبارتست از آنکه
در خصوص مایه در هر بهلی که جهت محافظت بر دست خود یا بر نفی واقع شود و خوف و سکباری نماید و این را عظیم
نیز گویند هفتم شهادت و آن حریم بودن نفس بر افتتال امور عظیم از جهت توقع ذکر جمیل و ششم تحمل و آن
از آنکه نفس را بدنی فرسوده گرداند و استعمال از جهت التماس امور پسندیده نهم تواضع و تواضع است
که خود را از کسی که در جاه از او مالستر باشد غرضی ننهد و سیم محبت و آن عبارتست از آنکه در محافظت
یا حرمت از چیزی که محافظت از آن واجب بر معماول نباشد و آن عبارتست از آنکه نفس از مشاهده تالم انبای جنس
شود بی اضطرابی که در افعال احوال گردد و در تحت جنس عفت دوازده نوع است اول حیا که آن انحصار نفس
در وقت استغفار از ارتکاب قبیح جهت احتراز از استحقاق مذمت دوم زین که آن انقیاد نفس است بر اموری را که عباد
شود از طریق تبرع و لکن ردو یا نیت نیز گویند سیم حیا و آن عبارتست از آنکه نفس را تکبیل خود و محملتها
پسندیده و غیبی صادق باید آید چهارم سالت و آن عبارتست از آنکه نفس در وقت تنازع اراده مختلفه

متباینه محامله نماید از سر قدرت به طرق اضطرار پنجم دعت و آن عبارتست از آنکه نفس در وقت شهوت
ساکر و مالک زمان خود بود ششم صبر و انجماد است نفس است با هوا تا ملا دعت لذاته قتیله از معاصی و نشود
هفتم قناعت که آسان فراتر رفتن است در بکمال و مشارب و طایر و غیر آن در ارض شدن بدایچه سخل کند از هر سر
که اتفاق افتد هشتم وقار و آن عبارتست از آنکه نفس در وقتی که متنبه باشد بجانب مطالب آرام نماید و از فرط
استعجاب مجاوزة حد از صادر نشود بشرط آنکه مطلوب نفوذ نکند نه هم ورع و آن عبارتست نفس
پسندیده و افعال حسنه بگذشت نماید و نشود تصور ابدان راه ندید دهم انتظام و آن عبارتست از آنکه
نفس را تقدیر امور بر وجه وجود حسب مصالح نماید داشتن بلکه شود باز دهم حریره و آن بکلی نفس است از انساب
مال از وجود مکمل جمیل و صورت آن در وجود مفار پسندیده و اعتناء از انساب از وجود مکمل فیمه و دارم
سما و آن عبارتست از آنکه اتفاق مال دیگر متنبه است سهل و آسان بود چنانکه باید و چند آنکه نشاید
استحقاق برساند و در تحت سخاوت نیست نوع است اول کرم و کرم آنست که بر نفس اتفاق مال بسیار
در اموری که نفع آن علم بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند سهل نماید دوم ینما
و آن عبارتست از آنکه بر نفس از سر یا محتاجی که بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن و بدل کردن بدو
کسی که استحقاق داشته باشد آسان بود سیم عفو و آن عبارتست از آنکه بر نفس ترک محاذات بدی یا
طلب مکافات بینگی با حصول قدره و ممکن از آن آسان بود چهارم مروءة و آن عبارتست از آنکه نفس را
رغبتی صادق بود بر تحلی بر زینت استغفار و بدل مال بیدار یا دة ابر آن پنجم نبل و آن ابتهاج نمودن نفس
بملذذات پسندیده و مدار است سرستوده ششم مواساة که موانست که معاشرت یا ران
و دوستان و استخفاف در معیشت و تشریک ایشان در وقت مال هفتم سماحت که بدل کردن بعضی از چیزهاست
بطلب که بدل آن بر او بعین باشد میساجم و آن ترک بعضی از چیزهاست بطریق اختیار که ترک آن بر او واجب
نباشد و در تحت جنس عدالت دوازده نوع اند اول صداقت و آن محبت صادق که باعث شود بر اتمام جملی
است. فراغت صدق و ایثار رسانیدن بهر چیزی که ممکن باشد با او دوم الوفاء و آن عبارتست از آنکه
رایها و اعتقادات که دینی و معاشرت بکلی بیکر بجهت تدبیر معیشت متفق شود سیم وفا و آن عبارتست از آنکه
از التزام طرق مواساة و معاشرت تجاوز جایز نشود چهارم شفقت و آن عبارتست از آنکه از جانی غیر ملام
که بکسی مسکست شود و دهم بر از آنست معذور دارد پنجم مکر که آن عبارتست از آنکه احسان را که با او
کنند آن یا نایا و متقابل کند و در اساده بکسر از آن نفهم حسن فکر است و آن داون بستندت در محامله
بر وجه اعتدال چنانکه موافق طبایع دیگران باشد ششم حسن قضا و آن عبارتست از آنکه حقوق مردم که بر وجه

نکندارد و از منت و نداشت خالی باشد هم مودود آن طلب محبت کفا و اهل فضل باشد بخوش روی و نیک سخنی و دیگر
چیز که مستعد این معنی بود و هم تسلیم و اهل عبارت از آنکه فعلی که بدو تعلق داشته باشد با یکسانی که بر
ایشان اعتراض جائز نباشد رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی آن را تلقی نماید و اگر چه موافق طبع نبود یا در هم
توکل و آن عبارت است از آنکه در کارهای که حواله آن با قدر کفایت بشری نبود و را در ویرست خلق و اهل
محال تصرفی نمیدزد و زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبند و بخلاف آنچه باشد میل نکنند و ولزم هم عبادت و آن
عبارت است از آنکه تعظیم و تمجید معبود جل ذره و مقربان حضرت او چون ملایک و انبیاء و ائمه علیهم السلام و طاعت
و متابعت ایشان و الطیاء و اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم این بیجا بشمارد
و نار خود سازد فصل ششم در ذکر افاضه این اخبار چون فضایل در چهار جنس منقسم شد اخبار افاضه
آن که ردایند و ربای نظیر باز تواند بود اول جل که ضد علم و عقل است دوم جبین که ضد شجاعت است سیم
شمره که ضد عفت است چهارم جوهر که ضد عدالت است اما هر فضیلتی را حدیث است که هرگاه از آن حد تجاوز نماید خواه
در طرف غلو و خواه در طرف تقصیر بر زیشی او کند بل بر قیدی که در تجدید فضیلتی مبر بود چون افعال کنند بابت
غیر معتبر بر آن زیاده کردن فضیلت ردایند که در پس هر فضیلتی ثبات وسطی بود و نه ذیل و نه زایل و نه از طرف و نه
هر فضیلتی را در ذیل و تا متناهی صورت چند در وسط محدود است و اطراف نامحدود و ملازم فضیلت باشند
حرکت بود بر خطی مستقیم و از تمام ذرات انحراف از آن خط و ظاهر است که هر کس بر سنن استقامت میان
دو خط مستقیم چیزی نمی تواند بود و غیر استقامت شاید نامتناهی بود و همچنین استقامت در هر طرفی فضیلت
جز بر یک سطح صورت نمیدارد و انحراف از آن منتهی ماحد و باشد و صوابی که در التزام طرق فضایل واقع شود
ازین جهت باشد و آنچه از نواسیس الهی منقول شده که صراط حق است از سوی باریک تر است و از شستن تنیز تر
اشراق بدین معنی است چه دو در وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود
متعذر و کذا لک قال الحكماء اصابته الهدى من العبدول عنها ولزم الصواب بعد ذلك بحالها
اعسر و اهو و باید دانست که وسط را حکما بدو معنی اعتبار کنند یکی وسط حقیقی که فی نفس وسط باشد و دیگری
آنچه وسط بود باضافه مانند اعتدال است غیر حقیقی پیش الهی و اعتبار وسط دین علم از قبیل ثانی بود و
از اینجا است که شرائط فضیلتی اشخاص مختلف شود و باختلاف احوال و افعال و از منتهی هم اختلاف لازم آید و باز از
هر فضیلتی از فضایل شخصی معین و ذیل نامتناهی باشد و خصص این اشخاص بر صاحبان نیست بلکه بر
احصاء اصول و قوانین بوده احصاء جزئیات و چون انحرافات راجع بر دو نوع است یک آنچه از مجاد و
در طرف انحراف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاوره و طرف تقریب پس باز از هر فضیلتی دو جنس ردایت باشد

که فضیلت بود و آن وجهی بود و دلیل مثبت نبود و از آن برای حکمت یکی منفی که طرف افراط
 است و این استعمال قویست و در آنچه زاید بر مقدار واجب بود بعضی آن را اگر نپری خوانند دوم بلا که طرف تفریط
 است و این تعطیل آن قولیست که از رو خلق و در بازای شجاعت که تصور که طرف افراط است و آن اقدام
 بر آنچه اقدام بر آن پسندیده نباشد و هم چنین که طرف تفریط است و آن حذر کردن است از چیزی که خطر
 از آن محمود نباشد و دوبار لغت اهل اثره که طرف افراط است و آن وقوع است بر لذات زیاده از مقدار
 واجب دوم خود که طرف تفریط است و آن سکون از حرکت در طلب لذت ضروری که شرع عقل در اقدام بر آن
 داده باشد از روی اینکار نه از روی نقصان خلق و در باز اعداد ممکن طلم طرف افراط است آن تحصیل
 است با معاش است از وجه دوسیم دوم انطلام که طرف تفریط است و آن تکلیف طالع با معاش است
 از غلبه نسبت آن و انقیاد نمودن در اخذ آن کبر استحقاق و در انواعی که در تحت اجناس فضایلند همین قیاس
 باید کرد تا بعد در نوعی در رویت معلوم شود یکی در جانب افراط و در جانب تفریط مثل انواع جنب حکمت بر وجهی که
 ذکر رفتیمند و کما و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تسلیم و حسن تفکر و تحفظ و ذکر اما و کما و سطوت میان
 جنب و جانب افراط و بلا و در جانب تفریط و سرعت فهم و سطوت میان سرعت تحلیلی که بر سبیل اختطاف اقتضای
 احکام فهم و البطایک از تاخیر فهم ملکه شود و صفای ذهن و سطوت میان التهایی که بسبب مجاوزة مقدار از مطلوب
 باز دارد و میان ظلمتی که در نفس حادث شود چنانکه بسبب در استنباط نتایج تاخیر افتد و سهولت تسلیم
 و سطوت میان بیادنی که استنباط صورت را مجال ندهد میان شعی که بتدریج مودعی شود و حسن تفکر و سطوت میان
 حروف کمر باد که خبری که در تفکر مطلوب زاید بود و میان تصور فکر از تفکر تامی مطلوب و تحفظ و سطوت میان
 عنایتی زاید بقبض و آنچه بطنش بنفایده عقلی بود و میان استنباط صورت که مودی بود با عراض از آنچه حفظش
 مهم باشد و تذکر و سطوت میان فرط استعراضی که اقتضای تیغ روزگار و کلا را لیه کند و میان بسیاری که
 از آن احوال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید و هم برین قیاس در انواع دیگر اجناس اعتبار باید کرد و گاه با
 که بعضی از زوایا را نامی شهور بود چنانکه و کما و غرق که دو طرف فضیلت جایند و اسراف و بخل
 که دو طرف فضیلت سخا و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع و منق و تجبر که دو طرف فضیلت
 عنادت و بیشتر آن بود که اسمی شهورند استنباط باشد و گاه باشد که طرف افراط فضیلت بر بعضی ملتبس شود
 چنانکه میان آن فضیلت و نفس و ذلیت هیچ فرق نکند همچو سخا و شجاعت که هر چند اسراف و تنور بیشتر باشد
 که فضیلت کاملتر است و آن غیر صوابست فعلی بستم در فراق میان فضایل و احوالی که شبیه فضایلند به آنکه بسیار
 از افعال مردم شبیه بافعال اهل فضایل بود و آن بحقیقت غیر فضیلت باشد چنانکه در حکمت جماعتی باشند که

مسائل علوم جامع و حفظ کنند و در آنجا محاوره و مناظره بآن نکته از آنکه حقیقی که بطریق تقلید و تقلید گرفته یا بر وجهی ادا
 که استماع بر وفق مسلم و کمال انضام آنکه گویا دهند اما چون بوق نفس و طمیان بدان که نمره حکم در ضایع ایشان منقود باشد
 و خلل و عقاید حاصل معارضه ایشان بکمال و حیرت بود آنرا حکم خوانند و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی جوانان بود در محاکما
 افعال ایشان که همچنین محل اهل غضب صادر شود از جمعی که در ایشان عفت باشد همچو کسانی که از شهر و لذات دنیوی
 اعراض نمایند یا بواسطه انتظار چیزی هم از آن جنبش در ماهیت و زیاده از آن در مقدار هم در عاجل یا باجل یا بسبب
 آنکه از حساس بعضی اهل اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در یافته و از مایه سسته و تجربه غافل مانده مانند جمعی که
 مدکومها و بیابانها باشند بسبب آنکه از تواضع و ادب و ادب آن عروق و ادعیه ایشان با متلا مبتلا گشته باشد
 و ملاک و ملاک تجارت را در یافته یا بسبب محمود شهور و نقصان خلقی که در مبداء انطراش از اختلاف و ترک نشسته
 حادث شده باشد یا بسبب تشدد و خوفی که از نادان آن توقع دارند مانند خوف اللهم و امراض که از لوازم
 افراط و مدامت بود و هیچ یکی را از اینها عقیق نموانند چه عقیق آنست که حدود حق عفت نگاه دارد و نمره
 عفت آنکه حدود آنرا را در بی شایسته عرضی و توسط مرضی بود در هر صفتی از مشبهات بقدر حاجت و بر وجهی که مصلحت
 کند اقدام لغت و همچنین محل استیحا صادر شود از جمعی که سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانی که در طلب قمع از
 شهودات یا حقیقه مراد یا بلع مزید جاه و قدر و پادشاه وقت یا در معرفت دفع ضرر از نفس و مال و عرض ایشان کنند
 یا ایشان بر کسی نکنند که نسبت استحقاق موسوم نباشند همچو اهل شر و کسانی که بمضا حک و بسیار شهور
 باشند یا بیل از حقیقه توقع زیاده کنند و فعل اینها انفعال تجارت و تجارب میسبب و با خود بذل بر سبیل تنبیر بود و بواسطه
 قلع مشهور بقدر مال و این حال بیشتر کنی را اندک که از ترکب و محبوبت جمع بجز باشد هیچ یکی را از اینها سخنی نخوا
 هم سخنی بحقیقت آن بود که بدل را بفری و دیگر جز آنکه سخاوت و از اینها حیا مشوب نمیکردند و اگر نظر او بر نفع
 یا بفری و مقصد ثانی بود متا بدلت که جوایز محض است شبه نموده باشد و کمال حقیقی کرده و همچنین افعال شبیه
 بنجامت صادر شود از جمعی که شجاعت در ایشان نباشد مانند کسی که بر مباشره حرور و کوسب احوال و اخطا نموده
 بواسطه طلب مالی و ملکی یا تقرب بملک یا تقرب بمحبوبی که از غایب غیبت و فرط میل بجانب او خود را در ورطه های
 اندازند و موت را بر حیات اختیار کنند و این حال را شجاع خوانند چه باعث بر این اقدام طمیس شده باشد چه
 نفیست و نیست مصابرة و مثال این احوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و قهمت باشد چه نفس خلیف را در عرض
 خنودان و بر بکاره عظیم اقدام نمودن بنا بر طلب مالی یا مانند آن از غایب غیبت و بنا بر پاکت طبع بود و گنگ
 آنکه بود که حذر و از آنجا که امری قبیح و شنیع زیاده از حذر او از انضام حیوة بود و بدان سبب فکر جلیل را
 بر اثر حیات مخوم اینها کند و لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس نمینماید بلکه مدعوات امور معلوم گردد

خاصه آنکه بدل نفس جانی و افعال حسی در عارضه محسوسه در ظاهر خود و اهل حقیقت کرده با این سیر تا مکن را میسر شود که جازم بود بدین که
بقای او در عالم نانی ندزی چند مدد و خواهد در سر انجام کار او بنا کام هر کس است او در محبت حق و قدم او در طلب
بفضلیت ثابت است تقیم باشد و ذنب از دین و حایر حریم است این از دشمن اختیار حوز دلان کند و از کریمین نمک دارد
و دانند که بدو در اختیار قرار طلب بقای چیزی میکند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طلب میاید اگر چند روز باشد
باید غمناک شود و حیوانه او مکرر بود و در معرض خواری و لذت و مفت و لذت و روزگار کند از این پس تحصیل
با فضلیت شجاعت و ذکر باقی و نثار ابدی و کسرت از تاخیر اجل داند و حال شجاع در مقام دست و تحسین است
همین حال بود که گفته اند و همچنین افعال شبیه است از جمعی که عدالت ایشان موجود نباشد صادر شود
بنا بر ربا و ستم و سیل است آن مالی که جایی با امور دیگر مانند آنکه در فضایل سابقه تقدیم یافت حاصل کند
و افعال این طایفه را با عدالت نتوان کرد چه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوای نفسانی و تقویم افعال
و احوالی که از آن صادر شود بوجهی تقدیم رسانیده باشد که بعضی بر بعضی غالب شود و نظیر او در علوم اوقات
برافتنا و فضل عدالت بود و غرض دیگر شکل هشتم در ترتیب است با فضایل و مراتب سعادت بدانکه مبادی
امضات حرکات که مقتضی توجیه با انواع کالات چنانکه در حکم مقرر است که از دو چیز تواند بود طبیعت و طبیعت
مانند مبادی و تحریک نطفه در مراتب است تا لایزال نگاه بکمال حیوانی رسد و اما مضامین مانند مبادی و تحریک و است
او در اول است و تا نگاه بکمال سر بری رسد و چون طبیعت بر مضامین مقدم است هم در وجود و هم در ترتیب
چه صد در نگاه محض حکم طبیعت و صد در مضامین از محال و اولاد انسانی با ستم او در اشتراک است و طبیعت
در طبیعت بمنزله معلوم بود و مضامین بمنزله معلوم و کمال مضامین در آنکه در ترتیب افعال و وضع هر چیزی که بجا خوش
و مخالف است آن تشبیه انکه طبیعت که ناکالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده از مضامین
بر وجه تدبیر حاصل آید و یکالی که بحد و شایسته تسلیم او بوده مقرون شود چنانکه چون بقیه مرغ را در حرارتی
مناسبت بر سر سینه ایشان ترتیب دهند همان کالی که طبیعت متوقع بود که آن بر آوردن فرخ نطفه و در رسد و
چون این مقرر شد باید که در ترتیب اخلاق و انساب فضایل آنند طبیعت نمایند و بدانند که ترتیب وجود
نوی و ملکات و بعد و فطریه است یافت بود و همان ترتیب در تدریس آن نگه دارند و محقق است کمالی توانی که
عادت شود قوت ضعیف غذا و سعی در تحصیل آن بود چه کوچک چون از شکم مادر جدا شود طبیعت بی تقدیم
تعلیمی طلب میکند و بعد از آنکه قوه او پشتر شود آنرا بکریه طلب دارد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود
اموری که صورت آن هو از خواستش کرده با مجموعه صورت او و دایره و غیر آن طلب کند پس قوت غرضی در او پدید آید
و از مودیات احتراز نماید و با آنچه در مصلحت مانع اویند مقادیر آغاز کند و اگر با نفع او با نفع مانع

قیام نماید نمود قیام نماید و الا بغیر این استغاثت که اید و از او در ویداد استغاثت و علی هذا القیاس روز
بروز قوی و انواراتی که مبادی غریب الی تند و تیز اید باشند تا اثر خاص ترین نفس که آن قوت تیز است
در ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت صبا بود که دلیل بر ادا حسن و قبح هر یکی ازین قوی چون بگوید
که بجهت ممکن باشد در سبب بر عاریت آن کمال در نوع بوجهی که صورت بند و انتظام نماید پس قوت اول که میداند
جذب نیست و تیز نیست شخص مکرر چون شخص را بعد از تیز بگوید که ستودم پس بدان نزدیکی باشد
بر استیفاء نوع نبوت و شهوت کماح تناسل حادث شود و قوت دوم که میداند دفع منافست
چون از حفظ شخص ممکن شود بر محال قوت نوع اقدام نماید پس شوق بکرات و امانات و تفاوت
و دیار است اید و قوت سیم که میداند لطف و تیز است چون در ادراک اشخاص و جزئیات مهارت یابد و تعقل
انواع و کلیات مشغول شود در رسم انسانیه بالفعل بر و واقع اید و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بوده باشد
تمام شود و نسبت به هر صناعی یکسان آن صنایع مفوض که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت توسط
صناعت بقا حقیقی یابد پس طایفه فیصله را در تحصیل کمالی که متوجه بدان است یعنی قانون اقتدا باید نمود و در
تدبیر قوت بر سبقت و تیزی که از طبیعت استفاده کرده تقدم رسانند و اول ابتدا بتجدیل قوت شهوت
باید کرد و بعد از آن بتجدیل قوت غف و ختم بر تجدیل قوت تیز پس اگر اتفاق چنان افتاده باشد که تیز است
او در آیام طفولیت بر قاعدت و کمال واقع شده باشد تحصیل فضایل سهولت میسر شود و اگر در سبب او نماید
عکس قاعدت و حکمت ترقیب افتاده باشد بتدریج در فطام نفی از عادت و تمیز و ملکات پسندیده و بی باید نمود و طبیعت
طبیعت نوبت نماید نمود که اجمال استعدادی تفاوت ابدی بود و ملا فی مافاة هر روز متکثر شود و تمیز و تیز
تا آنگاه که بدیده امتناع رسد و خبر محسوس حاصل دیگر نباشد اعادتها الله من ذلک و فضیلت هر چند از
امور صنایع است بد که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسان تر بود و شرایط استعداد در و بیشتر و همچنان
مالک کتابت یا صنایع را مهارت آن می باید کرد تا نیایاتی و طبیعت را تسخیر شود که مبداء و در آن فعل باشد
از برویه مصلحت نگاه او را از حجت اعتبار آن بلکه صانع خوانند و بدان حرف نیست و هند همچنین ملک
فضیلت بر افعالی که آن فضیلت اتم نماید اقدام باید نمود تا بهایست و بلکه در نفس او پیدا اید که اقتداء
او بر اصناف آن افعال برویه اتمل سهولت بود و آنکه به نسبت آن فضیلت موصوف باشد و از حجت
آنکه درین صناعت اقتداء بطبیعت باید کرد و مناسبتی صناعات بدین طبیعت که در اصطلاح ظاهر
ظاهر بدن و تجوید احوال او عموماً اقتداء بطبیعت لازم باشد و تا برین بعضی از حکما این صنایع را
طب در مآخذ خوانند و اینجا که طب و جزو است یک در حفظ و دوم در ازالت علت این فن نیز در

فصل در محافظت فضیلت و دوم در ازادیت پس از تقدیم این شش بند که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوه
الیهیه است باید کرد و بعد از آن از حال قوت غیبت و تامل نمودن تا حال بر یکی در نظرت بر قانون اعتدال است یا منحرف
از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه شدن آن کوشد و اگر منحرف باشد اول در رد او با اعتدال
پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نماید و چون از تهذیب این دو قوه فراغت باید بجای قوت نظری شغول شود
و اول که در تعلیم شروع نماید و خاص و رفنی کند که فنی را از ضلالت صیانت کند و در اقتباس ساریت
شود و بعد از آن در فنی که دهم را با عقل در قوانین آن مشارکت نباشد و تحیر و ضبط را در آن بهمال نه تا ذهن را ذوق تعین
حاصل شود و ملازم مستحق ملکه کرد و بعد از آن بحث بر معرفت طبعان موجودات و کشف حقایق و احوال آن
معمور دارد و اینست از مباهات محسوسات و بر فنی میانی موجودات این بحث را با تها رساند و چون
بدین مرتبه رسد از تهذیب قوه فارغ شده باشد بعد از این بر حفظ قواعد عدالت قوه نماید و اعمال و معاملات
خود را بر وجه اتم مقرر کرد و اند و بتقدیم این قاعده از آن با فضل شود و اسم حکمت فضیلت او را حاصل آید
پس اگر در سعادت خارجی که لذت بدنی است تمام نماید نور علی نور بود و الله باریک بهارات مطلق کند از این شایسته فیض شوق
نبوده و سعادت خیر پس بود یکی نفس دوم بدو سیم در اما سعادت نفسی علمی بود که بکمال نفس و نظام حال
تعلق دارد و ترتیب طایر آن برین وجه است علم تهذیب اخلاق علم منطبق علم ریاضی علم طبیعی علم الهی
تعلیم بر این سیاقه باید تا نفع آن زودتر ظهور رسد و سعادت بدنی علمی که بنظام حال بدن باز گردد و همچو حفظ
و معالجت علم زین که طب است مجموعه سعادت بدنی علمی که با نظام حال طبع و دولت و امور معاش و جمعیت
تعلق دارد و همچو علوم شرعی و علوم ظاهر چون علم ادب و بلاغت و نحو و کتب حساب و حساب و استقفا و آنچه بدین
ماند فصل نهم در حفظ نفس کمال آن محافظت با منوط است بدانکه چون نفسی تحصیل سعادت است و کتب است
مشغول بود و ساعی او بر افشا و علوم حقیقی و معارف نفسی مضروب دارد و ایم امور و قبایح و سرور عار بر حساب عایت
و امور که مستعد محافظت و مقتضی ثبات است و بران طریق لازم بود در قانون محافظت آن الزام امری
از لوازم است اول اشتیاق معاشرت و مخالفت جمعی که در خیال مذکور با او متشاکل باشند دوم احتراز و بیجا نباشد از احتلا
و مجالست اهل شر و نقص کرد و بی مسخری و چون شهو را باشند همچون آن لایبیا انسان مامع و قد مخن بالفتح
بمعن مخونا هیچ چیز را و نفس تاثیر زیاده از تاثیر جلیط نیستیم آنکه از اصفاء احادیث و حکایات و استماع
اشعار و منظر فانی که از آثار ضلالت بسیار است و طایفه و میل طبعی ترش داده باشند اجتناب نماید چه از استماع
ناقصه یا از درایتی در این شبهه مرفس را چندان سخن خستیم پس رسد که نظم بر آن جز بروز کار در از میسر
و بسیار بود که اشال آن حال سبب ضلالت مایل میزد و عالمان طبعی شود و همچو آنان مستبعد و متعلمان

مستتر شد چه بد و مزاج مستعد و حکما باینست طلب و حکما به محمود بروی که مقدمه این حکمه بود و نه شکی در آنست
توسط بد و اسراف و اسراف و داخل آنچه اجتر از اول لازم است باشد چه اسباط را نیز مانند دیگر اخلاق و در
مردم محول و خدعه و شک و شکی که طریقت افراد است و بدجوری و مجوسه که چنانچه طریقت امر به وسط
که بر سطر ایداع عدال شمل بود و همچنان باشد و طریقت و حسن عشرت مردم نیست و اسم طریقت بر صاحب
این رتبت مقصود و چهارم التزام بر طریقت اخلاص حمیده اگر از قبیل نظریات بود اگر قبیل عملیات
بر وجهی که روز بروز نفس را بخروج از عهده و طبقه از هر یک مواخذه کند و داخل و احوال آن بهیچ وجه جائز نشود
و این معنی بجای ریاضت بود در طریقت و سبب طریقت نفس در تعلیم امر این زیاده از میان رفت طریقت در تعلیم نفع
آن ریاضت نیست ریاضت چه نفس چنانچه از موافقت نظر موکل شود و از فکر در حقایق و خوض در معارف اعراض کنند
بجای و مبدء و متعصب که در دو سواد خیرات عالم قدس از او منقطع شود و چون از حلیت عمل عاقل ماند با کسل و لغت
و در شرف ملک افتد چه عظمی حقیقت رجوع است بارتبه بهایم و انکس حقیقی عبارت از آن را کرد و علم حکمت لیکان بود کار
نداده اودار کرد و باید که عجب او علم خویش او را از مواظبت و طریقه متعارف و طلب زیاده منع کند و بحقیقت دانند که حکم
فوق کل فی علم علیم علم را نماند نیست و باید که در معاد و در پیش آنچه بر او کثرت میشود از آن غفلت نورزد و
تکرار و تکرار آنرا ملکه کند که کتب بسیار و حفظ صحیفه را از این جسم و ذو خایر عظیم شمرد و اندک اگر با عرق
و اغماص و تکاسل و تغافل از آن عاری و خالی ماند ابد معنوی معلوم باشد و از رتبه و توفیق بی بهره و محروم و قدر
این نیست و شرف این دولت و توفیق معلوم شود که حال طالبان نعمتهای عرضی و طالبان فواید مجازی نامل افتد و کمال
کاتبان تحمل شتاق سفرهای دور و قطع بیات و بیابانها محفوظ گشته متعرض انواع مکرده و سبب طریقت نفس از اسباب
و قطع و غیر این بشوند و با تمسک این احوال در اکثر احوال خایر و خاسری مانند اگر بر چیزی از مطالب نفس یا بند و سبب
نقد و شواهد انتقال و عقب بود و بقاء آن و توفیق استظهار صورت نشیند و آنچه در مد نظر سبب محاذات طاری خود
و خود مانده ای بود و اگر طالب این معنی ملک با یکی از خواص و مقربان او بود و کاره و شداید مضاعف شود و مزاحمت اندام
و مضایقه و با آن منغم گردد و پیوسته از اخلاص خواص بلکه از اولاد و حرم و دیگر خواشی و خدمت کلماتی که از صورت شده
ان و تسبیح غنیط و عقب و عدم تمکن از اظهار تشفی نسبت به مملکت بآرزو خواهد استماع کند و موارده از منابع انوار و اعلا
و محادست گفت و اقران بر جان با این بود و عجب در آنکه این چنین کس را مردم تو کمین نیاز پندارند و حال آنکه او از همه خلق
محتاجتر و درویشتر بود چه در دیشی باندازه احتیاج نیست با اندازه محتاج پس هر که او رسید حاجت او و نیوی بیشتر
لکار شود و درویشی او بیشتر بود و هر که حاجت او بیاخت و مواد و نیوی کمتر تو کمتری او بیشتر و از نیجاست که لغنی غنی
خیر غنیست چه او را هیچ حرف و هیچ کس احتیاج نیست و حال طالبان نعمتهای مجازی با آنکه بر این عنوان بود در محاذات

و استزاده آن با آنچه مورد عصب و قیام نمایند و هیچ گونه ازان مرض نشوند پس نعمتی را که مفارقت آن هیچ است
نمهند و هیچ حال و صوره را نپذیرد اگر اهل کنند و از حفظ و اسباب آن طریق کس است و افعال سپردند و امارات
مملکت و نظرات غیره که مستعدی قطع انفس و قطع ارواح بود مبتلا شوند و کد را غنیمت و ثمران زیاده ازان بود که اضاحت
جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کرده در طلب احوال و خبر غایتی غایتی نمایند تا اگر بایستد و التی چیزی ازان
بدست آرند بناچار آن را ایشان یا ایشان را از پیش آن بر گیرند فصل هفتم در معالجه نفس بود آنکه قانون صنایع در معالجه
امراض آنست که اول اجناس امراض معلوم کنند پس معالجه آن مشغول شوند و مرض اخراجات مزاج است از اعتدال معالجه معذب بالاعتدال
بجمله صنایع و قوت چنانکه ذکر رفت سه نوع است یکی قوت تمیز و دیگر دفع و سیم قوت جذب و اخراجات هر یک
از دو گونه صورت میسرند و یا از خللی که در کسیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کسیت یا از جهت مجادله اعتدال
بود در جانب زایدی یا از مجادله در طرف نقصان پس این مرض بدر قوتی از سه چیز تواند بود یا بحسب افراط و تفریط
یا بحسب رداة افراط و قوت تمیز همچو خست و کزبری و دما و تفریط همچو ملا و قده و علیات و تصور نظر از مقدار ردا
مانند اخبار احکام محسوسه و مجرورات و نظایر و ردا است او همچو شوق معلومی که شمر یقین و کمال نفس باشد علم حیل
و خلل و سفسه بجای کسی که آن را ببقینا اول کند و مانند علم کلمات و فال و شبده و کیمیا سبب با کسی که غرض او
از ازان وصول بشهر است پس بود و اما افراط در قوت دفع همچو شدة غلبه و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش
و نه تشبیه سلب و تفریط همچو خود فروختن و بی حیثی و تشبیه با جلق زمان و کردگان و ردا است او چون شوق با انتقام
فاسد باشد غمگین رفتن بر چیزی که در اکثر طبایع از چیز غریب نباشد تا خشم گرفتن بر مجادلات و بهایم و اما افراط
در قوت جذب همچو حرص بر اکل و شرب و عشق و شغفگی کسانی که محل شهوت باشند و تفریط ویرمانند و تفریط
قوة ضروری و حفظ نفس و خود شهوة و ردا است مانند اشتها و گل خوردن و استعمال شهوت بر وجهی که از قانون
واجب خارج بود نیست اجناس امراض بسبب که در قوی حادث شود و هر یکی از انواع بسیار بود و از مرکبات آن
امراض بسیار تولد کند که مرجع همه با این اجناس بود و از این امراض مرضی چند مملکت باشد که اصول اکثر امراض فرمته شوند
میرت و جمل و غلب و بدلی و خوف و حزن و حسد و ابل و عشق و بلال و نه آن امراض در نفس قویتر
و معالجه آن هم ترو و بیوم نفع نزدیکتر بود و اسباب این امراض هم نفسانی بود و هم جسمانی بنا بر آنکه چون
غایت یزدانی نفس انسانی را بر غایت جسمانی مربوط گردانیده است و مفارقت یکی از دیگری محسوسه
منسوط ساخته بناچار تاثر هر یکی از طرفان سببی با علتی موجب تغییر دیگری شود چنانکه تاثر نفس از فرط غلب
یا استیلا عشق نماید و حزن موجب تغییر صورت بدن با اضطراب و ارتعاد و زردی و نازاری و تاثر بدن
از امراض و آلام خامه که در عضوی سرایت باشد همچو دل و دماغ موجب تغییر حال نفس بقصان تمیز نساد

تخیل و تغییر در استعمال قوی و ملکی سبب بر معالج نفس ملذم بود که نوعی حال کینه تا اگر سبب او تغییر نیابد
آن را باطنات محالجات در کتب طبی معروف است مراد از آن کند و اگر سبب آن تا اثر نفس بوده باشد محالجات
که تباین مضامین آن مستعمل است پیش گیرند و بازالت مشغول گردند زیرا که چون سبب زایل شود بیمار
نیز مرتفع گردد و چون محالجات کلی در طبیعت پیدا و پایاکی با قطع است در محالجات امراض نفسانی همین سیاق رعایت باید نمود
چنانکه در اول قیام روییتی که رفع ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن محال مداخلتی نباشد معلوم کنند
و بر نفس او احتلالی که از طریق آن متوقع بود واقع شوند و آن را در تخیل مستحکم کنند پس باراده از آن اجتناب نمایند
اگر مقصود حاصل شود فهو المراد و الله بفضیلتی که بازای آن زودست باشد ملاومت نمایند و در ترک افعالی که تعلقی که در آن
قوة دارد بر وجه افضل و طریق اجل مبالغه کنند و علاج بر این وجه بازاء علاج غذای بود در طبیعتی و اگر بدین نوع محالجات
آن امراض زایل نشود توخ و ملامت نفس و تغییر و خدمت بر آن فعل بفکر یا قول یا عمل پیش گیرند و اگر کفایت نیندازد اگر سبب آن
تغییر غرضی بود توخ و مشهوری تغییر ملکی که کند و الله بکس چه هرگاه که یکی غالب شود دیگری منسوب گردد و چون در
مکانی شوند قوت نطقی را محال نمیزنود و اگر استحکام آن زودست باشد بهر حال که توخ و مشهوری تغییر ملکی که کند و الله بکس چه هرگاه که یکی غالب شود دیگری منسوب گردد و چون در
رذیلتی که ضد آن بود در قیام قدر آن استقامت جویند چنانکه آن رذیلت در محالجات نهند و در تدریج که مقام
نزدیک خود پس ترک آن کنند تا از اعتدال بطریق دیگر مایل نشود و بعضی دیگر ادکنند و علاج بر این وجه میباشد
علاج دوائی بود در طبیعتی بحضرت و قوه مرض و اگر این نوع علاج نیز مفید نیاید بحضرت و تدریج تکلیف افعال موجب
تقلد اعمال شایع و اقدام بر بند و رعبه که قیام شکل بود تا میرسد و علاج بر این وجه همچو علاج قطع اعضا و کی اگر
بود در طبیعتی که آخر الداء الکی نیست محالجات کلی در ازالت امراض نفسانی و هر که بر فضایل و رذایل و قوانین
اکتساب دلیل و از الله تا بر وجهی که مشروع شد و انقضیت کرد محالجات جزوی بر او آسان بود اما چه زیاده و قیام
تفصیل علاج مرضی چند که دشوارترین امراض نفسانی بود داشته شود بدانکه قوه نظری را هر چند مراتب بسیار است
بترین همه سه نوع است حیرت از طوط افراط و جهل سبب از جهل تقریب و جهل مرکب و از الله حریت از تعارض
اولم در مسائل شکله و محض نفس از تحقق حق و ابطال باطل با دیدن طریق ازالت از آن بود که اول تذکر این قضیه کنند
که نفسی و الله بجهت آن دلایر نقصان تا بسبیل اجمال در هر سلسله در آن متعجب باشند نفسا و یکی از دو طرف محال
که التی و بعد از آن در دلیل هر طرفی قوانین منطقی و تصحیح مقدمات با استقصا بطریق احتیاطی تمام از صورت
قیاس تخصیص و اطلاق نماید تا باراده خطا و غلط و قوت یابد و غرض از علم منطقی خاصه قیاسه و منطقی که غیر
محالجات مختلفه علاج نیز غرض است جهل سبب عبارتست از آنکه نفس از غفلت علم عاری باشد و اعتقاد آنکه
علم اکتسابی که در دست ندارد و این جهل در ابتدا معلوم نبود و اما اگر بدان راضی نشود و تحصیل و تعلم مشغول نگردد

به بدترین ذرایع محسوس شود و تدبیر علاج او آن بود که در حال انسان بود بیکر حیوانات تا مل کند مباداند که فضیلت
مختلفان بر دیگران از جهت نطق و تمیز است و عام و این فضیلت از عدد حیوانات دیگر است نه از عدد لوازم
و چون بجهت کسی که در وقت علمی و در حاضر شود و خود را از خاصه فوج که آن نطق کلی عاری بنید و حیوانات
دیگر که از کلم عاجز اند نشانه نماید و بداند که آن کلم که در غیبت آن جماعت یعنی اهل علم از و صادر میشود باینکه
دیگر جانوران آنرا سبب است که نطق انسان چه اگر نطق فلفلی داشته در محاوره با جماعتی که معنی انسانیت را
محقق است استماع توانستی کرد و از وقوع اسم انسان بر و در غلط نیفتد چه گناه کند و را بجا نکند خوانند و
و همچنین صورت آدمی را که دوبار باشد مجاز آدمی خوانند بنا بر شایسته در موردی که چون بدین فکر بپردازند
و جهت خود و قوت باید و در طلب فضیلت علم حرکت نمایند که امر است چهل مرتبه که نفس از صورت علم
خالی بود و بصورت اعتقادی باطل متوقف و عازم بر آنکه او عالم است و هیچ ذلیت بدن را از آن نتواند
و این مرض از آنجمله است که اطباء نفوس از علاج او عاجز باشند چه او با وجود آن صورت باطل متنبه نشود و لکن
و این آن علم است که چهل از آن هزار مرتبه بهتر بود و نافه ترین تدبیری که درین بابست حال تو آنکه و نخل صاحب
این چهل بود و بر افتاد علوم ریاضی چون هندسه حساب و التماس بر این آن که اگر این باشد قبول کنند
و در آن انواع حوضی نماید از لذت یقین و کمال حقیقه خردار شود هر آنکه انتحاشی در و پیدا آید و جوایز
خوش افتد و لذت یقین از آن منتفی ماند و شک مداخلی متوین شود پس اگر شرط انعام دعا کنند
بر روی بر خنل عقیده خود و قوت باید یا بر تبه چهل سبط رجوع کند و چه بر رسم تعلیم قیام نماید امراض قوت
دفع اگر چه نامحسوسند اما بدترین همه سه مرض اند اول غلب از طرط افراط و دوم غلب از جانب تغیر طبع
خون که بار دانه قوه مناسبی دارد اما غلب حرکتیت مرفس را که مبداء آن شهوت انتقام بود و این
حرکت چون غلب باشد آتش خشم افروخته شود و خون دل در میان آید و خون خشم رانان و طامطم
ممتلی شود و بر آینه عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف شود و درین حال معالجه این تغیر و اطفای نایره در غایب
تغیر بود هر چه در اطفای نایره در غایت بود و در اطفای آن استعمال کنند ماده قویست غلب زیاده
شود و در اشخاص بحسب اختلاف انحصار این حال مختلف اند چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب است
که از کمتر شری مشتعل شود و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که اشتعال آنرا سببی بیشتر باید و ترکیبی دیگر
مناسب تر تا ترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تند بود و این ترتیب اعتبار بحال غلب در عنفوان مبداء
حرکت بود اما وقتی که سبب متواتر نشود اصناف مراتب مساوی نماید چنانکه از اندک آن نمی که از احتکاک
ضعیف متواتر و در حوالی حادث شود و شهابی عظیم و در خال بی نهایت خشک و تر سوخته گردد و تا مل

باید نمود که از احتیاج دو بخار در طب و یا پس بر یکدیگر اشتغال بر وفق ذوق و مواعین که بر سنگ خار اند
چگونه حادث میشود حال تنج غضب و کثابت او همچنان بود و اگر چه بسبب کثرت کلمه بوده باشد و غیره
کوید من بسلاستی آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آن را بلعند و بگویم که بر کوههای عظیم
امیدوار تریم از آنکه سلاست غصبان ملتفت چه ملاحتان مادر تخلیص انگشتی مجال استعمال لطافت حلی
و هیچ حلیت لیکن شعله غضبی نافع نباید و چند آنکه وعظ و تفرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آنست که بهر ترم
انگند سورت بیشتر نماید اسباب غضب ده چیز اند اول عجب و آن طنی کا در ب بود در نفس که خود را بدان
منزلی اثبات کند که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصان خود واقف شود و بداند که در امنی با او بیشتر
خلق مشرکند از عجبین که در چه کسی که کمال خود و دیگران میداند و در آن معیار است بجز
خارخی که در معرض آن است و در آن بود و بقای آن و ثوقی نباشد چه اگر فخر مال کند از غضب و تنب آن امین
نباشد و اگر به نسبت کنند صاوتترین آن نوع آن بود که شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده باشد یا پس اگر تقدیر کند
پدر فاضل او حاضر آید و کوید این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مراست و نه ترا بگو تا ترا پس
چه نفیست که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب عاجز آید نظم ان افتخرت با ما و صفوا سلفا قالو
احدثت و لیکن من ماولد و بسم و چهارم مراد لجاج که موجب ازاله العفت و حدوث تباین و تباعض اند و چون
قولم عالم باطن و محبت است چنانکه یاد کرده شد پس مراد و طبع مقفی رفع نظام باشد پنجم خراج و آن بقدر اعتدال
محمود است و فی الحدیث کان رسول الله علیه و آله یخرج ولید بن ابی لهب علیه السلام خراج بسیار و گویند
روزی با سلمان فارسی خراج کرد سلمان گفت نه الذی انکر الله العتبه و مزاج بنا بر آن سبب غضب میشود
که وقت بر حد اعتدال نباشد بود و اگر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن چون شروع نمایند بجاوزة اعتدال
و بسبب خفونی که در غضب کامرین ظاهر شود و از اینجا است که گفته اند حدیثی بود مایه کار زار ششم بگر و فرق میان
عجب و فکر است که موجب نفس خود بکمالی که بدو دارد و دروغ میگوید و مشکربا دیگران و علاج آن همان علاج
عجب است غم استهزا و آن اهل محب و سخری بود و کسی بر آن اقدام کند که بر احتمال مثل آن بیاید
نه نماید و نه است و صفار و ارتکاب بذل و فکر که موجب ضحک اصحاب ثروة و شرف بود و سببیت بیشتر خود
سازد و کسی که بجز است و فصل موسوم بر نفس و عرض خود و اگر اسی از آن دارد که در معرض شکست است
بسیاری آید و اگر چه در مقابل آن هر چه در خیر این باب است مان بود و بدو دهند ششم عذر و آن در مال و جاه
و مودت و حرم اتفاق افتد و این زوایه در قبح نیست و هم ضمیمه و آن تکلیف تحمل ظلم بود و غیری
بر وجه انتقام و عاقل باید که بر انتقام اقدام نمایند تا مانند که بغیری توهی تر عاید خواهد شد و آن بعد از

مشاوره عقل و تدبیر برای بود و لیکن با مجورت بعد از حصول غلبه طبع میسر شود و هم غلبه بر کینه خوب
خفا شود و نماندست خورد و ملائمت از خطای غلبه هر یک طایفه آن هر دو ملک و اثرات سببه قدرت بر هم باشند
بوقت حدیث گفت که از اولیای طبیعت بر کائنات حفظ آن صورت میسر شد و بسبب قوت این دو طایفه
و قوامی بقدر کار با صفات و ندرت بسیار مثلی شود و گاه باشد که از ضبط ملک و قوت بر جمل عیال و اگر
به قوت و خلق احتیاج از یکدیگر در معرض مساوت آن متولدند که یا بنا بر استیضاح خوف نباید خرید
و هیچ استغامی از دو صورت میسرند و اگر از اوساط آنها باشد و دوری شمع با جوهری عظیم یا جامه فاخر
یا نرگس بی ناره یا مملوکی جلیل یا چیزی که عدیل آن کم یافت شود و بسبب آنکه با چهار متغلبان اطمینان و طلب
بر خیزند و حق اگر طریق مساویت سلوک دارد و بگویم و جزمی مبتلی شود و اگر مسافت و درافت مشغول شود خود
در در طره هلاک است و سیاحتی نکند اما چون از اول یافتن و امثال این رعایت مست نماید از
چنین نیکبای نافع و این شود امنیت است با غضب و اعراض او نیست چیزیست ندرست و توقع مجازا
عاجلا و اجلا و مقتضای شان و استناده از ازل و شهادت بعد از تغییر مزاج و تالم بدن و حال و غضب جنونیک یا عیال
علی علیه السلام الحذرة نوح من الحزن و ان ما یسببه و ان لم یدم یجوز من حکم و گاه باشد که با خشنای و حراره دل
و از این امراضی عظیم که مودی تعلق باشد حادث شود و علاج این اسباب علاج غضب بود چه دفع سبب باشد قلع
مواد فاسده از اعضا بدن و اگر بعد از علاج اسباب نماند چیزی از این مرض حادث شود مقدر بر عقل و رعایت
شرایط و علاج آن بر و آسان بود اما چنان سكون نفس است انجام که حرکت بود بواسطه بللای شوم انتقام
و لو بحقیقت حق خدا غضب است با او و بعضی از اسباب غضب باشد و لو احمق و اعراض بود و چه چیز اندک
نفس سوره عیش و طمع فاسد از اخلاص و غیر ایشان قبلیت نیاید که را و کسل و محاببت و کمال اهلان و عظیم
درضا انصاف و استماع تسبیح و شکر داشتن از آنچه مستحب بود و وقوع تعلیل و استماع و علاج این مضر و اعراض
و او بر دفع سبب بود چنانکه در غضب ذکر رفت و آن چنان بود که نفس را تنبیه کنند بر نقصان او و تحریک بر
غضب چه علاج بعد باشد و یکسر از غضب خالی تواند بود و لیکن چون ضعیف و ناقص بود شریک متواتر قوتی
و متوقد و ملتهب شود و مواد خصومت با کسی از غوایل او امن بود و از انکسایت غایت با نفس از طرف توسط حرکت کند
و چون احساس کند که بدان جز نزدیک رسیده باید که از آن باز نماند خوف و لذت وقوع حادثه با شطار محذوری
تو کند که نفس بر دفع آن قادر نباشد و آن حادثه یا از عظیم امور بود یا نه و بر سر دو نقد وقوع آن ضرور
بود یا ممکن و ممکن را سبب با فعل صاحب غضب بود یا فعل غیر بود و علاج خوف از خشم یا از آتش عاقل
آنکه خیر بود چه آنچه ضرر بود چون دانند که دفع آن از حد قدرت او و مسح بشریت بر او است و اگر



